

استعاره و شناخت

مجموعی علوم ساجی - ۵

حبیب الله قاسم زاده



P. DORAZIO

ISBN 964-5558-27-3



9 789645 558275



اشعار و ساجد

۸۰۸

۸۰۸

۸۰۸

۸۰۸

۸۰۸

۸۰۸

۸۰۸

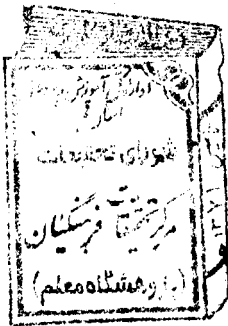
۸۰۸

۸۰۸

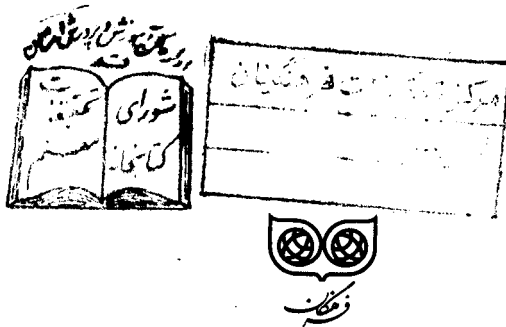
۸۰۸

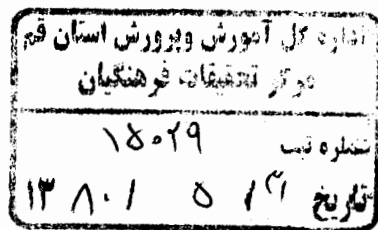
۶۰۷۸۳

استعاره و شناخت



مؤلف: حبیب‌الله قاسم‌زاده





۸۰۸

۱۰۰۱۹

الف ۱۸۵ ق

۱۰۷



استعاره و شناخت

مؤلف: حبیب‌الله قاسم‌زاده

چاپ اول: فرهنگان، ۱۳۷۹

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

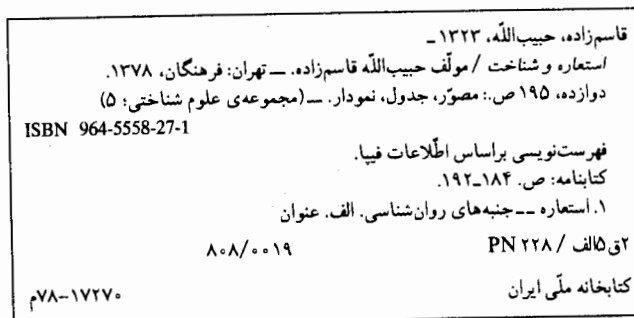
آماده‌سازی برای چاپ: شرکت قلم

چاپ: کارون

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ و متعلق است به:

انتشارات فرهنگان

تهران ۱۵۹۱۶، خیابان انقلاب، خیابان شهید سعید، شماره ۲/۵۲، تلفن ۶۴۶۰۰۶۹



شابک: ۹۶۴-۵۵۵۸-۲۷-۱

طراح جلد: مرتضی ممیز

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

«یکی از یخ کوزه‌یی ساخت و پُر آب کرد. چون
آفتاب بتافت، کوزه و آب را یک چیز یافت.
گفت: لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُنَا دَيَّار».

«لمعات عراقی؛ لمعة نوزدهم»

فهرست مطالب

پیشگفتار	نُه
مقدمه	۱
تبیین روان‌شناختی استعاره	۷
تعریف استعاره	۹
شکل استعاره	۱۱
تشبیه، تعقیل، استعاره ۱۴	
ویژگی‌های استعاره	۱۴
مدل سوکولوف و الگوی تات ۱۷	
فرایندهایی که در درک استعاره نقش دارند	۲۴
نامی مربوط به اسب ۲۷	
نقش حافظه	۲۸
اجزای مؤلفه‌ی یک مفهوم ۳۰؛ حافظه‌ی درازمدت و ساختارهای مفزی مربوط به اجزای آن ۳۷؛ نظریه‌های قابل بحث ۳۹	
چند مدل درباره‌ی درک استعاره	۴۰
بار عاطفی کلمات ۴۳	
رمزگردانی دوگانه	۴۵
تصویر و اطلاعات افزونه‌ی ۵۰؛ ذهن شراشوسکی ۵۲؛ نیمکره‌ی راست و پردازش فضایی= تصویری ۵۴	
مدل‌های مبتنی بر ساختار روان‌شناختی کلمه	۵۵
زبان مجازی ۵۷	

۶۰	ساختار روان‌شناختی کلمه
	بازدهاری ۶۲
۶۴	نگرش ویگوتسکی - لوریا
	مبتنا و مضمون ۶۷
۷۱	مدل مطابقت ساختاری گنت‌نر
	اهمیت انتطاف‌پذیری در تفکر خلاق ۷۷؛ نگاهی مجدد به تمثیل، تشبیه و استعاره ۸۰
۸۳	جنبه‌های پژوهشی و فرضیه‌سازی در استعاره
	«زبان کلید است» ۸۶؛ تحقیقی درباره‌ی زمان پردازش ۹۱
۹۳	استعاره در کودکان
	نام‌اشیا ۹۳؛ تحقیقی و سنیاد و اورتونی ۹۹
۱۰۵	نقش استعاره
۱۰۷	استعاره‌های شناختی در گفتار و زندگی روزمره
	استعاره‌ی «ریشه» ۱۱۱؛ «فرهنگ» و «ثروت یادآورده» ۱۱۳
۱۱۶	نقش استعاره در مدل‌های شناختی
۱۱۸	اندیشه‌ی مینیاتوری
	کلمه ۱۲۲
۱۲۳	ذهن
۱۲۶	آگاهی
۱۲۷	استعاره‌ی آستانه
۱۲۷	استعاره‌ی نوک کوه شناور
۱۲۸	استعاره‌ی نوظهوری
۱۲۹	استعاره‌ی تلفیق
۱۳۱	استعاره‌ی کنترل اجرایی
۱۳۲	استعاره‌ی نورافکن
۱۳۳	استعاره‌ی تأثر
۱۳۴	حافظه
	تحقیقی درباره‌ی یادآوری ۱۳۷

۱۴۰	انگیزش
۱۴۵	تکامل استعاره‌های ذهنی در تاریخ روان‌شناسی
	یافتارضا ۱۵۲؛ چند استعاره‌ی مهم در باره‌ی ذهن ۱۵۷
۱۵۷	مسئله‌ی رایانه
۱۶۵	استعاره و پژوهش
۱۷۲	نتیجه‌گیری
	توانا بود هر که دانا بود: یک مدل ذهنی ۱۷۶
۱۸۴	منابع
۱۹۳	فهرست نام‌ها

پیشگفتار

مسئله‌یی که از مدّت‌ها پیش برایم مطرح بوده است، چگونگی انتقال معنی و مضمون شناختی و عاطفی در شعر است. شاعر چگونه می‌تواند پیام خود را منتقل سازد؟ چرا نیاز به این همه تصویرآفرینی و قرینه‌سازی در خود احساس می‌کند؟ و چرا به زبان مجازی روی می‌آورد؟ آیا می‌توان نیم‌رخ از فضای شناختی ذهن شاعر ترسیم کرد؟ و... آشنایی با افکار و آرای ویگوتسکی و لوریا و نیز مطالعه‌ی آثاری از هاینز ورنر، آزگود، آرتی و میلر مرا متوجّه جنبه‌ی بسیار قوی زبان، یعنی جنبه‌ی عاطفی، هیجانی و انگیزشی آن کرد. در استعاره، این جنبه با جنبه‌های ساختاری، نشانه‌شناختی، منطقی و زبان‌شناختی درهم می‌آمیزد و الگوی موجز، سیّال، و انتقال‌پذیری پدید می‌آورد که به آسانی از زمینه یا خاستگاه خود جدا می‌شود و به قلمروهای جدیدی دامن می‌گسترده. در واقع به یک اعتبار، می‌توان استعاره‌ها را بسط‌یافتگی در معنا (یا طیف معانی) دانست که در طیّ تاریخ بشر، به‌عنوان ابزار پیام‌رسانی فرا بالیده‌اند و دستخوش تغییر و تحولاتی از لحاظ شکل و محتوا شده‌اند. ذهن شاعر، با استفاده از این ابزار در کنار ابزارها و مصالح دیگر، موفق می‌شود رویه‌ی جدیدی از جهان اطراف خود تصویر کند. در حقیقت، خواننده‌ی شعر، با رمزگشایی مضمون استعاره، در این فرایند آفرینندگی مشارکت می‌جوید و سهم می‌شود. اما در واقع، این تنها شاعر نیست که استعاره می‌سازد؛ همه‌ی مردم استعاره‌پردازی می‌کنند و از آن برای رساندن پیام آشکار و ضمنی خود، کمک می‌گیرند. افراد عامی و دانشمندان، هریک به سبک و روال خود استعاره می‌سازند و یا از استعاره‌های موجود، در

سخن خود، بهره می‌جویند. کودکان نیز در سطحی از استعاره استفاده می‌کنند. بدین ترتیب، احساس کردم که استعاره در کلّ زندگی و فرهنگ جریان دارد و خود از مدلی برمی‌خیزد و مدل فرهنگی دیگری در ذهن شنونده ایجاد می‌کند، و سمت‌گیری ذهن‌ها را به هم نزدیک می‌سازد. استعاره نه تنها در زندگی روزمره‌ی مردم کاربرد دارد، بلکه کم‌تر دانشمند و صاحب‌نظری وجود دارد که در صورت‌بندی نظریه و فرضیه‌های پژوهشی خود از استعاره استفاده نکند. پس ناگزیر باید استعاره را به عنوان ابزار شناختی تلقی کرد که در هر ذهنی می‌تواند امکان عملکرد داشته باشد — البته احتمالاً با سازوکارهای مختلف و متناسب با چارچوب علمی، صنعتی و فرهنگی هر جامعه، هر قشر و هر فردی از افراد جامعه.

خلاصه‌ی از نظرات مختلف درباره‌ی روان‌شناسی استعاره را نخستین بار در سمینار «زبان و مدل‌سازی شناختی» (مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات، ۲۹ آبان ماه ۱۳۷۴، با دبیری دکتر کامبیز بدیع) ارائه دادم. و بعد همان سال، صحبت مفصلی نیز درباره‌ی نقش استعاره در روان‌شناسی شناخت، در یازدهمین سمینار علم عصب‌پایه^۱ (بیمارستان شهدا، ۱۹ بهمن ماه ۱۳۷۴، به‌اهتمام دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم) به عمل آمد. با طرح مسئله‌ی استعاره و قرارگرفتن در جریان بحث و گفتگو با اساتید صاحب‌نظری چون دکتر محمدرضا باطنی، دکتر خسرو پارسا، دکتر حسن عشایری، دکتر رضا نیلی‌پور، دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم و دکتر کامبیز بدیع، بیش از پیش متوجه اهمیت و ضرورت موضوع استعاره شدم و جای این بحث را در روان‌شناسی شناخت و دانش شناخت‌پایه‌ی ایران، خالی احساس کردم. سعی کردم مسئله را در قالب مقاله‌ی منتشر کنم، اما این مقاله، به تدریج مفصل‌تر شد و به صورت مجموعه‌ی حاضر درآمد. باید اذعان کنم که هنوز ساختار مقاله‌ی خود را تا حدی حفظ کرده است.

مسئله‌ی که در ادامه‌ی راه خود را به روشنی نشان داد وسعت و پیچیدگی بیش

از حد استعاره بود که سازمان‌بندی مطالب را در چارچوب یک کتاب معمولی و کم‌حجم دشوار می‌ساخت. به این دلیل، مطالبی را به‌طور جداگانه و در قالب «بحث‌های پیرامونی» آوردم — مطالبی که برخی از پژوهش‌ها، نگرش‌ها و نکات ویژه و احياناً مسائل ناپژوهیده اما قابل تأمل را برجسته می‌کنند و پرسش‌هایی برای تحقیق فراهم می‌آورند. سعی شده است که هر کدام از این بحث‌ها، در عین حال که ارتباطی نزدیک با متن اصلی کتاب دارد، استقلال نسبی خود را نیز حفظ کند.^۱

نکته‌ی دیگری که باید یادآور شوم، این است که از زمان تحویل کتاب برای حروفچینی تاکنون، مطالب جدیدی در این باره به دستم رسیده است. روان‌شناسی استعاره، امروزه از مباحث مهم و بالنده در روان‌شناسی شناخت و تفکر به شمار می‌رود و به‌ویژه در کتاب‌های مربوط به خلاقیت، به نقش استعاره بیش از پیش اهمیت داده می‌شود. متأسفانه امکان افزودن مطالب جدید و یا تغییر و تجدید در سازمان‌بندی کتاب در حال حاضر وجود نداشت. امیدوارم بتوانم در ویرایش‌های بعدی، با کمک اهل فن، این کمبود را تا حد امکان، برطرف کنم.

آنچه در این کتاب آمده است آمیزه‌ی است از یافته‌های نظری و تجربی دانشوران و پژوهشگران و کوششی که نگارنده در جهت تبیین روان‌شناختی استعاره در چارچوب برخی از مدل‌ها به عمل آورده است. استعاره را می‌توان مؤلفه‌ی دانست متشکل از جنبه‌ها، لایه‌ها و حوزه‌های مختلف. مسلماً پرداختن به همه‌ی این ابعاد، حتی در چارچوب رشته‌ی واحد — مانند روان‌شناسی شناخت — کاری بسیار دشوار است. بسیاری از زمینه‌ها و حوزه‌های استعاره ناگشوده و ناگفته باقی مانده است. مباحثی مانند نقش استعاره در شعر و ادبیات، ارتباط استعاره با طنز، تصویر و کلام، نقش استعاره در تفکر خلاق، جایگاه استعاره در آموزش و پرورش، هنر و زیبایی‌شناسی، نوروسایکولوژی استعاره و

۱- این «بحث‌های پیرامونی» در متن کتاب بر زمینه‌ی خاکستری، و عنوان‌شان در فهرست مطالب با حروف توخالی آمده است.

چگونگی پردازش استعاره در مغز، ارتباط استعاره و منطق، کاربرد استعاره در روان‌درمانی و شناخت‌درمانی (استعاره‌درمانی)، نیاز به بررسی و مطالعه‌ی منظم دارند. همان‌گونه که بررسی نقش استعاره در عرصه‌های مختلف زندگی از جمله کارهای اساسی است، بررسی تأثیر دانش، فن و فرهنگ در شکل‌گیری استعاره‌ها نیز از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. یکی از مسائل جالب، بررسی تحوّل استعاره‌ها و اصولاً چگونگی پیدایش، تکامل و بالاخره فروپاشی در ساختار و کارکرد آن‌هاست.

هدف اصلی نگارنده کمک به ایجاد زمینه‌یی برای پژوهش و گردآوری اطلاعات، امکان مدل‌سازی و فرمول‌بندی فرضیه‌های مناسب برای تحقیق است. به‌امید آن که مطالعه‌ی استعاره بتواند ضرورت اتخاذ رویکردی میان‌رشته‌یی را، که امروزه اهمیتی انکارناپذیر دارد، برجسته سازد.

* * *

در پایان از استاد محترم جناب آقای دکتر اصلاّن ضرابی که متن اولیه‌ی کتاب را با حوصله و دقت مطالعه کردند و نکات ارزنده‌یی را یادآور شدند، چند منبع مهم را معرفی کردند، و نیز با حسن نظر خود ضرورت طرح مسئله را تأکید کردند، کمال تشکر را دارم. از دوست ارجمند جناب آقای مهندس احمد منصوری که کمک مؤثری در تلفظ اسامی و یافتن برخی از معادل‌ها کردند و از سرکار خانم سیما تویسرکانی که کار پرزحمت ویرایش فنی و زبانی را برعهده داشتند سپاسگزارم. با وجود این همه برخورداری‌ها، این کار خالی از عیب و نقص نیست. مخصوصاً در این باره، که باید آن را گامی مقدماتی در راهی ناپیموده دانست، امکان خطا فراوان است و مسئولیت هر نوع اشکال و نارسایی با نگارنده است و نگارنده نیز آماده‌ی دریافت نظرات و پیشنهادها و ارائه‌ی کاری بهتر در ویرایش‌های بعدی.

ح.ق.

پاییز ۱۳۷۸

مقدمه

بخش مهمی از ارتباط کلامی ما را استعاره^۱ (متافور) تشکیل می‌دهد. استعاره‌ها به قدری طبیعی و خودانگیخته وارد زندگی ما می‌شوند که ممکن است در عمل، توجهی را به خود جلب نکنند و مانند بسیاری از پدیده‌ها و فرایندهای زیستی-روانی و ارتباطی دیگر، ساده و بی‌نیاز از توصیف و تبیین جلوه کنند. اما کافی است حتی ساده‌ترین استعاره‌ها را اندکی بررسی و مطالعه کنیم، تا متوجه پیچیدگی و شاید اهمیت و ضرورت آن‌ها شویم. خوشبختانه، از زمان‌های قدیم، در ادبیات سعی شده که استعاره‌ها مورد تعریف و طبقه‌بندی قرار گیرند و به عنوان موضوعی ادبی در شعر و خطابه و بلاغت جایگاهی به خود اختصاص دهند. اگرچه در این بحث‌ها کم‌تر به جنبه‌های زبان‌شناختی، روان‌شناختی و معرفت‌شناختی اشاره شده است، اما به هر حال، از زمینه‌ها و مفاهیمی سخن به میان آمده است که ممکن است امروزه در تبیین سازوکار استعاره مؤثر واقع شوند.

1. metaphor

ارسطو^۱ (۳۲۲ تا ۳۸۴ ق.م.) نخستین کسی است که از استعاره سخن گفته است. او استعاره را عبارت می‌داند از «کاربرد نامی غریب و نامأنوس در مورد چیزی [که به آن نام شناخته نیست]. این انتقال [انتقال نام از چیزی به چیز دیگر] یا از نوع است به جنس، یا از جنس است به نوع، یا از نوع است به نوع، و یا از طریق قیاس — یعنی تناسب — صورت می‌گیرد» (بیلو، ۱۹۷۷، ص ۸۱). اغلب گفته می‌شود که ارسطو استعاره را زینت کلام می‌دانست و نه جنبه‌ی ذاتی و ضروری آن؛ یعنی بیشتر به عنوان جانشین سبک شناختی^۲ به آن نگاه می‌کرد. در فنّ خطابه^۳ می‌گوید: «آنچه در بیشتر عبارت‌های بلاغی انگیزه‌ی مسرت است، منشاء آن استعاره است و مقداری ابهام و پیچیدگی، که مخاطب بعداً آن را درمی‌یابد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۵۸، ص ۱۱۱). در عین حال از ارسطو نقل می‌شود که «کلمات معمولی فقط آنچه را که ما از قبل می‌دانیم منتقل می‌سازند، اما از طریق استعاره به چیز جدیدی می‌رسیم» (کوزک، ۱۹۹۲، ص ۱۳۹). در این صورت، نمی‌توان با قطعیت اظهار کرد که ارسطو متوجه وجه غیرجانشینی استعاره نبوده است. اما تا حدّی معلوم می‌شود که از این دیدگاه، زبان لفظی^۴ (حقیقی) و زبان مجازی^۵ دو کیفیت جداگانه به حساب می‌آیند. این نگرش، امروزه در نظریه‌های تطبیقی یا مقایسه‌یی^۶ وارد شده است. ارسطو نه تنها استعاره را در فنّ شعر^۷ و فنّ خطابه (سخنوری) مطرح کرده، بلکه در فنّ جدل^۸ (توپیکا، استدلال دیالکتیک) نیز خاطر نشان ساخته است که باید بین تعاریف حقیقی و استعاره‌ها فرق قائل شد و مواظب ابهام و تیرگی مستتر در آن‌ها بود.

منظور ارسطو از «نام غریب و نامأنوس» در تعریف استعاره، کلمه‌یی است که به طور معمول دلالت بر چیزی دارد، ولی برای توصیف یا توضیح کلمه‌یی دیگر که از لحاظ لغوی بر آن چیز دلالت نمی‌کند استفاده می‌شود. منظور از «چیز»، ممکن

1. Aristotle 2. stylistic 3. Rhetoric 4. literal language

5. figurative language 6. comparative theories 7. Poetics 8. Topica

است هر شیء فیزیکی یا انگاره‌ی انتزاعی و احساسی باشد. وقتی چنین انتقالی در کلمه صورت گرفت، جمله به‌طور همزمان دو کار انجام می‌دهد: کلمه یا عبارت جانشین شده، معانی قراردادی خود را منتقل می‌سازد، و در همان حال به چیزی دلالت می‌کند که به‌طور قراردادی، از آن کلمات و عبارت‌ها بر نمی‌آید. این دو جنبه‌ی جمله یا عبارت را معنای لفظی^۱ و معنای مجازی^۲ می‌نامیم (بیلو، ۱۹۷۷، ص ۸۱ تا ۸۲).

اورتونی^۳، رینولدز^۴ و آرتر^۵ (۱۹۷۸) دیدگاه ارسطو را درباره‌ی استعاره در دو نکته خلاصه می‌کنند: نخست این که استعاره از نظر او بر پایه‌ی اصول تشبیه^۶ استوار است و در درجه‌ی اول به مقایسه‌ی شباهت‌های بین دو یا چند شیء می‌پردازد. دوم این که نقش استعاره، بیش از آنچه القای معنا باشد، القای سبک بیان و توجه به جنبه‌های زیبایی‌شناختی است (ص ۹۲۱).

پس از ارسطو، عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱ ه.ق.) در کتاب اسرار البلاغه استعاره را براساس وجه شبه بررسی و طبقه‌بندی کرده است. او می‌گوید: «در استعاره، نام و عنوان اصلی از شیء جدا می‌شود و چنان عمل می‌شود که گویی اسمی ندارد و نام دیگری به خود می‌پذیرد و تشبیه که قصد اصلی ما بوده، در دل نهان می‌ماند ... فضیلت استعاره در این است که در هر لحظه می‌تواند بیان را صورت تازه‌ی بی‌بخشد و از یک واژه، در نتیجه چندین فایده حاصل شود ... و از خصوصیات دیگر آن، یکی این است که معنای بسیار را در لفظ اندک نشان می‌دهد و از یک صدف، چندین مروارید بیرون می‌آورد ...» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۵۸، ص ۱۰۹ تا ۱۱۲).

نگرش جرجانی، آن‌گونه که ابودیب (۱۳۷۰) در مقاله‌ی خود آن را ارائه کرده است، نشان می‌دهد که او علاوه بر جنبه‌های ادبی استعاره، جنبه‌های

1. literal meaning 2. figurative meaning 3. Ortony, A.
4. Reynolds, R.E. 5. Arter, J.A. 6. simile

روان‌شناختی، به‌خصوص تولید و درک آن را مدّ نظر قرار داده و تلاش ذهنی آفریننده و شنونده‌ی استعاره را در کشف شباهت مهم تلقّی کرده است. اصولی که او در این باره برشمرده است، امروزه نیز می‌توانند راهگشا و الهام‌بخش باشند. در بحث‌های دستور زبان، استعاره در بخش اقسام اضافه می‌آید و «اضافه‌ی تشبیهی» از «اضافه‌ی استعاری» جدا می‌شود. در اضافه‌ی تشبیهی، چیزی به چیز دیگر تشبیه می‌شود، مانند «قدِ سرو»، «روی ماه» و «لبِ لعل». اضافه‌ی استعاری آن است که مضاف در غیر معنای خود استعمال شود، مانند «روی سخن»، «گوشِ هوش»، «دستِ روزگار» و «جنگالِ مرگ» (در دو کتاب دستور زبان فارسی، تألیف پنج استاد و دستور جامع زبان فارسی، تألیف همایون فرّخ توضیح لازم در این باره داده شده است). همایی (۱۳۶۳) نیز در کتاب فنون بلاغت و صناعات ادبی بحث نسبتاً مفصّلی را به تشبیه و استعاره اختصاص داده است. او می‌گوید: «تشبیه آن است که چیزی را به چیزی، در صفتی، مانند کنند» (ص ۲۲۷). در جمله‌ی «چهره‌ی محبوب مانند آفتاب می‌درخشد»، «چهره‌ی محبوب» را مشبّه، «مانند» را ادات تشبیه، «آفتاب» را مشبّه‌به و «می‌درخشد» را وجه شبّه می‌نامند. همایی می‌افزاید «اگر یکی از دو طرف تشبیه را ذکر و طرف دیگر را اراده کرده باشند، استعاره پدید می‌آید. در آن صورت، لفظ را مستعار و معنی و مراد یا مشبّه را مستعارله و مشبّه‌به را مستعارمنه و وجه شبه را جامع می‌گویند» (ص ۲۵۰)، مانند «مرگ، جنگال خود را به او آویخت».

اگر از این نوع کندوکاوهای ادبی که به‌نوبه‌ی خود کاری بسیار ارزشمند به حساب می‌آیند بگذریم، به‌جز ترجمه‌ی مقاله‌ی ابودیپ (۱۳۷۰) به‌وسیله‌ی علی‌محمد حق‌شناس، که از جنبه‌های روان‌شناختی قدرت‌مندی برخوردار است، به‌ظاهر سخنی درباره‌ی روان‌شناسی استعاره — مخصوصاً در چارچوب رویکردهای جدید — در ایران رانده نشده است. هدف نگارنده این است که در این کوشش مقدّماتی و آزمایشی، در صورت امکان زمینه‌یی برای بحث فراهم آورد.

شاید با طرح این نوع مسائل بتوانیم پلی بین روان‌شناسی و زبان‌شناسی از یک سوی، و فرهنگ و شناخت از سوی دیگر، ایجاد کنیم.

* * *

امروزه، استعاره فقط موضوع بررسی ادبی، منطقی یا فلسفی نیست، بلکه بسیاری از رشته‌های علمی به بررسی آن پرداخته و درباره‌ی کاربرد و نقش آن چارچوب‌هایی ارائه داده‌اند. مثلاً در زبان‌شناسی، اینک توجه به کنش زبانی و جنبه‌های کاربردشناختی^۱ زبانی (در مقابل جنبه‌های توانش^۲ زبانی که زمانی مشخصه‌ی «انقلاب»^۳ چامسکی^۳ شمرده می‌شد) بیشتر شده است. خوانش و تحلیل متن و گفتار، ارتباط بافت با کلمه و معنای مجازی، بیش از پیش مورد توجه زبان‌شناسان قرار گرفته است. همچنین در رشته‌هایی مانند جامعه‌شناسی، تعلیم و تربیت، و زیبایی‌شناسی، استعاره جایگاهی به خود اختصاص داده است. امروزه مجله‌هایی نیز، به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم، استعاره را موضوع خود قرار داده‌اند و حدس زده می‌شود که تا سال ۱۹۹۲ حداقل ۲۰۰۰ مقاله و کتاب در این باره منتشر شده باشد. در اکثر نوشته‌ها تلاش بر این است که رویکردی چندرشته‌یی^۴ در مطالعه‌ی استعاره انتخاب شود (اورتونی، ۱۹۷۹ا، ص ۴).

اما آنچه در این میان نقش بسیار مهمی دارد، روان‌شناسی به‌ویژه روان‌شناسی شناختی^۵ است. بسیاری از روان‌شناسان شناختی، درصدد بررسی چگونگی شکل‌گیری استعاره و فرایندهای مؤثر در ادراک آن برآمده‌اند. بیشترین تحقیقات در این باره، متوجه اثربخشی و نقش‌آفرینی استعاره در ذهن شنونده است.

قسمت نخست این نوشته را می‌توان مقدمه‌یی بر تبیین روان‌شناختی استعاره دانست. چارچوبی که بدین منظور برگزیده شده است شناختی و با رویکرد

1. pragmatic 2. competence 3. Chomsky, N. 4. multidisciplinary
5. cognitive psychology

۶ / استعاره و شناخت

پردازش اطلاعات است و بیشتر تأکید بر درک استعاره خواهد بود تا تولید استعاره — چرا که یافته‌ها در این مورد اطلاعات قابل توجهی فراهم آورده‌اند. در بررسی نقش استعاره، که قسمت دوم این نوشته را تشکیل می‌دهد، به‌طور عمده دو زمینه در نظر خواهد بود: زندگی روزمره و مدل‌های علمی در روان‌شناسی شناختی.

تبیین روان‌شناختی استعاره

تعریف استعاره

یکی از متداول‌ترین تعریف‌های استعاره، انتقال معنی از عنصری به عنصر دیگر است: یعنی عنصری که مفهوم مشخص‌تر و شناخته‌شده‌تری دارد، تمام یا قسمتی از معنای خود را به عنصر دیگری که اغلب کم‌تر شناخته شده است و دسترسی زیادی به آن وجود ندارد، منتقل می‌کند.^۱ گفته می‌شود که در هر استعاره‌یی، مقایسه‌یی ضمنی صورت می‌گیرد که در آن، عنصر اول (موضوع یا مشبّه یا مستعارُله) به عنصر دوم (محمول یا مشبّه‌به یا مستعارُمنه) تشبیه می‌شود و معنی از عنصر دومی به عنصر اولی منتقل می‌شود — بدون آن که از مشبّه، آشکارا سخنی به میان آمده باشد. در عبارت «گرگ صفت»، خصوصیت‌هایی از گرگ مانند درنده‌خویی، خشونت و بی‌ملاحظگی به شخصی یا قومی نسبت داده می‌شود. عده‌یی نیز سعی کرده‌اند با تکیه بر نقش شباهت موجود بین دو عنصر اساسی استعاره، فرایند تشبیه را در تعریف عمده کنند. از این نظر، استعاره ابزاری زبان‌شناختی تعریف می‌شود که براساس تمثیل، مفهومی انتزاعی در آن بیان می‌شود. شکی نیست که مقایسه، تشبیه و تمثیل در استعاره سهم بزرگی دارند. اما امروزه نظر مسلط آن است که استعاره را نباید صرفاً ابزاری زبان‌شناختی یا منطقی تلقی کنیم، چراکه بسیاری از خصوصیت‌های آن را باید در ورای ساخت و عناصر آن جستجو کنیم و مخصوصاً از روان‌شناسی شناختی و روان‌شناسی زبان^۲ کمک بگیریم.

تعریف‌های زیادی از استعاره به عمل آمده است که در آن‌ها وجه روان‌شناختی، مانند چگونگی ادراک، نگرش و برداشت برجسته شده است. به نظر لیکاف^۳ و جانسون^۴ (۱۹۸۰) «درون‌مایه‌ی استعاره عبارت است از درک و

۱- متافور (استعاره) کلمه‌یی است یونانی، مرکب از *meta* به معنای فرا یا ورا، و *pherein* به معنای حمل یا انتقال.

2. psycholinguistics 3. Lakoff, G. 4. Johnson, M.

تجربه‌ی چیزی بر حسب چیز دیگر» (ص ۵). همچنین استعاره به «دیدن چیزی از نظرگاه چیز دیگر» تعریف شده است (براون، ۱۹۷۷). لیری (۱۹۹۰) تعریف نسبتاً جامع‌تری ارائه می‌دهد: «استعاره عبارت است از دادن نامی به چیزی یا ارائه‌ی توصیفی درباره‌ی چیزی، به نحوی که آن نام یا توصیف، به طور قراردادی یا به شکل متعارف به چیز دیگری متعلق باشد» (ص ۴). چنان که می‌بینیم در این تعریف‌ها، اندیشه‌ی ارسطو درباره‌ی استعاره و تعریف آن انعکاس یافته است. برای آن‌که بتوانیم تصویر روشن‌تری از این نوع تعریف‌ها به دست بدهیم از مثالی استفاده می‌کنیم. جمله‌یی مانند «کبوتر یک پرنده است» را در نظر بگیرید. به نظر می‌رسد پردازشی که به دنبال شنیدن آن در ذهن ما آغاز می‌شود، به طور عمده در سطح معنای حقیقی خواهد بود — که البته خود، مراحل پیچیده دارد (اندرسون، ۱۹۹۰، فصل ۵). حال جمله‌ی بالا را با این جمله مقایسه کنید: «آدمی یک ماشین است». در اینجا با وجود آن‌که ساخت جمله با جمله‌ی قبلی فرقی ندارد، با خصوصیت جدیدی روبه‌رو می‌شویم؛ چون در واقع انسان ماشین نیست. یعنی باید از سطح معنای لغوی عبور کنیم و حتی در صورت لزوم، در آن سطح بازداری کنیم تا متوجه پیام گوینده شویم. آن‌گاه، متوجه خواهیم شد که صفاتی از ماشین انتزاع شده و به انسان نسبت داده شده است: خصوصیت‌هایی مانند خودکار بودن، تحرک، نیاز به سوخت و ساز داشتن، نیاز به دفع داشتن، مکانیکی بودن، هماهنگی بین اجزا و فرسوده شدن. جمله‌ی دوم جمله‌یی است استعاری — به معنای کلی استعاره. البته کافی است تعریفی که از آدمی می‌دهیم فرق بکند. در آن صورت، این جمله دیگر استعاری نخواهد بود. مثلاً واژه‌ی «آدمی» را تعریف کنیم به «سیستم هدف‌مند و سازمان‌بخش پردازش اطلاعات» و «ماشین» را تعریف کنیم به «هر نوع سیستم پردازش اطلاعات». در این حالت دیگر «آدمی یک ماشین است» استعاره نخواهد بود و کم‌وبیش هم‌سطح با «کبوتر یک پرنده است»

پردازش می‌شود (برای مطالعه‌ی بیشتر ر.ک. گرین، ۱۹۹۰، ص ۲۵۳ و ۲۵۲).
عده‌ی نیز معتقدند که استعاره را باید استعاری تعریف کرد. از این میان،
تعریف پی‌ویو^۱ (۱۹۷۹) جالب توجه است. او می‌گوید: «استعاره کسوفی است
که موضوع موردنظر را از دیده نهان می‌دارد و درعین حال، اگر از تلسکوپ
مناسبی نگریسته شود، برخی از برجسته‌ترین و جالب‌ترین مشخصات آن
[موضوع] را آشکار می‌کند» (ص ۱۵۰). ازجمله ویژگی‌های سودمند این تعریف
آن است که استعاره راهی برای شناخت آنچه در ورای آن می‌گذرد منظور
می‌شود. به عبارت دیگر، اگرچه ممکن است به ظاهر شباهتی بین فلان شخص و
گرگ وجود نداشته باشد، اما با بیان «گرگ صفت» — وقتی درست فهمیده شود
— درک تازه‌ی فراهم می‌آید: درکی که با مراجعه به تک‌تک آن دو
— شخص و گرگ — امکان‌ناپذیر است. بدین معنی، می‌توان گفت استعاره فرایندی
است خلاق که به شناخت ما از جهان کمک می‌کند.

شکل استعاره

در شکل ساده‌ی استعاره، چیزی (مثل الف) به چیزی دیگر (مثل ب) نسبت داده
می‌شود، چنان که جای اولی را می‌گیرد و رابطه‌ی به شکل «الف، ب است» پدید
می‌آید. در اکثر تحقیق‌ها این شکل مبنا قرار می‌گیرد؛ مانند:

«کودکان، شکوفه [های زندگی] هستند».

«الف، ب است».

در این استعاره، که در واقع نوعی تشبیه است، قسمتی از مفهوم شکوفه مانند
شادابی، نشاط، طراوت، بالندگی و آسیب‌پذیری به مفهوم کودک منتقل می‌شود و
در شکل خالص استعاری جای آن را می‌گیرد و مفهوم کودک را در سطح جدیدی

قرار می‌دهد، و در نهایت راهی باز می‌کند برای پی‌بردن به جنبه‌هایی از کودکی که به‌طور معمول در تعریف‌ها و مفهوم‌سازی‌ها به آن‌ها اشاره نمی‌شود. چنان‌که گفته شد، کودکان را مشبه و شکوفه را مشبه‌به می‌گوییم. اغلب مشبه‌به به لحاظ برخورداری از خصوصیتی که قرار است به مشبه نسبت داده شود، نمونه‌ی بارز آن خصوصیت به‌شمار می‌رود و از سیمایه^۱ی برجسته برخورداریست. همین باعث می‌شود که وجه شبه بدون اشکال زیاد ادراک و تفسیر شود.^۲

در بسیاری از پژوهش‌های روان‌شناسی، استعاره را به‌معنای عام کلمه به‌کار می‌برند و هرگونه تشبیه را جزء مقوله‌ی استعاره به‌حساب می‌آورند. از این نظر، بین تعریف استعاره در زبان‌شناسی و روان‌شناسی از یک سوی و ادبیات از سوی دیگر تفاوتی وجود دارد. چنان‌که گفته شد، در بحث دستوری ادبیات، اضافی تشبیهی و اضافی استعاری از هم جدا می‌شوند. اماگاه، تعیین مرز دقیق این دو ممکن است بسیار دشوار و یا غیرضروری و گمراه‌کننده باشد. گفته می‌شود که هرگاه ادات شبه در تشبیهی حذف شده باشد، آن تشبیه به استعاره می‌گراید. بنابراین، «مانند شیر حمله کرد» تشبیه، و «این شیر حمله‌ور شد» استعاره نامیده می‌شود. اما در بسیاری از عبارات ترکیبی و اضافی اتفاق می‌افتد که ادات شبه حذف می‌شود، مانند «می‌لعل» و «چنگال مرگ»، در حالی که اولی «اضافی تشبیهی» و دومی «اضافی استعاری» خوانده می‌شود. در عبارت «می‌لعل»، سرخی لعل خصوصیتی است که باید به شراب منتقل شود. اما در عبارت «چنگال مرگ»، مرگ به حیوان درنده‌یی تشبیه شده که دارای چنگال است و انسان‌ها را می‌رباید. این حیوان درنده، که از عبارت حذف شده است، در نقش میانجی یا واسطه‌ی ضمنی عمل می‌کند. ما موقعی می‌توانیم به مفهوم «چنگال مرگ» پی ببریم که آن حیوان را تصوّر کنیم؛ وگرنه قادر به درک عبارت نخواهیم شد. در هر دو صورت چیزی از مشبه‌به به مشبه منتقل می‌شود، با این تفاوت که در

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۱۳

تشبیه، اطلاعات و قراین ادراکی و تصویری بیشتری در اختیار شنونده قرار می‌گیرد. به قول جرجانی، در استعاره زمینه‌ی اشتراک یا تشبیه، در دل نهان باقی می‌ماند و به اصطلاح، مشبّه به جای مشبّه را می‌گیرد. مثلاً به جای کودکان ممکن است بگوییم: «شکوفه‌های زندگی». شاید بتوانیم حالت‌های مختلف تشبیه و استعاره را به صورت پیوستاری نگاه کنیم که در آن، از اطلاعات بسط‌یافته به سمت اطلاعات متراکم حرکت می‌شود و چه بسا سازوکار واحدی در هر دو، در جریان باشد. استعاره، «ذهنی‌تر»، «متراکم‌تر» و «پردازش‌یافته‌تر» از تشبیه است و شاید بگوییم که استعاره در مقام مقایسه با تشبیه، به «زبان درونی»^۱ نزدیک‌تر است و سرشار از مضمون عاطفی و انگیزشی است و در نتیجه، ادراک استعاره علاوه بر قراین شناختی و معنایی به قراین انگیزشی، عاطفی و موقعیتی بیشتری نیاز دارد. نمونه‌یی از مقایسه‌ی بین تشبیه و استعاره را به صورت زیر نشان داده‌ایم:

الف	«کودکان» مشبّه	مانند ادات تشبیه	گل‌ها مشبّه به	باطراوت‌اند» وجه شبه
ب	«کودکان» مشبّه	گل‌های مشبّه به	باطراوت‌اند» وجه شبه	
ج	«کودکان» مشبّه (مستعار له)	گل‌اند» مشبّه به (مستعار منه)		
د	«گل‌ها» مشبّه به (مستعار منه)	[ی باطراوت] [=کودکان] مشبّه (مستعار له)		

تشبیه، تمثیل، استعاره

در برخی از نوشته‌ها بین تشبیه، تمثیل و استعاره تمایز به عمل آمده است. در تشبیه، بین دو عنصر «الف» و «ب» مقایسه‌ی آشکار صورت می‌گیرد و در آن، «الف» مشابه «ب» تلقی می‌شود. این ارتباط برگشت پذیر نیست، مانند:

«گورخر شبیه اسب است، اما نوارهایی دارد»

«الف مانند ب است»

تمثیل یا قیاس تمثیلی^۱، توصیف موقعیتی است که در آن، چیزی مشابه چیز دیگر نگریسته می‌شود، اما بیشتر روابط بین اشیا منظور می‌شود تا خود اشیا، مانند:

«رابطه‌ی بین آوند با گیاه، مانند رابطه‌ی رگ با جانور است»

«[رابطه‌ی] الف به ب، مانند ج به دال است»

در آزمون‌های هوشی از تمثیل استفاده می‌شود. در استعاره هم شباهت بین دو چیز مدّ نظر قرار می‌گیرد، اما مقایسه‌ی آشکاری انجام نمی‌شود. به اصطلاح، وجه شبه در دل نهان می‌ماند.

«علی شیر است»

«الف، ب است»

(سن‌فورد، ۱۹۸۷، فصل ۴، ص ۴۵ تا ۴۶)

ویژگی‌های استعاره

آنچه مسلّم است این است که استعاره حامل پیامی است. اما قالب پیام‌رسانی به گونه‌ی است که آن را موجز، متراکم، پرنفوذ و برانگیزاننده می‌کند. بررسی نظرگاه‌های گذشته نشان می‌دهد که نمی‌توان با توجّه صرف به معنای لغوی و تحت‌اللفظی کلمات به کار رفته در استعاره و یا ساخت دستوری آن، اثرمندی و نفوذ آن را تبیین کرد. برای این منظور باید از سطح ظاهری واژه، عبارت و جمله

1. analogy

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۱۵

فراتر رفت و سطح تحلیلی و ترکیبی را متوجه فرایندهای زیربنایی و روان‌شناختی ساخت. استعاره، علاوه بر کارکرد پیام‌رسانی، جنبه‌های شناختی، عاطفی و انگیزشی بسیار قوی نیز دارد و همان جنبه‌ها همراه با جنبه‌های ساختاری خود استعاره باعث می‌شوند که پردازش اطلاعات در استعاره ویژگی‌هایی پیدا کند.

پژوهشگران و صاحب‌نظران، مشخصاتی را برای استعاره ذکر کرده‌اند. این مشخصات برحسب دیدگاه، چارچوب روش‌شناختی و ضابطه‌بندی اهل نظر فرق می‌کنند. کلاً در تبیین استعاره به پنج ویژگی اشاره شده است، که عبارت‌اند از: نوظهوری^۱ (تازگی یا غرابت)، ناهمخوانی^۲، مشابهت^۳، مناسبت یا ارتباط^۴، و تلفیق^۵.

جنبه‌های نوظهوری و ناهمخوانی استعاره، در چارچوب نظریه‌ی برلاین^۶ (۱۹۶۰) درباره‌ی «القا و کاهش برانگیختگی»^۷ قابل توجیه است. در این چارچوب، نظر بر آن است که محرک باید میزانی از نوظهوری، ناهماهنگی و پیچیدگی را داشته باشد تا توجه موجود زنده را به خود جلب، و نظام انگیزتاری او را فعال کند. این موقعیت در موجود ایجاد یک تعارض^۸ می‌کند، که باعث می‌شود کنجکاوی او برانگیخته شود و به رفتار اکتشافی^۹ دست بزند. آزمایش‌هایی که برلاین انجام داده است (برلاین، ۱۹۶۶؛ کافر و ابلی، ۱۹۶۴) نشان می‌دهند که هر قدر تصویرهایی که به آزمودنی‌ها نشان داده می‌شوند پیچیده‌تر و ناهمگن‌تر باشند، زمان توجه به آن‌ها بیشتر است. یادگیری در این شرایط — یعنی در حالت کنجکاوی — نه تنها سریع شکل می‌گیرد و آثار آن دوام بیشتری پیدا می‌کند، بلکه امکانی فراهم می‌آورد که انگاره‌ها سازمان‌بندی بهتری

1. novelty 2. incongruity 3. similarity 4. relation 5. integration
6. Berlyne, D.E. 7. arousal induction and reduction 8. conflict
9. exploratory behavior

پیدا کنند (برلاین، ۱۹۶۶، ص ۳۵۰). شاید در استعاره نیز کم و بیش چنین وضعی پیش می‌آید. یعنی ساخت استعاره به گونه‌یی است که ایجاد غرابت و ناهمخوانی می‌کند و همان تعارض، در نظام انگیختاری ما اثر می‌گذارد و ما را به سمت پردازش‌های جدیدتری سوق می‌دهد و بدین ترتیب، سعی می‌کنیم ناهمخوانی موجود را از طریق حل مفهومی عناصر ناهماهنگ در استعاره از میان برداریم. در این فرایند است که متوجه شباهت‌ها و روابطی بین عناصر استعاره می‌شویم — شباهت‌ها و روابطی که اغلب در ساخت ظاهری و لفظی استعاره به چشم نمی‌خورند. وقتی به این مرحله از پردازش رسیدیم، در واقع مفهوم استعاره را متوجه شده‌ایم و به تلفیقی از عناصر به‌ظاهر غریب و ناهمگن دست یافته‌ایم. در این صورت است که تعارض موجود از بین می‌رود و میل به جستجو و کاوش کاهش پیدا می‌کند و مسئله حل می‌شود. پس، استعاره هم ابهام ایجاد می‌کند و هم روشنگری. ابهام ایجاد می‌کند چون دو عنصری به هم نزدیک شده‌اند که به‌ظاهر قرابتی ندارند. روشنگری ایجاد می‌کند، چون یکی از عناصر را در چشم‌انداز جدید بازنمایی قرار می‌دهد (مورن و دی‌جوزبه، ۱۹۹۰؛ پی‌ویو، ۱۹۷۹). اگر ابهام را مربوط به جنبه‌های نوظهوری و ناهمخوانی استعاره بدانیم، روشنگری را باید مربوط به شباهت، ارتباط و هم‌آرایی آن بدانیم.

اورتونی (۱۹۷۵) نیز دو ویژگی را در استعاره مهم می‌داند: (۱) او می‌گوید بیان استعاری بیانی است که از لحاظ ارتباط با بافت، خلاف عرف و قاعده به نظر می‌رسد. وقتی می‌گوییم «کشتی دریاها را شخم می‌زند»، با نوعی «نابه‌هنجاری» روبه‌رو هستیم، چون دریا را شخم نمی‌زنند، زمین را شخم می‌زنند. از طرف دیگر، کشتی نمی‌تواند شخم بزند. اما همین نکته‌ی «خلاف قاعده» توجه ما را برمی‌انگیزد و با در نظر گرفتن قرائن دیگر زبانی و غیرزبانی در صدد درک پیام مستتر در این بیان برمی‌آییم؛ (۲) به نظر اورتونی ویژگی دیگر استعاره، قابلیت حذف تنش است که در شنونده ایجاد شده است. بدین معنی که شنونده باید بتواند

تبیین روان‌شناختی استعاره ۱۷/

به‌نحوی بین حرکت کشتی روی آب و شخم‌خوردن زمین، شباهتی قابل درک و قابل باز‌نمایی دریابد وگرنه بیان استعاری نخواهد بود. مثلاً اگر به‌جای عبارت بالا می‌گفتیم «کشتی دریاها را درو می‌کند»، با آن که ممکن بود در ما توجهی برانگیخته شود، اما تنش حاصل از این خلاف‌آمد، به‌آسانی قابل رفع نبود.

مدل سوکولوف^۱ و الگوی «تات» (TOTE)^۲

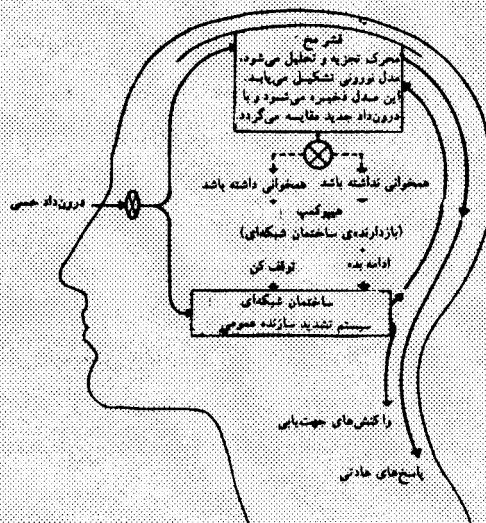
نظر برلاین درباره‌ی برانگیختگی و نظر اورتونی درباره‌ی تنش را می‌توان در چارچوب نظریه‌ی واکنش جهت‌یابی^۳ و خوپذیری^۴ سوکولوف و نیز الگوی تات (آزمون - عملکرد - آزمون - خروج) توضیح داد.

سازوکاری که موجود زنده را وادار می‌سازد تا به محرک‌های جدید توجه کند، «واکنش جهت‌یابی» نام دارد. این سازوکار را مدّت‌ها پیش پژوهشگران روسی بررسی کرده بودند، و از سال ۱۹۵۰ به بعد محققان آمریکایی به مطالعه‌ی آن روی آوردند. کنجکاوی و رفتار اکتشافی از صور پیچیده‌ی این واکنش به شمار می‌روند. در جریان واکنش جهت‌یابی، تغییراتی در آستانه‌ی حسی (مثلاً شنوایی و بینایی)، عضلات، اندام‌های داخلی، پوست و امواج مغزی ایجاد می‌شود و از سویی، حسّاسیت موجود زنده در برابر داده‌های جدید افزایش می‌یابد و از سوی دیگر، موجود زنده آماده‌ی واکنش اضطراری می‌شود. اما این واکنش، تا زمانی جریان دارد که محرک‌ها تا حدّی خصوصیت نوظهوری از خود نشان دهند. به محض آن که محرک‌ها ارزش اطلاعاتی خود را از دست بدهند و از نظر موجود زنده آشنا، قابل درک و قابل پیش‌بینی شوند، دیگر واکنش جهت‌یابی مشاهده نمی‌شود. این حالت خوگرفتن موجود زنده از لحاظ فیزیولوژیک و نیز از جهت روان‌شناختی با محرک را «خوپذیری» می‌نامیم. به نظر می‌رسد اثر هر محرکی با «انتظاری» که موجود زنده از وقوع محرک‌ها دارد مقایسه می‌شود. شاید بتوان گفت که اطلاعات جدید با

1. Sokolov, A.N. 2. Test-Operate-Test-Exit 3. orienting reaction
4. habituation

طرح‌واره^۱ی موجود در حافظه مقایسه می‌شود. اگر این اطلاعات با آن طرح‌واره سازگار باشد، توجهی به آن نمی‌شود. اما اگر ناسازگار باشد، موجود زنده تلاش می‌کند تا این ناسازگاری به سازگاری تبدیل شود. در این چارچوب می‌توان چنین نظریه‌پردازی کرد که بیان استعاری، اطلاعاتی وارد مغز می‌کند که با طرح‌واره‌ی موجود — حداقل در سطح معنای لفظی — ناسازگار است و همان باعث می‌شود که ما متوجه یک نوع ناهمخوانی در جمله شویم و در ما تنش ایجاد شود. تا زمانی که این ناهمخوانی رفع نشده است تنش همچنان ادامه دارد. البته می‌توان این توضیح را بیشتر در مورد استعاره‌های تازه شکل گرفته پذیرفت. اما به هر حال، حتی استعاره‌های قدیمی نیز در صورتی که مورد کند و کاو قرار گیرند، حالت عادت‌زدایی^۲ در ما پدید می‌آورند و موجب تعجب می‌شوند.

سوکولوف کارکرد مغز را هنگام بروز واکنش جهت‌یابی، خودپذیری و عادت‌زدایی به شکل زیر مدل‌سازی کرده است:



مدل سوکولوف (راک و زیباردو، ۱۹۷۱، ص ۱۳۸).

۱- درون‌داد حسی در قشر مخ تجزیه و تحلیل، و مدل نورونی تشکیل می‌شود.

۲- اطلاعات مربوط به محرک جدید با این مدل مقایسه می‌شود.

۳- اگر این اطلاعات با مدل ناهمخوانی داشته باشد، تکانه‌ها موجب تحریک ساختمان شبکه‌یی می‌شوند، و در نتیجه واکنش‌های جهت‌یابی نمایان می‌شوند (قشری، اندامی و احشایی).

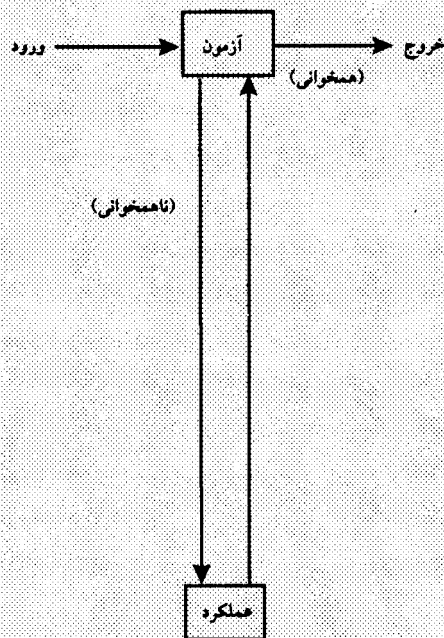
۴- اما اگر این اطلاعات با مدل همخوانی داشته باشد، تکانه‌های رو به کاهش موجب بازداری ساختمان شبکه‌یی و مانع ورود اطلاعات جدید از اعصاب حسی آوران می‌شوند، و بدین ترتیب خوپذیری شکل می‌گیرد (راک و زیملاردو، ۱۹۷۱، ص ۱۳۲ تا ۱۳۶).

سوکولوف این مدل را درباره‌ی هر نوع کارکرد ذهنی، که به نحوی توجه را در موجود زنده برمی‌انگیزد، معتبر می‌داند. می‌توان این مدل را با دیدگاه‌های مقایسه‌یی استعاره که در آن‌ها ابتدا نوعی ناهمخوانی در ساختار استعاره خود را نشان می‌دهد، در ارتباط دانست. البته هنوز بسیار زود است که بتوان مشخصات مدل نورونی را در مورد استعاره توضیح داد. اما به هر حال، در استعاره ما دچار نوعی عدم تعادل می‌شویم و سعی می‌کنیم هرچه زودتر خود را از این حالت رهایی بخشیم — اگرچه این فعالیت در بسیاری موارد، بسیار سریع و خودکار صورت می‌گیرد.

مفهوم مقایسه و آزمون را می‌توان در چارچوب الگوی «تات» نیز توضیح داد. میلر^۱، گالاتر^۲ و پریبرم^۳ (۱۹۸۶) معتقدند که با استفاده از آن الگو می‌توان هر نوع رفتاری را توضیح داد.

«تات» را می‌توان یک «برنامه‌ی تجزیه و تحلیل وسیله و هدف»^۴ دانست که در حل مسائل به کار می‌آید. ابتدا بین وضع موجود (اولیته) و وضع مطلوب یا هدف، مقایسه‌یی صورت می‌گیرد. اگر این دو سطح با هم متفاوت باشند، عملکردی انتخاب می‌شود و انجام می‌گیرد و بعد دوباره آزمون می‌شود.

1. Miller, G.A. 2. Galanter, E. 3. Pribram, K.H.
4. means-end analysis program



واحد تات (میلر، گالاتر و پریرم، ۱۹۸۶، ص ۲۶).

آن قدر مرحله‌ی آزمون و مرحله‌ی عملکرد تکرار می‌شود تا وضع مطلوب به دست آید، یعنی پردازشگر از «حلقه» خارج شود.

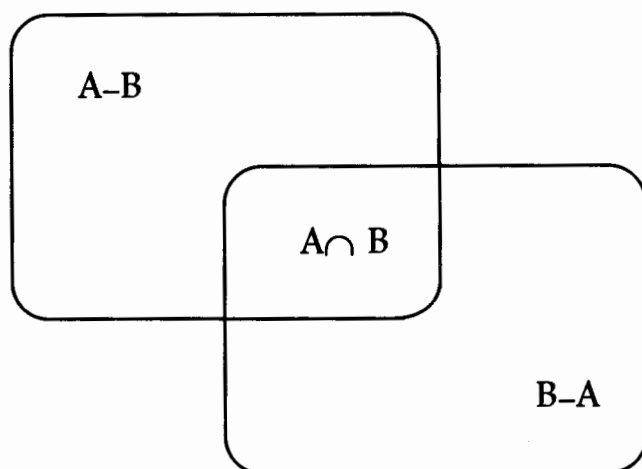
شاید بتوان فرضیه‌سازی کرد که در استعاره اطلاعاتی وارد مغز می‌شود که با مدل قبلی ساخت جملۀ ناهمخوان است. با فراهم شدن این پاسخ، عملکردی درباره‌ی آن صورت می‌گیرد. مثلاً در تحلیل ساخت ظاهری بازداری ایجاد می‌شود و به جنبه‌های دیگری پرداخته می‌شود. در این حالت، شاید بتوانیم بگوییم که مسئله‌ی برای ما مطرح شده که جواب آماده‌ی برای آن نداریم. با شکستن هدف به چند هدف فرعی، سعی می‌کنیم به حل آن مسئله

بپردازیم. مثلاً آیا «ترقی کردن» نیاز به «نردبان» دارد؟ وقتی ما برای نخستین بار این سؤال را می‌شنویم، با چیز جدیدی روبه‌رو می‌شویم و می‌بینیم که بین بالارفتن به طبقات بالای ساختمان (بلندی) و «بالارفتن در جامعه» — ارج و اعتبار پیدا کردن و به برخورداری بیشتر رسیدن — شباهتی آفریده شده است. وقتی به این دریافت رسیدیم، مسئله حل می‌شود. اما این که چه سازوکاری در مغز باعث می‌شود که به این نوع دریافت برسیم و پردازش اطلاعات از سطحی به سطح دیگر منتقل شود، مسئله‌ی است که باید به آن پاسخ داده شود.

درک تشابه در استعاره مورد‌کنندوکاو فراوانی قرار گرفته است، چرا که نسبت یا ارتباط نیز به‌نحوی در تشابه مستتر است و تلفیق یا هم‌آرایی هم در حقیقت براساس چیزی جز مفهوم شباهت نمی‌تواند استوار باشد (اورتونی، ۱۹۷۹b). اما درباره‌ی ماهیت و سازوکار تشابه، هنوز سخن فراوان است. توژسکی^۱ (۱۹۷۷) نظریه‌ی ارائه می‌دهد که در آن، مجموع سیمایه‌ها به‌عنوان ملاک تشابه تلقی می‌شوند. در مقایسه‌ی دو عنصر A و B (ر.ک. شکل ۱)، آنچه به‌عنوان شباهت عمل خواهد کرد، تابعی است از $A \cap B$ که در هر دو مشترک است و $A - B$ یعنی سیمایه‌هایی که متعلق به a است نه b، و $B - A$ یعنی سیمایه‌هایی که متعلق به b است نه a. بنابراین با افزایش سیمایه‌های مشترک و/یا کاهش سیمایه‌های متمایز (سیمایه‌هایی که به یکی از عناصر متعلق‌اند)، میزان شباهت نیز بیشتر می‌شود.

اهمیت ویژه‌ی نظریه‌ی توژسکی در این نکته است که مفهوم تشابه را از محدوده‌ی مدل‌های هندسی خارج می‌کند و سیمایه‌ها را در ارتباط با کارکرد همخوانی یا همتاسازی^۲ بررسی می‌کند. او می‌نویسد: «پیوند نزدیکی بین ارزیابی تشابه و تفسیر استعاره‌ها وجود دارد. در تشخیص تشابه، فضای سیمایه‌ی و یا چارچوب دآوری خاصی به‌عنوان مبنای قضاوت پذیرفته می‌شود و چگونگی

1. Tversky, A. 2. matching function



$$S(a, b) = F(A \cap B, A-B, B-A).$$

شکل ۱- نمایش ارتباط بین دو مجموعه از سیمایه‌ها (تورسکی، ۱۹۷۷، ص ۳۳۰).

همخوانی بین مشبّه و مشبّه‌به مورد ارزیابی قرار می‌گیرد» (تورسکی، ۱۹۷۷، ص ۳۴۹).

اورتونی (۱۹۷۹b) سعی کرده است مبنای تشابه در استعاره‌ها و تشبیه‌ها را در چارچوب پردازش زبان حقیقی یا لفظی تبیین کند. مثلاً در دو جمله‌ی:

«صورتش مثل زعفران است»

«صورتش مثل زعفران زرد است»

تفاوت فقط در اینجاست که در جمله‌ی دوم جنبه‌ی مورد نظر که براساس آن تشابه شکل گرفته است — یعنی زردی — برجسته‌تر و بارزتر از جمله‌ی اول خود را نشان می‌دهد. اما در اساس، چه بسا نوع پردازش در هر دو حالت یکی باشد. توجه به جنبه‌ی تشابه در استعاره، شاید اساس شناختی داشته باشد. یعنی خصوصیت‌هایی از مشبّه‌به از میان کل خصوصیت‌ها انتزاع می‌شود و به‌عنوان

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۲۳

جنبه‌ی بارز یا برجسته‌ی آن عنصر در نظر گرفته می‌شود. این خصوصیت‌ها به عنصر دیگری، که به‌ظاهر با عنصر اولی تفاوت دارد، منتقل می‌شود. پیچیدگی مسئله به چگونگی شکل‌گیری جنبه‌ی بارز عنصر اول، و نیز به چگونگی این انتقال مربوط می‌شود. جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که در تبیین روان‌شناختی استعاره، کم‌وبیش همه‌ی نظریه‌های مهم شناختی سهم دارند و یا می‌توانند در این باره سهمی به خود اختصاص دهند؛ چرا که همه‌ی فرایندهای شناختی به‌نحوی در آن دخالت دارند: از توجه، ادراک و حافظه تا مفهوم‌سازی، مقایسه و طبقه‌بندی. اما اگر درک شباهت‌ها را اساس ادراک مفاهیم بدانیم، شاید بتوانیم به تصویر روشن‌تری از روان‌شناسی استعاره برسیم. زیرا درک شباهت، در مقایسه با سایر فرایندهای ذهنی، بیشتر قابلیت تحقیق و اتکا به سازوکارهای پایه‌ی تری مانند بازشناسی طرح، سیمایه‌یابی و هم‌تاسازی سیمایه‌ها دارد. مشابهت ممکن است براساس صفات مشترک و برجسته‌ی دو عنصر شکل بگیرد، مانند: تلقی کردن یک شخص مطیع و منفعل به‌عنوان «گوسفند»، یا به‌شکل مقایسه و نسبت بیان شود، مانند:

«گر بزرگی به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی»

که در آن بین دست‌یافتن به بزرگی و گذشتن از موانع از یک سوی، و خطر مقابله با شیر از سوی دیگر ارتباطی ایجاد شده است. اما شباهتی نیز در این میان وجود دارد: شباهت بین خطر مقابله با شیر و خطر مبارزه با موانع در راه رسیدن به بزرگی، و همان شباهت است که درک آن را نسبتاً آسان می‌سازد. در این شعر نادرپور نیز شباهت، مناسبت و ارتباط، به‌نحوی درهم آمیخته شده است:

«کمانِ سُرخِ شفق

ناوکِ کلاغان را

به بازوانِ کبود درخت‌ها انداخت

وزخمِ ملتهبِ لانه‌ها

دهان وا کرد..»

در این شعر بین پرواز کلاغان به سوی لانه‌ها از طرفی، و حرکت ناوک ره‌اشده از کمان از طرف دیگر مناسبتی ایجاد شده است؛ همچنین بین عناصری مانند «شکل کمان» و «قسمتی از آسمان»، «کلاغ در حال پرواز» و «ناوک»، «شاخه‌های برهنه و آسیب‌دیده» و «بازوان کبود»، و «لانه‌ها» و «زخم حاصل از برخورد مکرر ناوک‌ها به بازوان هدف» شباهت‌آفرینی شده است و با وجود موارد پیاپی شباهت، نسبت و مقایسه، درک شعر دچار اشکال نشده است. البته این‌ها همه در بافت ذهن شاعر که آغشته به «خون و باروت» است، معنی پیدا می‌کند. وقتی شنونده متوجه این نوع شباهت‌ها و ارتباط‌ها شد، به تلفیقی دست می‌زند، به دریافتی تازه می‌رسد و نقش پیام‌رسانی استعاره تمام می‌شود. بدین اعتبار، عده‌یی استعاره را یک «ابزار یافتاری»^۱ تلقی می‌کنند و نیز عده‌یی از آن به‌عنوان «ابزار شناختی»^۲ نام می‌برند؛ چرا که استعاره‌پرداز، در حقیقت به یک آفرینش دست می‌زند و بازنمایی جدیدی از جهان ارائه می‌دهد. شنونده نیز با دریافت پیام متوجه آن آفرینش می‌شود. بنابراین تا زمانی که استعاره رمزگشایی نشده، وظیفه‌اش به پایان نرسیده است. یعنی این کافی نیست که استعاره خلق شود یا به‌طور معمول به کار رود، باید این بذر در بافتی اطلاعاتی کاشته شود و سبز شود. راز آفرینش استعاره، در این «سبز شدن» بر ملا می‌شود و بدین‌گونه پدیده‌یی به‌نحوی کاملاً نو بازنمایانده می‌شود و شناخت فردی و جمعی پرمایه‌تر می‌شود.

فرایندهایی که در درک استعاره نقش دارند

برای استفاده از استعاره، به‌منظور رساندن پیام، عوامل و شرایطی مورد نیاز است. این عوامل و شرایط در مجموع زمینه‌یی فراهم می‌آورند که کاربرد و ادراک

1. heuristic instrument 2. cognitive instrument

استعاره در آن زمینه صورت می‌پذیرد. بی‌شک بدون توجه به این زمینه، بررسی علمی استعاره ناممکن خواهد بود.

استعاره را در اصل یک ضرورت اجتماعی بدید می‌آورد. استعاره نمی‌تواند در یک فرد تنها شکل بگیرد، بلکه ماهیت آن جمعی و اشتراکی است و پس از آن که به ضرورتی در جامعه شکل گرفت، اغلب بر اثر نیاز گوینده به این نوع ضابطه‌بندی بر زبان آورده می‌شود و هدف از کاربرد آن، خلق فضایی خاص در ذهن شنونده است؛ فضایی که از جنبه‌های شناختی و هیجانی بسیار قوی برخوردار باشد و بتواند ذهن شنونده را به نحوی به ذهن گوینده نزدیک کند و اشتراک نظر پدید آورد. در این صورت، می‌توان گفت که کاربرد استعاره از محدوده‌ی یک نیاز آنی و تنگ‌دامنانه فراتر می‌رود و هدف آن ره‌گشودن به سمت دورنماهایی است، که استعاره پرداز در صدد انتقال آن به شنونده است.

شاید بتوان واجد ساختمانی استعاره را «کلمه» تلقی کرد. بدین اعتبار، استعاره یک ابزار و قالب روان‌شناسی زبان است و سازوکار اصلی آن را چندمعنایی بودن هر کلمه تشکیل می‌دهد. چنان‌که میلر (۱۹۷۹)، داندراده^۱ (۱۹۸۹) و لوریا^۲ (۱۳۷۶) اشاره کرده‌اند کم‌تر پیش می‌آید که کلمات فقط دارای یک معنا باشند. در واقع، این بافت کلام است که معنا و یا معانی خاصی از میان مجموعه‌ی معانی احتمالی برمی‌گزیند و منظور گوینده را روشن می‌سازد. به عنوان مثال، کلمه‌ی «راه» را در نظر بگیرید. این کلمه، متناسب با بافت و منظور گوینده، معانی مختلفی به خود می‌پذیرد که دامنه‌ی آن ممکن است از راه، به معنای ملموس کلمه، آغاز شود و تا «راه» حل مسئله، «راه»‌های عصبی، «راه» رشد کشورهای در حال توسعه، «راه» نفوذ در دیگران و از این قبیل ادامه یابد. به خصوص اگر این کلمه را در ترکیب با اسامی، پسوندها و افعال دیگر به کار بگیریم پیچیدگی مسئله خود را نشان می‌دهد (مانند راه‌بردن، راه‌آمدن، راهبر، راه‌نما، راه‌آهن، راه شیری، راه

1. D'Andrade, R.G. 2. Luria, A.R.

نیکان، راه گم‌گشتگان، به راه کشاندن، از راه به درکردن، راه‌رو، راه‌وار، راه ناهموار، هم‌راه و ...). در حقیقت، می‌توان گفت استعاره براساس ظرفیت عظیم کلمه شکل می‌گیرد، و به‌عنوان یک شبکه در حافظه رمزگردانی می‌شود. وقتی کسی درباره‌ی راه و روش زندگی سخن می‌گوید و می‌خواهد شنونده را متوجه اشتباه‌ها و خطاهای خود سازد، می‌گوید: «ره چنان رو که ره‌روان رفتند». بی‌تردید مقصود او از «راه» معنای متداول و ملموس کلمه نیست، بلکه سبک و روش زندگی را می‌خواهد برساند. در این انتقال معنا، درک شباهت بین راه معمولی و «راه» انتزاعی و ذهنی از اهمیت خاصی برخوردار است و به‌احتمال قوی، توجه به همین شباهت درک پیام را برای شنونده امکان‌پذیر می‌سازد، مانند زمانی که می‌گوییم هر راهی هدفی دارد یا باید داشته باشد، راه را می‌توان تنها و یا با هم پیمود، راه مشخصاتی دارد، راه ممکن است هموار و یا ناهموار باشد، می‌توان راه را به چند قسمت تقسیم کرد و در چند مرحله پیمود، راه نیاز به راهنما دارد، در مسیر راه، چه‌بسا راه‌های دیگری پیش‌روی راه‌رو گشوده شوند و غیره. در این صورت باید بپذیریم که ذخیره‌سازی اطلاعات در حافظه، برحسب شبکه‌هایی صورت می‌گیرد، و هر کلمه با مجموعه‌یی از کلمات دیگر که از جهتی با آن ارتباط دارند (ارتباط آوایی، موقعیتی و کنشی، تصویری، معنایی و مفهومی، و گزاره‌یی) پیوند برقرار می‌کند. ما کلمه‌ی «راه» را در بافت‌های مختلفی فرا گرفته‌ایم و بنابراین، این کلمه شبکه‌ی وسیعی از اطلاعات مربوط به خود را در حافظه‌ی ما برمی‌انگیزاند. اگر سخن از بدی راه‌های کوهستانی در شهرستان خلخال است، راه ماشین‌رو مدّ نظر ماست و اگر سخن از پرواز هواپیماست، راه هوایی منظور ماست. اما اگر سخن از مسیرهای ارتباطی مغز است، منظور ما راه‌های عصبی است و بالاخره اگر سخن از راه و رسم زندگی است، باید در کلیه‌ی پیوندهای مزبور بازداری ایجاد شود تا گوینده بتواند مقصود خود را برساند. مثلاً در این مورد باید از «راه» معنای شیوه، سبک و سلوک ادراک شود: «که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها». اما وقتی کلمه‌ی «راه» به‌تنهایی و خارج از

بافت به کار می‌رود، به‌طور معمول متداول‌ترین و پریسامدترین معنا را با خود به همراه می‌آورد. این تداول و بسامد در جمله به تجربه‌ی عینی و ذهنی افراد بستگی پیدا می‌کند. وقتی خلبانی می‌شنود که «راه خراب است»، راه هوایی به ذهنش خطور می‌کند و وقتی مصلح اخلاقی می‌شنود که «فلانی راهش را کج رفت»، راه زندگی، فکری و اعتقادی به نظرش می‌آید. پس به تعبیری می‌توان گفت راه فقط یک معنا دارد و بقیه‌ی معانی استعاره‌های آن را تشکیل می‌دهند و یا در اصل، هیچ معنای بنیادی در کار نیست، هر معنا در تناسب و مقایسه با معانی دیگر در نقش استعاره عمل می‌کند. داندراده (۱۹۸۹) «پدر» را مثال می‌زند. این دو جمله را در نظر بگیرد:

«حسن هیچ‌وقت "پدر" خود را ندید.»

«محمد (پدر حسن)، "پدر"ی نبود که او (حسن) بخواهد ببیند.»

کلمه‌ی «پدر» در دو جمله، به دو معنای متفاوت آمده است: در جمله‌ی اوّل پدر، نمایانگر ارتباط نسبی است. اما در جمله‌ی دوّم نمایانگر فردی است که انتظار می‌رود فرزند خود را مورد توجه و حمایت قرار دهد. سوآلی که مطرح می‌شود این است که کدام یک از این دو معنا اصلی است. می‌توان این تعریف را در مورد «پدر» پذیرفت که «پدر فرد مذکری است که قسمتی از مسئولیت بازتولید فرزندان بر عهده‌ی اوست» و معانی دیگر آن را بر حول این محور چرخاند — اگرچه این کار همیشه آسان و عملی نیست.

نامی مربوط به اسب

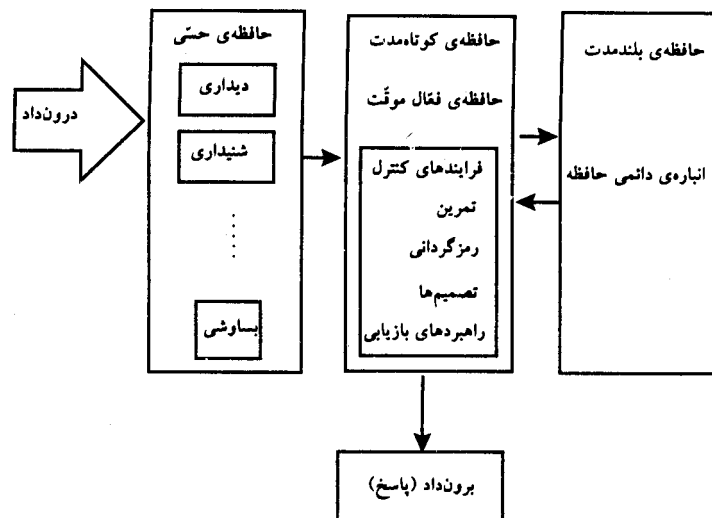
نکته‌ی مهم درباره‌ی یادآوری کلمات نقش فعال‌سازی شبکه‌ی کلمات است. کلماتی که به مقوله‌ی خاص تعلّق دارند، بسیار آسان‌تر از کلماتی که فاقد چنین ماهیتی هستند به یاد می‌آیند. مثلاً ما به‌طور معمول در یادآوری نام اشخاص دچار اشکال می‌شویم چون دارای خصوصیت تعمیم‌یابندگی نیستند و هر یک باید جداگانه یادسپاری و بازیابی شوند. لوریا در این باره به داستان

معروف چخوف تحت عنوان «یک نام مربوط به اسب» اشاره می‌کند. در این داستان، وقتی قهرمان اصلی داستان می‌خواهد نام خانوادگی «اوسوف» — مربوط به کلمه‌ی روسی «اوس» به معنی «جو» [خوراک اسب] — را به یاد آورد، کلماتی را به یاد می‌آورد که از لحاظ معنایی با آن در ارتباط‌اند: «رژه‌بش» (نریان)، «کوبی‌لا» (مادیان) و «تله‌گا» (گاری). بی‌شک، اگر این اسم اسمی نباشد که بتوان آن را به نوعی به مقوله‌ی نسبت داد، حتی این اسمی نیز ممکن است به ذهن نیایند. برعکس، کلمه‌ی «راه» شبکه‌ی وسیعی در ذهن تشکیل می‌دهد — با پیوندهای گسترده و فراوان خود با بسیاری از مقوله‌های دیگر. ما در یادآوری کلمه معمولاً دست به انتخاب می‌زنیم و از شبکه‌ی فعال شده که به صورت «غیر ارادی» به ذهن می‌رسد، مناسب‌ترین را بر می‌گزینیم. هراسکالی که در این باره پدید می‌آید، در یک فرد معمولی، بیش از آنچه به حافظه‌ی ضعیف مربوط شود به ازدیاد همخوانی‌ها و یا عدم بازداری در قسمتی از شبکه بستگی دارد. به نظر می‌رسد نقش اصلی استعاره، فعال‌سازی آن شبکه‌ی پردازشی است که بیش از همه مورد توجه فرستنده و گیرنده‌ی پیام است.

(لوریا، ۱۳۷۶)

نقش حافظه

استعاره در خلاء رمزگردانی و رمزگشایی نمی‌شود. مسلّم است که استعاره پرداز و شنونده، هر دو، برای درک معنای استعاره و چگونگی انتقال معنای آن، به حافظه‌ی خود رجوع می‌کنند. حافظه را می‌توان [ظرفیت ذهنی برای] نگهداری اطلاعات در طی زمان دانست. آنچه توجه روان‌شناسان را به خود جلب می‌کند این است که اطلاعات چگونه وارد حافظه می‌شود (در حافظه رمزگردانی می‌شود)، چگونه ذخیره می‌شود و بالاخره چگونه بازشناسی و بازیابی می‌شود (سنتراک، ۱۹۹۴، فصل k). حافظه را می‌توان در چارچوب زمانی بررسی کرد. براین مبنا حافظه را می‌توان به حافظه‌ی حسی که اطلاعات را در حدّ یک‌چندم



شکل ۲- مدل تقسیم‌بندی حافظه برحسب زمان نگه‌داری اطلاعات.

ثانیه و یا حداکثر چند ثانیه در خود نگه می‌دارد، حافظه‌ی کوتاه‌مدت یا فعال که اطلاعات را تا حدود ۳۰ ثانیه در خود نگه می‌دارد، و حافظه‌ی درازمدت که اطلاعات را ممکن است تا آخر عمر در خود نگه‌دارد تقسیم کرد. (ر.ک. شکل ۲). منظور از حافظه‌ی درازمدت، نگه‌داری کلّ اطلاعات انسان از جهان و از خویشتن است؛ یعنی انبارهی حوادث تجربه‌شده، مهارت‌ها، کلمات، مقوله‌بندی‌ها، قواعد و قضاوت‌ها. این اطلاعات، نه تنها در بازسازی و بازآفرینی تجارب دخالت می‌کند، بلکه ما را قادر می‌سازد تا به شیوه‌ی فرضیه‌خاست^۱ (در تقابل با داده‌خاست^۲) پردازش کنیم. یعنی از استنباط‌ها، قواعد و انتظارات قبلی در پردازش اطلاعات جاری استفاده کنیم. با اتکا بر این نوع حافظه و براساس استدلال می‌توانیم مسائل جدید را حل کنیم، برای آینده برنامه‌ریزی کنیم، از قواعد مختلفی برای دست‌کاری نمادهای انتزاعی سود بجویم و درباره‌ی

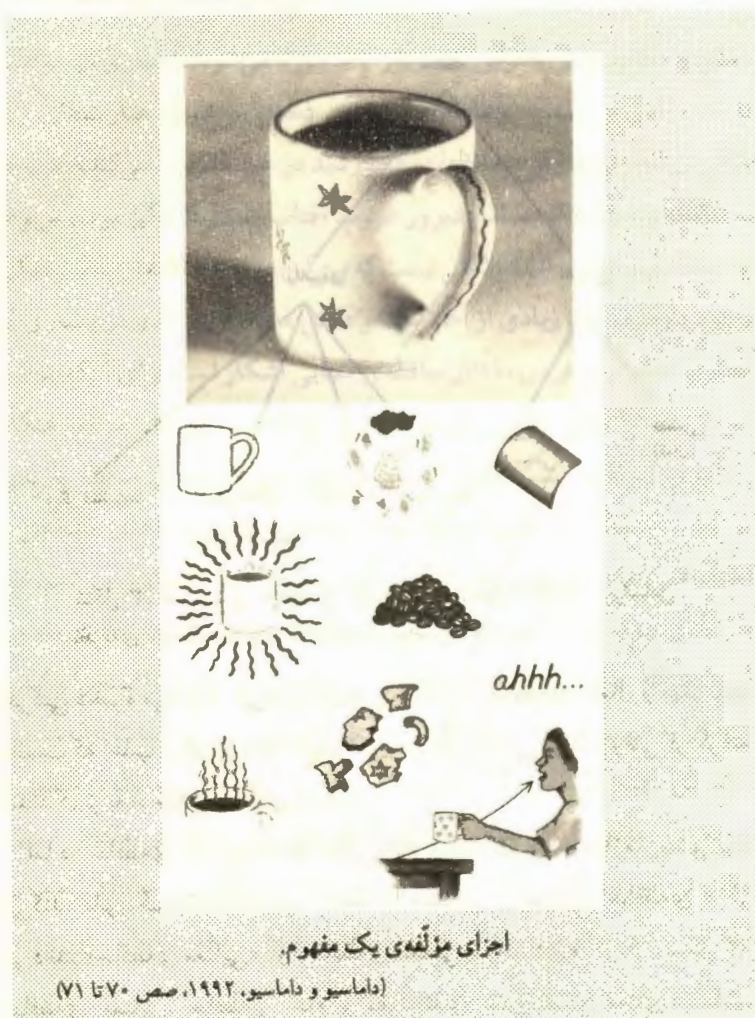
1. hypothesis-driven (top-down) 2. data-driven (bottom-up)

چیزی فکر کنیم که هرگز تجربه نکرده‌ایم (زیمباردو، ۱۹۸۵، فصل ۹). حافظه‌ی درازمدت چند ویژگی دارد: (۱) کلمات و مفاهیم و بسیاری از تجارب غیر کلامی، برحسب معنا در آن رمزگردانی می‌شوند و نه برحسب ترتیب زمانی و چگونگی جذب اطلاعات؛ (۲) اطلاعات در این حافظه، به‌طور سازمان‌یافته، سلسله‌مراتبی و منظم ذخیره می‌شود؛ (۳) هر ماده‌ی ذخیره‌شده، از طریق پیوندهای مختلفی قابل بازشناسی و بازیابی است. بنابراین با استفاده از قراین مختلف می‌توان به یک ماده‌ی واحد دست یافت. مثلاً می‌توان با اشاره به رنگ، شکل و بو، یا موقعیت و کارکرد گل سرخ، مفهوم آن را در ذهن زنده ساخت. البته متداول‌ترین و کارآمدترین قرینه، کلمه‌ی «گل سرخ» است که به‌علت برخورداری از ظرفیتی عظیم و بالنده در طی تاریخ تکامل بشر می‌تواند به‌بهترین وجه مفهوم گل سرخ را در ذهن برانگیزاند. از سوی دیگر، تحقیقات نشان می‌دهند که اطلاعات، برحسب معنا و لبّ مطلب در حافظه‌ی درازمدت ذخیره می‌شود و نه برحسب ساختار دقیق جمله‌های شنیده شده (کوین، ۱۹۷۷، فصل ۱؛ اسلوبین، ۱۹۷۴، صص ۳۱ و ۳۲).

اجزای مؤلفه‌ی یک مفهوم

مفاهیم در مغز، به‌شکل «برنوشت‌های غیرفعال»^۱ ذخیره می‌شوند. وقتی این برنوشت‌ها امکان فعالیت پیدا می‌کنند، می‌توانند احساس‌ها و کنش‌های مربوط به یک شیء و یا مقوله‌ی از اشیا را دوباره خلق کنند. مثلاً، یک فنجان قهوه، می‌تواند بازنمایی‌های دیداری و بساوازی مربوط به شکل، رنگ، ترکیب، گرما و نیز بو و مزه‌ی قهوه و یا مسیری را که دست برای برداشتن فنجان از روی میز و آوردن آن به سمت دهان طی می‌کند، برانگیزاند. همه‌ی این بازنمایی‌ها در مناطق جداگانه‌ی مغز بازآفرینی می‌شوند، اما بازسازی آن‌ها کم و بیش همزمان صورت می‌گیرد.

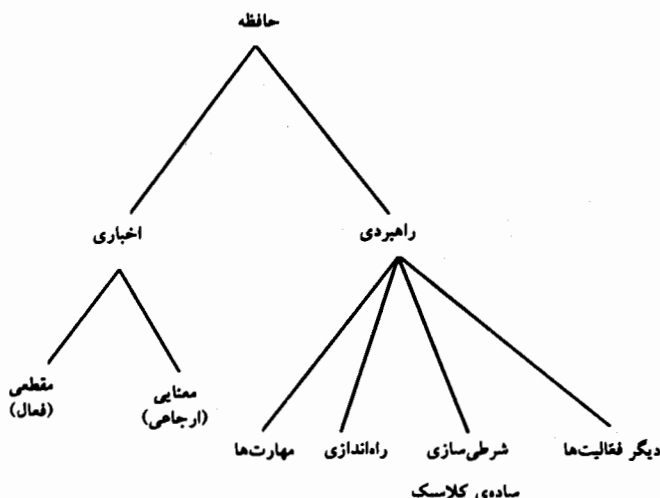
1. dormant records



عده‌ای از روان‌شناسان سعی کرده‌اند حافظه‌ی درازمدت را به دو قسمت «حافظه‌ی راهبردی»^۱ و «حافظه‌ی اخباری»^۲ تقسیم کنند. در حافظه‌ی راهبردی چگونگی انجام دادن کارها و اکتساب مهارت‌های ادراکی، شناختی و

1. procedural memory

2. declarative memory



شکل ۳- تقسیم‌بندی حافظه بر حسب سازمان‌بندی اطلاعات (براساس نظریه‌ی تالوینگ، ۱۹۷۲، ۱۹۸۵؛ واسکوایر، ۱۹۹۵).

حرکتی ذخیره می‌شوند. می‌توان این نوع حافظه را حافظه‌ی اعمال و مهارت‌ها دانست که اغلب از طریق مشاهده و تمرین فراگرفته می‌شوند و وقتی فراگرفته شدند کم‌تر به مرحله‌ی زوال می‌رسند.

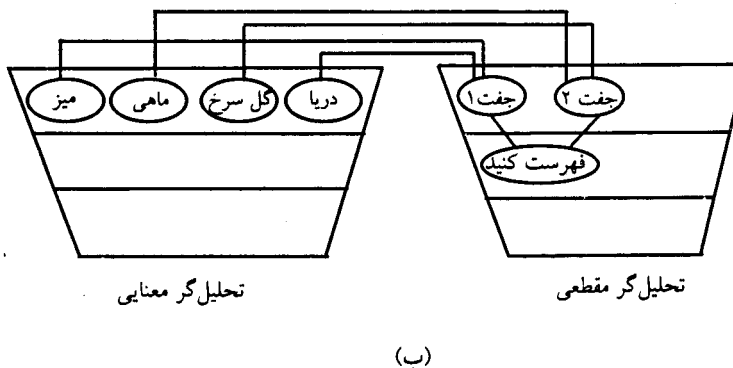
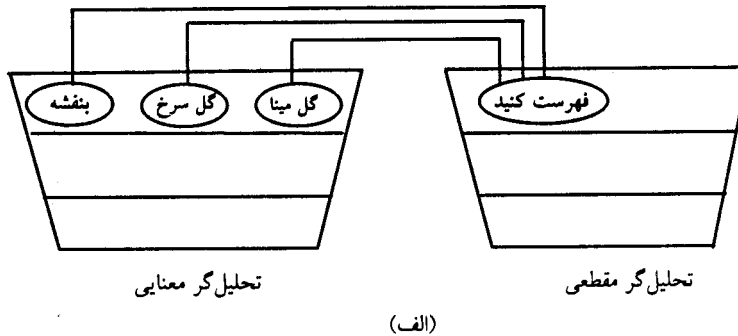
اما در حافظه‌ی اخباری یا اطلاعاتی، اطلاعات ذخیره شده سازمان‌بندی پیدا می‌کند. تالوینگ^۱ (۱۹۸۵) این حافظه را متشکل از دو نوع حافظه‌ی دیگر می‌داند: «حافظه‌ی معنایی»^۲ و «حافظه‌ی مقطعی یا رخدادی»^۳ (ر.ک. شکل ۳). حافظه‌ی معنایی، حافظه‌ی عام و مقوله‌بندی شده است. معنای کلمات، عبارت‌ها، گزاره‌ها و فرمول‌ها بدون ارجاع به زمان و مکان، و اغلب بدون توجه به ساخت دستوری جمله، در این حافظه ذخیره می‌شود. از سوی دیگر، حافظه‌ی مقطعی با تجارب مشخص سروکار دارد. در این حافظه خاطرات با رمزگردانی

1. Tulving, E. 2. semantic memory 3. episodic memory

زمانی و مکانی، یعنی با قراین بافت یا زمینه، همراه می‌شوند. بسیاری از حوادث تا حد زیادی بر حسب سیمایه‌های زمینه‌یی ذخیره می‌شوند. عبارات‌های زیر مثالی از تمایز این دو نوع حافظه‌اند: «خورشید در غرب غروب می‌کند»، مربوط به حافظه‌ی معنایی است. اما «دیروز غروب آفتاب چقدر دل‌انگیز بود»، مربوط به حافظه‌ی رخدادی است. شکی نیست که بین این دو نوع حافظه ارتباط نزدیکی وجود دارد. قسمت زیادی از اطلاعات و دانش ما بافتاری^۱ اند و در بسیاری از تجارب موقعیتی و فردی ما آثار حافظه‌ی معنایی آشکار است. برای آن‌که بتوانیم این ارتباط را نشان دهیم، باید به نکته‌یی اشاره کنیم: در اکثر مواقع، هنگام یادآوری حوادث دست به بازآفرینی می‌زنیم؛ چون آنچه در حافظه بازیابی می‌شود، احتمالاً یک پیش‌زمینه‌ی بنیادی است — بدون برگه‌های مشخص و اختصاصی. ما خاطره‌های خود را براساس آن پیش‌زمینه بازسازی می‌کنیم. این بازسازی هم شکل کلامی پیدا می‌کند و هم شکل تصویری. نقش حافظه‌ی مقطعی این است که بتواند از میان اطلاعات معنایی، واحدهای مربوط را استخراج کند و آن‌ها را به هم پیوند دهد. مثلاً از کسی می‌خواهیم فهرستی از کلمات ارائه شده — مانند گل بنفشه، گل سرخ، گل مینا — را به یاد آورد. ارتباط بین حافظه‌ی مقطعی و حافظه‌ی معنایی را در شکل ۴-الف نشان داده‌ایم. حافظه‌ی مقطعی مفهوم «کلماتی که هم‌اکنون یاد گرفتیم» را رمزگردانی می‌کند، و حافظه‌ی معنایی اطلاعات کلی مربوط به نام گل‌ها را در اختیار قرار می‌دهد. بنابراین، این دو در ارتباطی نزدیک و تنگاتنگ قرار می‌گیرند.

می‌توان دستور عمل را پیچیده‌تر ساخت و به آزمودنی مجموعه‌یی از جفت‌واژه‌ها داد و بعد از او خواست که به یاد آورد کدام کلمه‌ها همراه هم بوده‌اند (شکل ۴-ب). در اینجا حافظه‌ی مقطعی نقش پیچیده‌تری ایفا می‌کند: در این آزمایش از آزمودنی می‌خواهند واژه‌ی «میز» را با «دریا» (به عنوان جفت

اول) و واژه‌ی «گل سرخ» را با «ماهی» (به عنوان جفت دوم) مرتبط سازد و آن‌ها را با هم به یاد بیاورد. در هر حال، جدا کردن حافظه‌ی مقطعی از حافظه‌ی معنایی فقط به منظور مدل‌سازی و رسیدن به درک ساده‌تری از کارکرد و ساختار حافظه صورت می‌گیرد؛ در غیر این صورت، تصوّر حافظه‌ی بدون قراین و مختصات زمینه‌ی، یا بدون شبکه‌بندی معنایی ناممکن است. به نظر می‌رسد حافظه‌ی معنایی نقشی مهم در استعاره ایفا می‌کند. سازمان‌بندی



شکل ۴- ارتباط بین حافظه‌ی مقطعی و حافظه‌ی معنایی (مارتیندیل، ۱۹۹۱، فصل ۸).

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۳۵

و آرایش اطلاعات، به عنوان واحدهای معنادار، استعاره را قابل درک می‌سازد. براساس این سازمان‌بندی است که فرد خصوصیت‌هایی را از مشبّه به استخراج می‌کند و آن‌ها را به مشبّه نسبت می‌دهد. بدین ترتیب می‌توان گفت که درک استعاره مستلزم یک فرایند واسطه‌یی است که بر اثر ایجاد پیوندهایی بین مشبّه و مشبّه به برقرار می‌شود. به عبارت دیگر، با درک و صورت‌بندی روابط بین اجزا و عناصر، استعاره خصوصیت نامأنوس و خلاف قاعده‌ی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به پیامی روشن و صریح می‌شود.

سازمان‌بندی اطلاعات را حافظه‌ی درازمدت برعهده دارد. ترکیب‌های استعاری به شکل تشبیه، تمثیل، کنایه و ضرب‌المثل در قالب‌هایی درازمدت ذخیره می‌شوند. راه‌اندازی این ترکیب‌ها از طریق درک شباهت یک موقعیت یا رویداد با طرح‌واره‌ی ذخیره‌شده، و نیز درک تناسب با آن صورت می‌پذیرد. به‌دقت نمی‌توان گفت که هنگام کاربرد و درک استعاره در مغز چه می‌گذرد. اما مسلّم است که شرایط کاربردی در نقش راه‌انداز عمل می‌کنند و واحد پردازشی‌ی در اختیار ما قرار می‌دهند که با واحد پردازش متداول غیر استعاری متفاوت است. در گفتار روزمره کسی نمی‌گوید: «مسی به‌رنگ شفق بودم / زمان سیه‌شدنم آموخت»، اما در شعر، این بیان قابل درک است. «مس» رنگ قرمز خاصی دارد که زیباست، اما وقتی به کار گرفته می‌شود بر اثر اکسیده‌شدن سیاه می‌شود و جلا و زیبایی خود را از دست می‌دهد. این یک واقعیت فرمول‌بندی شده است که در حافظه‌ی درازمدت ذخیره شده است. حال، اتفاقی که افتاده این است که من خود را با مس مقایسه کرده‌ام — و این به احتمال قوی، بر اثر رویدادی که به نحوی کهنگی، عدم نشاط و ناامیدی را در من القا کرده است، راه‌اندازی شده است و به این نتیجه رسیده‌ام که من هم روزی مانند مس کار نکرده بودم، اما اینک سیاه شده‌ام؛ یعنی جوانی و شادابی و درخشندگی خود را از دست داده‌ام. بدین ترتیب، تناسبی بین «من» و «مس» از سویی، و بین «فرسودگی من» و «سیاه‌شدن مس» از سوی دیگر وضع شده است: ارتباط «من» با «فرسودگی»،

متناسب است یا متشابه است با ارتباط «مس» با «سیاه شدن». درک این تناسب چگونه صورت می‌گیرد؟ یک عنصر مشترک، اثر گذشت زمان است؛ در هر دو مورد باید زمان بگذرد. عنصر مشترک دیگر، از دست رفتن جلا و زیبایی است. این عنصرها، در نقش راه‌انداز کل استعاره عمل می‌کنند. اما ضرورتی ندارد که برای القای مقصود، حتماً از مس کمک بگیریم. نادرپور از مس کمک گرفته است تا بتواند زیبایی رنگ شفق را نیز بر بیان خود بیفزاید، و آن را به نحو بسیار مشخصی در مقابل سیاهی قرار دهد. من می‌توانستم بگویم: «چون قالی رنگ‌ورورفته شدم» یا «چون کتاب پاره پاره و کهنه شدم» و یا «مانند گلی پژمرده شدم». بی‌تردید در هر یک از این موارد، به اطلاعات ذخیره شده در حافظه‌ی درازمدت نیازمندیم، اما برای راه‌اندازی آن‌ها محرک خاصی لازم است. این محرک ممکن است رویدادی خارجی، یا تجربه‌ی درونی باشد. در هر دو حال، از حافظه‌ی فعال باید برخیزد و بعد حافظه‌ی مقطعی و درازمدت را برانگیزاند.

در این مثال، فرایند واسطه‌ی همان تناسب بین «من» و «مس» و «فرسودگی» و «سیاه شدن» است که دو پردازش زبان حقیقی و زبان مجازی را به هم پیوند داده است. اما عملکرد و ساختار این فرایند واسطه‌ی چیست؟

عده‌ی معتقدند که واسطه‌ی درک استعاره «همخوانی (تداعی) کلمات»^۱ است. اما در نظریه‌های تصویرسازی، شباهت‌های ساختاری در ادراک مورد تأکید قرار می‌گیرند و در نظریه‌های مربوط به بازنمایی انتزاعی، شبکه‌بندی و پیوندهای انتزاعی. این نظریه‌ها هر یک بر جنبه یا جنبه‌هایی از یادآوری کلامی و تصویری در درک استعاره تأکید می‌کنند.

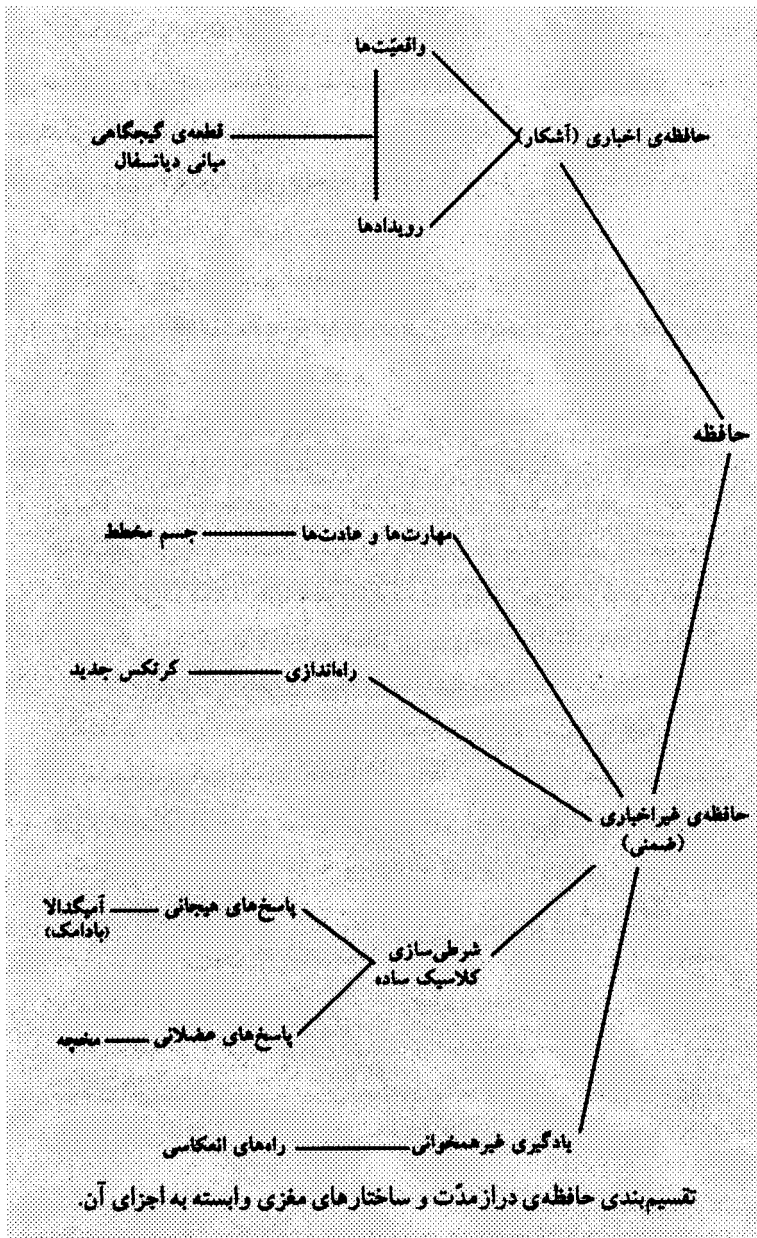
چنان‌که گفتیم علاوه بر حافظه‌ی معنایی، حافظه‌ی مقطعی نیز در درک استعاره سهم دارد. یعنی علاوه بر اطلاعات بافت آزاد^۲ و صورت‌بندی‌ها و گزاره‌پردازی‌ها، خاطرات اختصاصی و بافت وابسته^۳ در مورد رویدادها نیز در

درک استعاره اثر دارند. وقتی مولوی می‌گوید: «هم ابر و هم باران منم»، ما علاوه بر معنای درونی این جمله که با مفاهیمی مانند حرکت، تکامل، زندگی، وحدت و زاینده‌گی ارتباط دارد، ممکن است صحنه‌یی از ابر و باران را نیز تجسم کنیم. تردیدی نیست که تجسم این صحنه، در درک شعر مؤثر است.

حافظه‌ی درازمدت و ساختارهای مغزی مربوط به‌اجزای آن

اسکوائر حافظه‌ی درازمدت را به دو نوع حافظه‌ی اخباری و غیراخباری تقسیم می‌کند و نام دیگر آن‌ها را به‌ترتیب حافظه‌ی آشکار^۱ و حافظه‌ی ضمنی^۲ می‌گذارد. حافظه‌ی اخباری، که خود از دو جزء حافظه‌ی واقعیت‌ها و حافظه‌ی رویدادها تشکیل یافته، با قطعه‌ی گیجگاهی میانی — دیانسفال — در ارتباط است. اما حافظه‌ی غیر اخباری، مراکز کاملاً^۳ مختلفی را به خود اختصاص می‌دهد. حافظه‌ی اخباری، یادگیری سریع و تخصص‌یافته و جدید را شامل می‌شود که در آن، به‌طور قراردادی، روابطی بین محرک‌های مختلف برقرار می‌شود (مانند یادگیری همخوانی بین جفت‌واژه‌ها). بنابراین، از این دیدگاه، منظور از حافظه‌ی اخباری، ظرفیت نگه‌داری خاطرات مربوط به واقعیت‌ها و رویدادهای اخیر است و عموماً خود آگاه است.

اما حافظه‌ی غیر اخباری عمدتاً ناخود آگاه است و شامل اطلاعاتی است که بر اثر تغییراتی در نظام‌های ادراکی یا پاسخی اتفاق می‌افتند و یا تغییراتی که به‌شکل عادت‌ها، مهارت‌ها یا پاسخ‌های شرطی قالب‌بندی می‌شوند و از طریق کنش به منتهی ظهور می‌رسند. قسمت‌های مختلف حافظه‌ی غیر اخباری را می‌توان به سیستم‌های مختلفی از مغز مربوط ساخت. بنابراین، کم‌تر پیش می‌آید که بر اثر عارضه‌یی، همه‌ی حافظه‌ی غیر اخباری از بین برود. در حالی که در مواردی ممکن است حافظه‌ی اخباری کلاً دچار اشکال شود. در عین حال، ممکن است در ضایعه‌یی شکل خاصی از حافظه‌ی غیر اخباری از بین برود، اما حافظه‌ی اخباری سالم بماند.



با توجه به این که در استعاره، قسمت‌های مختلف حافظه‌ی غیر اِخباری و حافظه‌ی اِخباری نقش دارند، می‌توان از استعاره به عنوان شاخصی از تعامل پیچیده‌ی مغزی در تحقیقات استفاده کرد و اختلال در تولید و یا درک آن را با توجه به نوع و جایگاه ضایعه مورد بررسی قرار داد. نکته‌ی قابل ذکر این است که نباید در فرمول‌بندی ارتباط این اختلال با کارکرد مغز، به نقش تعامل بین نظام‌های مختلف حافظه بی‌توجهی کرد.

(اسکوایر، ۱۹۹۵، صص ۲۰۷ تا ۲۱۱)

از سوی دیگر، علاوه بر کل حافظه بافت فرازبانی یعنی مجموعه‌ی عوامل و شرایطی که فرد در تبادل اطلاعات از آن‌ها استفاده می‌کند، در درک استعاره اثر می‌گذارد. همه‌ی این محرک‌های موقعیتی تعیین می‌کنند که چه نوع اطلاعاتی از حافظه‌ی درازمدت، به درک و تفسیر استعاره مربوط می‌شود. در مجموع، می‌توان گفت که بیان استعاری و کل موقعیتی که افراد در آن قرار گرفته‌اند، در نقش نشانه‌هایی برای بازیابی اطلاعات از حافظه‌ی درازمدت عمل می‌کنند و از آنجا که اطلاعات در مجموع به شکل معنایی ذخیره می‌شود و خصوصیت‌های مقطعی به تدریج با گذشت زمان کم‌رنگ می‌شوند، ما در درک استعاره با اصول یادگیری سر و کار داریم. به این اعتبار، به نظر می‌رسد استعاره عامل مهمی در یادگیری و یادسپاری باشد. برای آن که بتوانیم به این جنبه و سایر جنبه‌های استعاره اشاره کنیم، بهتر است ابتدا به برخی از رویکردهایی که درباره‌ی درک استعاره مدل‌هایی ارائه داده‌اند، بپردازیم.

نظریه‌های قابل بحث

نظریه‌های مقایسه‌یی یا تطبیقی^۱: در این نوع نظریه‌ها اعتقاد بر آن است که شنونده شباهت‌هایی بین مشبه و مشبه‌به تشخیص می‌دهد و به یک تشبیه یا

قیاس می‌رسد. این مشابهت ممکن است براساس سیمایه‌های صوری یا ساختاری مشبه و مشبّه‌به، یا روابط و شباهت‌های کارکردی بین آن دو استوار باشد. مثلاً وقتی می‌گوییم «ابرها پنبه‌هایی در آسمان‌اند»، ماهیت پف‌کرده‌ی ابرها و پنبه اساس مقایسه‌ی مبتنی بر مشابهت را به وجود می‌آورند. از نمایندگان این نوع نظریه‌ها — که خود طیفی را تشکیل می‌دهند — می‌توان گنتنر^۱، گلاکس برگ^۲، کیسر (قیصر)^۳، اورتونی و تورسکی را می‌توان نام برد. مدل‌های نامتعارف^۴: فرض اصلی در این مدل‌ها این است که در استعاره، ما همیشه با معانی ناهمخوان و ناسازگار روبه‌رو هستیم. بنابراین، برای درک بیان استعاری باید ابتدا ناهمخوان بودن تفسیر لفظی با موقعیت محاوره تشخیص داده شود و بعد تفسیر مجازی آغاز شود. هر قدر تفاوت بین مشبه و مشبّه‌به بیشتر باشد، استعاره به سمت خلاف قاعدگی بیشتری حرکت می‌کند. کارهای کمپبل^۵ و سرل^۶ بیشتر در این چارچوب قرار دارند.

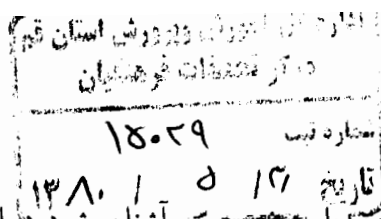
نظریه‌های تعاملی^۷: در این نظریه‌ها عقیده بر آن است که در استعاره ما با دو اندیشه درباره‌ی عناصر متشکله‌ی آن روبه‌رو هستیم که با یک کلمه، عبارت یا جمله بیان می‌شوند و معنای مستتر در آن حاصل تعامل آن دو است. این تعامل به‌طور انتخابی، و با توجه به مشخصات یا روابطی که زیرساخت مشبه یا مشبّه‌به را تشکیل می‌دهند، به وجود می‌آید و شالوده‌ی جدیدی برای مقایسه پدید می‌آورد که اغلب ابتکاری و نومایه است. ریچاردز^۸ و بلک^۹ نمایندگان اصلی این نوع نظریه‌ها به شمار می‌روند.

(به‌اختصار از مک‌کوری و هیز، ۱۹۹۲، ص ۷۶۵)

چند مدل درباره‌ی درک استعاره

یکی از فرض‌هایی که در درک استعاره صورت می‌گیرد این است که در آن یک فرایند واسطه‌یی نقش دارد؛ فرایندی که به وسیله‌ی آن خصوصیت ناآشنای

1. Gentner, D. 2. Glucksberg, S. 3. Keysar, B.
4. anomaly models 5. Campbell 6. Searle, J.R.
7. interactive theories 8. Richards, I.A. 9. Black, M.



تبیین روان‌شناختی استعاره / ۴۱

استعاره تبدیل به عضو صیغی آشناسی شود. این باره یا باید تجربه‌ی ادراکی یا تصویرسازی را مهم بدانیم — بدون آن‌که بر ماهیت زبان به عنوان یک نظام استعاری تأکید کنیم — یا تداعی کلمات را که نقش واسطه‌یی ایفا می‌کنند، در مرکز توجه قرار دهیم و بپذیریم که هر کلمه‌یی قادر است کلماتی را براساس قانون مجاورت، مشابهت، تضاد و غیره فرا بخواند. در این صورت، هر قدر رابطه‌ی اجزا در استعاره دورتر باشد، درک آن دشوارتر خواهد بود. مثلاً درک استعاره‌ی «سفره‌ی زمین» شاید راحت‌تر از «گرسنگی زمین» باشد، یا در درک «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو»، «مزرع سبز» به نحوی «داس» را تداعی می‌کند و فلک «ماه» را. اما وقتی می‌خواهیم بین «مزرع سبز» و «فلک» ارتباط برقرار کنیم، با کمی تأمل و تفکر همراه خواهد بود. و یا در این ترکیب شاملو:

«این نگاه سیاه آزمند آنان بود

تنها، تنها

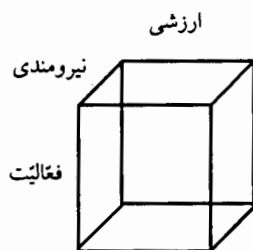
که از روشنایی صحرا جلو گرفت»

تداعی — حداقل به مفهوم معمولی خود — چندان کمکی نمی‌کند؛ بلکه باید حوزه‌ی شبکه‌بندی کلامی — عاطفی را چنان گسترش دهیم که «نگاه»، «سیاه» و «آزمند» شود و از «روشنایی صحرا»، «جلو بگیرد». به همین دلیل عده‌یی سعی کردند رویکرد انتزاعی‌تری ارائه دهند — رویکردی که در آن، تداعی فقط جنبه‌یی از سازوکار حافظه را تشکیل می‌دهد. در این رویکرد، اعتقاد بر آن است که فرایند واسطه‌یی در ادراک استعاره، به هیچ‌یک از داده‌های حسی اختصاص ندارد، بلکه در سطحی انتزاعی امکان می‌یابد. در این باره می‌توان به تحقیقات آزگود^۱ (۱۹۵۳) اشاره کرد. آزگود سعی کرد در بررسی‌هایش نشان دهد که اساس شباهت یا انتقال در استعاره، واکنش عاطفی مشترکی است که کلمات

1. Osgood, C.E.

برمی‌انگیزند. البته منظور اصلی او، تبیین حس آمیزی^۱ بود. آژگود به دو سطح معنایی عقیده دارد: معنای تصریحی^۲، که همان معنای «عینی» و ارجاعی است، و معنای تلویحی^۳، که متأثر از بازخوردها، نگرش‌ها و ارزیابی‌هاست. او در صدد سنجش معنای تلویحی برآمد و به این نتیجه رسید که ارزیابی افراد براساس واکنش عاطفی مشترکی صورت می‌گیرد که خود دارای جنبه‌هایی است. آژگود این جنبه‌ها را به سه دسته‌ی ارزشی^۴، نیرومندی^۵ و فعالیت^۶ تقسیم کرد. بدین ترتیب، ساختار تلویحی کلمه از نظر آژگود خود را به شکل یک مکعب، که ابعاد آن را همان سه جنبه به وجود می‌آورند، نشان می‌دهد (شکل ۵). برحسب این ابعاد، کلمات معنایی چندگانه و چندحسی پیدا می‌کنند. مثلاً «پاکی» سفید رمزگردانی می‌شود و «آزادی» مزه‌ی شیرینی دارد و «اسارت» تلخ است. برای سنجش معنای تلویحی کلمات، آژگود از «تکنیک افتراق معنایی»^۷ استفاده کرد. در این تکنیک از افراد خواسته می‌شود تا کلماتی را برحسب ویژگی‌هایی مانند «قوی-ضعیف»، «خوب-بد»، «گرم-سرد»، «سفت-نرم» و غیره ارزیابی کنند. اکثر این معیارها جنبه‌های عاطفی و هیجانی دارند.

در تحقیقی که به وسیله‌ی جنکینز^۸ و همکاران در سال ۱۹۵۸ صورت گرفت،



شکل ۵- ساختار معنای تلویحی کلمه (آژگود، ۱۹۵۳).

-
1. synesthesia 2. denotative meaning 3. connotative meaning
 4. evaluation 5. potency 6. activity
 7. Semantic Differential Technique 8. Jenkins, J.J.

۳۶۰ کلمه برحسب سه محور فعال-منفعل، خوب-بد و ضعیف-قوی درجه‌بندی شدند و اطلسی از نیم‌رخ معنایی کلمات فراهم آمد. مثلاً «خشم» را بد، فعال و نه‌چندان قوی؛ «درخت» را خوب، قوی و منفعل؛ «کودک» را خوب، ضعیف و فعال؛ و «غروب» را خوب، قوی و نه‌چندان فعال ارزیابی کردند. (کرول، ۱۹۶۴، ص ۱۰۴).

بار عاطفی کلمات

کار آژگود از این نظر قابل توجه است که مفهومی بافتاری به معنا می‌بخشد و معنا را از حالت بی‌واسطگی مطلق درمی‌آورد. از این لحاظ، می‌توان بررسی آژگود را در ارتباط مستقیم با استعاره تلقی کرد. «حصار» فقط دیوار بلند و گاه غیر قابل نفوذ تفسیر نمی‌شود، بلکه به عنوان پدیده‌یی که مانع آزادی و ایجاد ارتباط با دنیای خارج است، تلقی می‌شود و نگرشی منفی در فرد ایجاد می‌کند. در تحقیقی از دانشجویان خواستیم کلمه‌ی فریاد را در قطعه‌ی زیر (از محمد زهری)، برحسب یک مقیاس هفت‌گزینه‌یی از لحاظ پنج ویژگی «کوتاه-بلند»، «گرم-سرد»، «قوی-ضعیف»، «مطبوع-نامطبوع»، و «مهربان-سنگدل» درجه‌بندی کنند:

«شب‌ی از شب‌ها

بیج گنگی

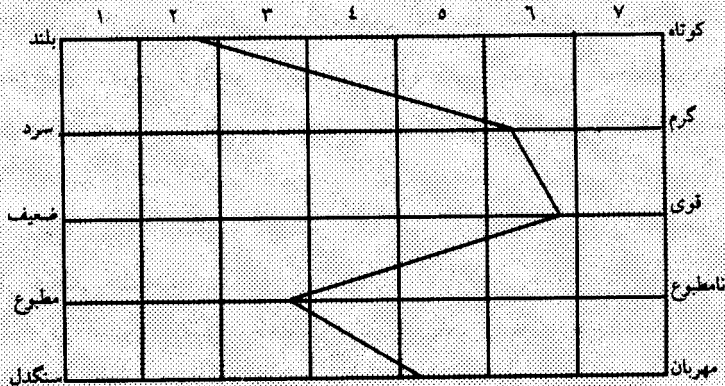
— در خلوت تاریک کوچه —

طرح فریادی را

— در روشن فردا —

می‌ریخت.

پاسخی که دانشجویان دادند، نیم‌رخ‌ی را تشکیل داد، که طبق آن «فریاد»، در مجموع، واژه‌یی «بلند»، «گرم»، «قوی»، نسبتاً «مطبوع» و تا حدی «مهربان» برآورد می‌شود:

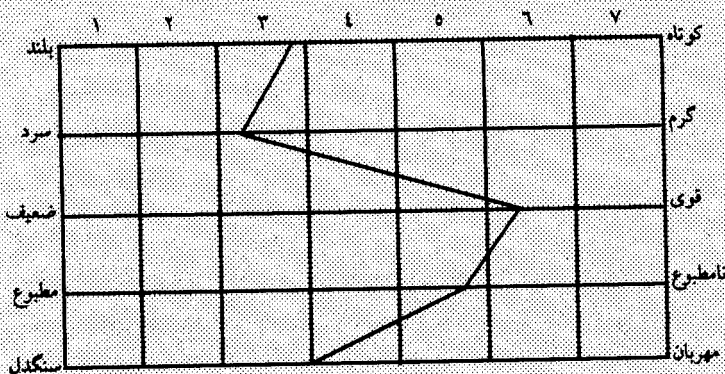


همچنین از دانشجویان خواسته شد تا کلمه‌ی «باد» را برحسب همان مقیاس بالا، در قطعه‌ی زیر، درجه‌بندی کنند:

«تا شکوفه‌ی سپید سیب،
تاز یانه‌ی به‌دست باد دید،
ریخت،

نازنین چه زود رنجه می‌شود.»

نیم‌رخ به دست آمده، نشان می‌داد که کلمه‌ی «باد» در مجموع واژه‌ی است نسبتاً «بلند»، «سرد»، «قوی»، «نامطموع» و تا حدی «سنگدل»:



چنان‌که گفتیم در نظر آژگود، معنای کلمات در ذهن براساس یک شبکه‌ی انتزاعی، که فراتر از تجارب حسی خاصی است، تعیین می‌شود و در عین حال، خصوصیتی چندمشخصه‌ی پیدا می‌کند و عواطف را نیز در بر می‌گیرد. از این دیدگاه، می‌توان گفت که در استعاره نیز چنین اتفاقی می‌افتد. «شکوفه» تا «تازیانه» بی «به‌دست باد» می‌بیند، می‌ریزد. «تازیانه»، در «دست باد» است و بنابراین «باد» خوب نیست؛ آمده است تا شکوفه‌ها را از ما بستاند. مطالعات آژگود، اگرچه ظرفیت عاطفی و هیجانی کلمات را به‌خوبی نشان دادند، اما درباره‌ی چگونگی سازوکار انتقال خصوصیت‌ها از عنصری (مشبه‌به) به عنصر دیگر (مشبه)، نظری ارائه ندادند.

مدل‌های دیگری نیز در چارچوب بازنمایی انتزاعی ارائه شده‌اند، اما پی‌ویو (۱۹۷۹) پس از اشاره به چند مورد نتیجه گرفته است که تنها معنای انتزاعی کلمات و یا «سیمایه‌های شناختی»^۱ اجزای استعاره پردازش آن را امکان‌پذیر نمی‌سازد، بلکه تصویر ذهنی نیز، به‌عنوان عاملی که قابل تجزیه به «سیمایه‌های شناختی» و اجزای استعاره نیست، در این امر دخالت دارد. او رویکرد «رمزگردانی دوگانه»^۲ را پیشنهاد می‌کند.

رمزگردانی دوگانه

می‌توان گفت که روان‌شناسان شناختی، مجموعاً، دو نظریه درباره‌ی شیوه‌ی بازنمایی اطلاعات کلامی و تصویری در حافظه ابراز کرده‌اند: نظریه‌ی گزاره‌ی پیلیشین^۳ (۱۹۷۳) که برحسب آن، اطلاعات در مغز برحسب گزاره‌های انتزاعی، که نه شکل تصویری دارند و نه شکل کلامی، بازنمایی می‌شوند؛ و نظریه‌ی رمزگردانی دوگانه‌ی پی‌ویو (۱۹۷۹) که برطبق آن، اطلاعات در دو شکل کلام و تصویر، و در دو نظام بازنمایی متفاوت در مغز پردازش می‌شوند. عده‌ی معتقدند

1. cognitive features 2. dual-coding 3. Pylyshyn, Z.W.

که نظریه‌ی گزاره‌یی قادر به تبیین سازوکار تصویرسازی ذهنی نیست و دلایلی ارائه می‌دهند که تصوّر و تصویرسازی، نقش مهمّی در پردازش بازی می‌کنند (کاسلین^۱، ۱۹۸۵؛ ۱۹۸۸). برخی نیز مانند اندرسون^۲ (۱۹۷۸)، روملهارت^۳ و نورمن^۴ (۱۹۸۵) عقیده دارند که بحث درباره‌ی مسئله‌ی گزاره یا تمثیل چندان ضروری به نظر نمی‌رسد — چرا که مردم به‌طور معمول از هر دو شیوه استفاده می‌کنند.

اما نظریه‌پردازانی که تصویرسازی را در مرکز توجّه قرار می‌دهند، راه را بیشتر برای تبیین نقش استعاره در پردازش باز می‌کنند و در عین حال، کاربرد استعاره را نیز تا حدّی توجیه می‌کنند. روان‌شناسانی مانند پی‌ویو، شپارد^۵ (۱۹۷۸) و کاسلین درباره‌ی تصویرسازی ویژگی‌های زیر را در نظر می‌گیرند:

۱- فرایندهای ذهنی فعّال در تجربه‌ی یک تصویر ذهنی، همان فرایندهای ذهنی فعّال در ادراک یک شیء یا تصویرند.

۲- هر تصویر ذهنی، بازنمایی منسجم و پیوسته‌یی از موقعیت یا پدیده فراهم می‌کند. این بازنمایی از زاویه‌یی خاص صورت می‌گیرد، و در آن هر عنصر قابل درکی فقط یک‌بار در کلّ آن موقعیت و یا صحنه — که به‌طور همزمان در معرض «دید» قرار می‌گیرد — ظاهر می‌شود.

۳- هر تصویر ذهنی، قابلیت گشتارهای ذهنی مختلفی دارد: گشتارهایی مانند چرخش یا بسط. در این گشتارها، حالت‌های بینایی یا واسطه‌یی با حالت‌های بینایی یا واسطه‌یی موجود در واقعیت انطباق دارد.

۴- تصاویر یا صورت‌های ذهنی اشیا را بازنمایی می‌کنند. از این نظر آنها را تمثیلی یا آنالوژیک می‌نامیم که روابط ساختاری بین اجزای آنها با روابط ادراکی بین اجزاء اشياء بازنمایی‌شده مطابقت دارد (جانسون-لیرد، ۱۹۸۵، صص ۸۵ و ۸۶).

1. Kosslyn, S. M. 2. Anderson, J. R. 3. Rumelhart, D. E.
4. Norman, D. A. 5. Shepard, R. N.

در میان روان‌شناسان معتقد به تمایز پردازش کلامی و تصویری، پی‌ویو (۱۹۷۹) دیدگاه مشخصی درباره‌ی استعاره ارائه داده است. به نظر او هم‌فرایند تصویرسازی ذهنی و هم‌پردازش کلامی، هر دو در زبان، اندیشه و استعاره نقش دارند. دیدگاه او در این باره، تابع کلّ نگرش او در پردازش اطلاعات است (اندرسون، ۱۹۹۰؛ کوهن، ۱۹۸۵). در این دیدگاه، فرض بر آن است که بازنمایی در ذهن، به دو شکل فضایی (تصویری) و خطّی (کلامی) صورت می‌گیرد. فرایند تصویرسازی ذهنی با اطلاعات مربوط به محرّک‌ها و رویدادهای مشخص سروکار دارد، و فرایند تصویرسازی کلامی با اطلاعات کلامی که به‌طور عمده به‌شکل زنجیره‌یی پردازش می‌شوند. منظور از صورت ذهنی عبارت است از وضع یا حالت‌هایی از مغز، مشابه آنچه در جریان ادراک برانگیخته می‌شوند. این حالت‌ها می‌توانند در غیاب تحریک حسّی فوری ظاهر شوند و اغلب با تجربه‌ی آگاهانه‌یی همراهند: گویی شخص با «چشم ذهن»^۱ می‌بیند و با «گوش ذهن»^۲ می‌شنود (کاسلین، ۱۹۸۸، ص ۱۶۲۱). پی‌ویو معتقد است که این دو جریان، صورت ذهنی و رمزهای کلامی، مستقل ولی مربوط به هم‌اند. بنابراین، ممکن است جداگانه، به‌موازات هم و یا در ارتباط با هم حرکت کنند. ارتباط متقابل آن دو باعث می‌شود که اطلاعات از یک نظام پردازشی وارد نظام دیگر شود و آن را فعال کند. در نتیجه، گاه ممکن است کلمات در ذهن ما تصویر ایجاد کنند.

از طرف دیگر، ما اغلب رویدادهای مشخص و ملموس را با استفاده از کلام توصیف می‌کنیم. نظام تصویرسازی متشکّل از اطلاعاتی است که هم‌زمان سازمان می‌یابند و به ساختارهایی به‌هم پیوسته منتهی می‌شوند. در استعاره هر دو نظام فعال می‌شوند. چون استعاره، از یک سوی متکی بر ارائه‌ی تصویر است: تصویری کم‌وبیش روشن، واضح و دارای یک یا چند خصوصیت بارز؛ و از سوی دیگر، در یک ضابطه‌بندی کلامی و منطقی ارائه می‌شود. ترکیب استعاری

1. mind's eye 2. mind's ear

«دل سنگ» را در نظر بگیرید. سنگ تداعی‌هایی در ذهن ایجاد می‌کند که در آن‌ها سختی و نفوذناپذیری نقش مهمی بازی می‌کنند. در همان حال، ساخت عبارت به گونه‌یی است که سنگ به دل نسبت داده شده است — نسبتی خطی و منطقی. پس، درک ترکیب «دل سنگ» در دو سطح عملی می‌شود: تصویری و خطی. در حقیقت، تعارض و نوظهوری در پرتو این دو سطح مختلف پردازش خود را نشان می‌دهند. اما وقتی به اندازه‌ی کافی بین این دو نظام یا دو سطح اطلاعاتی صورت گرفت، ناهمسازی به سمت همسازی، و تعارض به سمت حل مسئله حرکت می‌کند و مفهوم به‌روشنی القا می‌شود. در نتیجه، شنونده متوجه می‌شود که منظور گوینده این نیست که دل فلان کس واقعاً سنگ است، بلکه می‌خواهد از بی‌رحمی و بی‌اعتنائی کسی به درد و رنج دیگران سخن بگوید.

بر خورداري از این دو خصوصیت پردازشی است که استعاره را — چنان‌که گفتیم — به ابزاری معرفت‌شناختی و یافتارشناختی تبدیل می‌کند؛ ابزاری که بسیاری از انسان‌ها از آن سود می‌جویند و مقصود خود را با آن بیان می‌کنند. آنچه در استعاره بیش از هر چیزی جلب توجه می‌کند، شفافیت مفهومی — علی‌رغم ناهمسازی ظاهری — و سهولت ادراکی آن است. همه می‌دانیم که استعاره به‌خوبی تبادل می‌شود و طرفین به‌سادگی متوجه منظور هم می‌شوند. سوآلی که مطرح می‌شود این است که استعاره چگونه به بازیابی اطلاعات در ذهن کمک می‌کند و یا چگونه در آفرینش وجه مشترک بین دو ذهن نقش ایفا می‌کند. پی‌ویو (۱۹۷۹) سعی می‌کند با تکیه بر خصوصیت رمزگردانی دوگانه، به این سوآل‌ها پاسخ بگوید:

۱- رمزگردانی دوگانه، احتمال یافتن زمینه‌ی مشترک در حافظه‌ی درازمدت را افزایش می‌دهد. اگر فقط به یک نظام اطلاعاتی دسترسی داشته باشیم، احتمال رسیدن به وجه مشترک بین مشبّه و مشبّه‌به بسیار دشوار خواهد بود. درحالی‌که تصویرآفرینی در این باره کمک شایانی می‌کند. وقتی می‌گوییم: «ستاره‌ها چون

میخ‌های نقره‌یی هستند که بر سقف آسمان کوبیده شده‌اند»^۱، پردازش ذهنی ما بلافاصله سیمایه‌ی تصویری پیدا می‌کند؛ یعنی میخ‌های نقره‌یی را تصوّر می‌کنیم که بر سقف آسمان کوبیده شده‌اند. اما در سطحی عالی‌تر به این نتیجه می‌رسیم که میخ‌های نقره‌یی همان ستارگان‌اند و در این شبیه‌سازی، بیش از همه درخشندگی ستاره مدّ نظر بوده است. می‌توانستیم سخن خود را موجز و استعاری‌تر کنیم (فراموش نکنیم که در اینجا استعاره را پیوستاری در نظر می‌گیریم که در یک قطب آن تشبیه‌های بسط‌یافته قرار می‌گیرند — تشبیه‌هایی که در آن‌ها چیزی ذهنی و یا دور از دسترس به چیزی ملموس تشبیه شده است — و در قطب دیگر، تشبیه‌های موجز و متراکم که در آن‌ها وجه شبه، مشبّه‌به و گاه حتّی مشبّه حذف شده‌اند) و بگوییم «میخ‌های نقره‌یی بر سقف آسمان کوبیده شده‌اند» یا «براده‌های نقره‌یی بر سقف آسمان پاشیده شده‌اند». حتّی امکان داشت بگوییم: «نقره‌هایی بر سرب معلق» یا «نقره‌هایی بر حباب معلق». در هر صورت، در این نوع ترکیب‌های استعاری، نوعی ارتباط بین تصویر و مفهوم برقرار می‌شود. به احتمال قوی، تصویر در نقش اطلاعات افزونه^۲ی عمل می‌کند و درک استعاره را آسان‌تر می‌سازد. در اکثر مواقع، تا زمانی که بتوانیم تصوّر و تصویر روشنی از میخ‌های نقره‌یی داشته باشیم و درخشندگی را از آن‌ها انتزاع کنیم، نمی‌توانیم وجه شباهت آن‌ها با ستاره‌ها را دریابیم. در این فرایند، خصوصیت‌هایی از میخ (به عنوان وسیله‌ی کوچک، قابل دسترسی، عینی و ملموس) نقره‌یی، به ستاره، که دور از دسترس بشر است، منتقل می‌شود و ستاره در پرتو جدیدی نگریسته می‌شود و بازنمایی نو و بکری به عمل می‌آید — نوعی بازنمایی که قبل از صورت‌بندی این استعاره امکان‌پذیر نبوده است.

۱- «آسمان بود بدان گونه که از سیم سپید

میخ‌ها کوفته باشد به سیه‌دییایی»

ملک الشعراء بهار

تصویر و اطلاعات افزونه‌یی

شعر «پادشاه فتح» نیمایوشیج (مجموعه اشعار نیمایوشیج، ص ۳۰۹)، چنین آغاز می‌شود:

«در تمام طول شب،

کاین سیاه سالخورد، انبوه دندان‌هایش می‌ریزد».

جلال آل احمد (۱۳۵۵) می‌نویسد: «وقتی این شعر چاپ شد، بسیاری متوجه نمی‌شدند که مفهوم آن یعنی "وقتی ستاره‌ها یک‌یک از روشنایی افتادند"».

در این شعر، منظور از «سیاه سالخورد» آسمان است در شب و منظور از «ریختن دندان» افول ستارگان است. اما حذف قراین و یا کمبود اطلاعات افزونه‌یی، درک آن را تا حدّی دشوار کرده است — با وجود آن که تخیل در حدّی بسیار قوی صورت گرفته است.

بدین ترتیب، بنا به نظریه ویو، تلفیق پردازش تصویری و پردازش کلامی درک استعاره را ممکن می‌سازد. مطالعاتی که درباره‌ی حافظه صورت گرفته‌اند نیز نشان می‌دهند که استفاده از تصاویر غیر کلامی، یادآوری کلامی را افزایش می‌دهد (برای مطالعه‌ی بیشتر ر.ک. مک‌کوری و هیز، ۱۹۹۲).

۲- رمزگردانی دوگانه با ایجاد تصاویر وحدت یافته و یک پارچه ذخیره‌سازی اطلاعات را کاراتر می‌کند. بدین معنی که اطلاعات تصویری در حافظه‌ی درازمدّت، امکان تقطیع^۱ یک پارچه، کلی و آرایش یافته‌تری را پدید می‌آورد. مثلاً وقتی به خورشید فکر می‌کنیم، همزمان با آن به آسمان نیز می‌اندیشیم و یا وقتی به خانه فکر می‌کنیم، همزمان با آن به اجزای ساختاری و محتوای آن نیز می‌اندیشیم. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که استفاده از تصویر، حداقل در مواردی،

1. chunking

کار حافظه را در بازیابی اطلاعات تسریع می‌کند — مخصوصاً اگر تصویر مشخص و عینی باشد.

مثلاً تصوّر «اسب سفید» راحت‌تر عملی می‌شود تا ترکیب «اقتصاد آزاد» که مفاهیم در آن از لحاظ تصویرآفرینی مشخص نیست. مانند آن است که ما باید ابتدا «اقتصاد» و «آزاد» را جدا از هم تصوّر کنیم و بعد بین آن دو ارتباطی برقرار سازیم و چون تصوّر غیر تصویری است، کار حافظه زیاده‌تر می‌شود. در حالی که در عبارت «اسب سفید»، «سفیدبودن» به اسب برمی‌گردد و اسبی که تصوّر می‌شود در عین حال که اسب است، سفید هم هست (ر.ک. پی‌ویو، ۱۹۷۹؛ کوهن، ۱۹۸۵، فصل ۳).

در استعاره‌ها معمولاً یکی از اجزا (مشبّه‌به) تصویری روشن و ساده با خصوصیتی بارز دارد که از لحاظ تقطیع، به اصطلاح، جای کم‌تری در حافظه اشکال می‌کند ولی بار اطلاعاتی زیادی دارد. در این شعر سبک هندی:

«ماز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم اوّل و آخر این کهنه کتاب افتاده‌ست»
جهان به کتابی کهنه مانند شده است و همین، درک استعاره را آسان کرده است. اما در این شعر:

«بربط نگر آستن و نالنده چو مریم زاینده‌ی روحی که کند معجزه‌زایی»
(دیوان خاقانی، ۱۳۳۶، ص ۳۹۴)، تا حدّی با اشکال روبه‌رو می‌شویم. برای رفع اشکال باید بدانیم که منظور از بربط، سازی است شبیه عود. شکل بربط و ناراحتی هنگام زایمان به مریم ارتباط داده شده است و آوایی که از آن به گوش می‌رسد، به عیسی که کارهای اعجاز‌آوری انجام می‌دهد. در این ترکیب استعاری، درک ارتباط اجزا و کلّ پیام به دشواری صورت می‌گیرد.

۳- تصویرسازی، در رمزگردانی دوگانه انعطاف‌پذیری پردازش را بیشتر می‌کند. از طریق تصویرسازی می‌توانیم هر مفهومی را از زوایای مختلف بررسی

کنیم؛ چرا که تصویرسازی، پردازش همزمان را امکان‌پذیر می‌کند و همان باعث می‌شود که بتوانیم تصویر را در ذهن بچرخانیم و از راست به چپ یا از چپ به راست و غیره منظور کنیم و به ذکر مشخصات آن پردازیم. به عنوان مثال، وقتی می‌خواهیم روباهی را در ذهن خود مجسم کنیم، می‌توانیم از بالا به پایین — از ناحیه‌ی سر به طرف دم — یا برعکس آن را مرور کنیم و جزئیاتی را بر زبان بیاوریم. در حالی که در پردازش کلامی چون فرایند زنجیره‌یی در کار است، اغلب برگشت به سختی عملی می‌شود. شمارش حروف الفبا از اول تا آخر به مراتب راحت‌تر از آخر به اول است. وقتی فاعل جمله در وسط باشد، در پردازش وقت بیشتری صرف می‌کنیم، چون جمله از حالت خطی و انطباق فاعل منطقی با فاعل زبان شناختی خارج شده است (مانند حالت‌هایی از جمله‌های مجهول). در واقع، این قدرت شگفت‌انگیز شیراشووسکی^۱ — در تصویرسازی بود که او را قادر می‌کرد جدول‌های مفصل اعداد یا حروف را به راحتی به یاد بسپارد و آن‌ها را از اول تا آخر یا برعکس بازآفرینی کند، در حالی که در رسیدن به یک مفهوم ذهنی و سازمان‌دادن به تجارب مختلف خود دچار اشکال بود.

ذهن شیراشووسکی

در ذهن شیراشووسکی هر کلمه‌یی می‌توانست تصویری نگاره‌یی^۲ فرایخواند. اما آنچه او را از توده‌ی مردم متمایز می‌کرد، این بود که تصاویر ذهنی‌اش به نحو غیر قابل مقایسه‌یی روشن‌تر و پایدارتر از تصاویر ذهنی دیگران بود. به علاوه، این تصاویر بدون استثنا با اجزای حس آمیخته‌یی (احساس «لکه‌ها»، «قطره‌های پاشیده‌شده» و «خطوط» رنگی) که ساختار صوتی هر کلمه و صدای گوینده را منعکس می‌کردند، تلفیق می‌شد. او خود می‌گوید: «وقتی کلمه‌ی سبز را می‌شنوم، گلدان سبزرنگی در نظرم ظاهر می‌شود. وقتی کلمه‌ی قرمز را می‌شنوم، مردی با پیراهن قرمز را می‌بینم که به سمت من

می‌آید. همچنین در مورد کلمه‌ی آبی، تصویر کسی را می‌بینم که پرچم آبی کوچکی را از پنجره تکان می‌دهد ... حتی اعداد نیز مرا به یاد تصاویر می‌اندازند. مثلاً عدد ۱ مردی است مغرور و خوش‌بین، ۲ زنی است جسور، ۳ شخصی است افسرده و غمگین (چرا، نمی‌دانم)، ۶ مردی است با پای ورم‌کرده، ۷ مردی است که سیل دارد، ۸ زنی است بسیار درشت‌هیکل ... وقتی عدد ۸۷ را می‌شنوم، زن چاقی را می‌بینم همراه با مردی که سیل‌های خود را تاب می‌دهد.»

(لوریا، ۱۳۷۲، ص ۳۱ تا ۳۲)

۴- تصویرسازی، دسترسی به حافظه‌ی درازمدت را آسان‌تر می‌کند و در انعطاف‌پذیری و سرعت بازیابی اطلاعاتی که پایه‌ی تفسیر استعاره را تشکیل می‌دهند، مؤثر واقع می‌شود. اما برقراری روابط منطقی بین اجزای استعاره، از طریق فرایندهای کلامی ممکن است (مانند طبقه‌بندی اطلاعات و سازمان‌دادن به آن برحسب خصوصیت‌هایی مشخص، آن‌گونه که در طبقه‌بندی جانوران و گیاهان متداول است). در استعاره جنبه‌هایی از مشبه یا مشبّه‌به، به‌عنوان قراین یا برگه‌هایی برای بازیافت اطلاعات عمل می‌کنند. برای آن که بتوانیم اطلاعات مفیدی بازیابی کنیم، باید به جستجویی هدف‌دار در حافظه بپردازیم. به نظر می‌رسد بیان استعاری با فراهم آوردن برگه‌های مناسب این امکان را فراهم می‌کند. در بسیاری موارد، مشبه‌به به‌عنوان نشانه‌ی مفهومی، امکان بازیافت اطلاعات مربوط به مشبه را تسریع می‌کند.

بنابراین، طبق نظر پی‌ویو استعاره با برخورداری کافی از ویژگی‌های کلامی و تصویرسازی، امکان مناسبی برای پردازش و فراخوانی اطلاعات از حافظه‌ی درازمدت پیدا می‌کند و پیام را به‌نحوی روشن و زنده منتقل می‌سازد. تصویرسازی شرایط کار را فراهم، قرینه یا نشانه ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، کلامی‌سازی اجزای متباین را با هم ترکیب می‌کند و جزئی جدید و نوظهور می‌آفریند.

نیمکره‌ی راست و پردازش فضایی-تصویری

جنبه‌ی تصویری و فضایی پردازش و نقش نیمکره‌ی راست در این نوع پردازش، مورد علاقه و بررسی بسیاری از روان‌شناسان عصب‌پایه بوده است. هاتن‌لاکر (۱۹۶۸) معتقد است که در حل مسائل مربوط به استدلال خطی هم از تصویرسازی استفاده می‌شود. مثلاً در حل قضیه‌ی «الف بزرگ‌تر از ب و ج کوچک‌تر از ب است»، «الف»، «ب» و «ج» به صورت خطی در ذهن آرایش پیدا می‌کنند و در آن صورت، به راحتی می‌توان فهمید که کدام بزرگ‌تر و کدام کوچک‌تر است.

کارامازا و همکارانش (۱۹۷۶) در تحقیقی، تصویرسازی را در بیماران دارای ضایعه‌ی مغزی در نیمکره‌ی راست بررسی کردند. در این بیماران، هیچ نوع اختلال زبانی مشاهده نمی‌شد، اما همگی در پردازش دیداری-فضایی اشکال داشتند. دو نوع ساخت به این بیماران داده شد: مسائل همخوان، مانند: «علی بلندتر از حسن است» و بعد سؤال شد: «کی بلندتر است؟» و مسائل ناهمخوان مانند: «علی بلندتر از حسن است» و بعد سؤال شد «کی کوتاه‌تر است؟». این بیماران می‌توانستند به مسائل همخوان پاسخ دهند، اما از پاسخ دادن به مسائل ناهمخوان عاجز بودند. محققان معتقد بودند که برای حل مسائل نوع دوم استدلال زبانی کافی نبود، بلکه به بازنمایی دیداری نیاز بود که در آن‌ها آسیب دیده بود.

بیماران دارای ضایعه در نیمکره‌ی راست تشخیص می‌دهند که کدام یک از قسمت‌های یک داستان باید کنار هم قرار گیرند، و میزان هماهنگی این قسمت‌ها را با بافت داستان متوجه می‌شوند؛ اما در تشخیص معانی استعاری و کنایه‌بی دچار اشکال می‌شوند و بیشتر معانی لفظی کلمات را در نظر می‌گیرند. وینر و گاردنر (۱۹۷۷) در یک تحقیق، چهار تصویر به این بیماران نشان دادند و از آن‌ها خواستند که توضیح دهند کدام یک از آن‌ها می‌تواند به بهترین وجه جمله‌ی «گاهی باید دست کسی را گرفت» را القا کند. بیماران بیشتر تصویرها را برحسب معنای لفظی آن‌ها انتخاب می‌کردند: مثلاً تصویری را انتخاب می‌کردند که در آن کسی دستش را به طرف دیگری دراز کرده است. افراد

به‌هنگار و افرادی که در نیمکره‌ی چپ ضایعه داشتند، به‌ندرت این نوع تصاویر را انتخاب می‌کردند.

پیچ و همکارانش (۱۹۹۲) در مطالعه‌ی نشان دادند که در جریان تجسم یک مفهوم انتزاعی و تفسیر یک تابلوی نقاشی، تغییرات بسیار مهمی در قطعات پیشانی اتفاق می‌افتد. این قطعات در کارکردهای اجرایی مانند برنامه‌ریزی و توالی رفتار و شناخت ذی‌نقش تلقی می‌شوند.

از سوی دیگر، گولدنبرگ و همکاران (۱۹۸۷) دریافتند که در پردازش تصویری، مناطق پسین هر دو نیمکره نقش دارند. اما نقش نیمکره‌ی چپ عمدتاً موقعی است که تصاویر ذهنی بر اثر پردازش کلامی ایجاد می‌شوند. ولی کاسلین (۱۹۸۸) از تحقیقات و بررسی‌های خود و دیگران نتیجه می‌گیرد که هیچ‌یک از نیمکره‌ها جایگاه ویژه‌ی تصویر ذهنی نیست. تصویر ذهنی به‌وسیله‌ی فرایندهای چندگانه و مرحله به مرحله در مغز ساخته و پرداخته می‌شود. این فرایندها متعلق به جایگاه خاصی نیستند. به نظر او هر دو نیمکره در این پردازش نقش دارند، اما احتمالاً شیوه‌ی آرایشی آنها با هم فرق دارد. آزمایش‌هایی نیز صورت گرفته، که در آنها معلوم شده است معنای حقیقی و مجازی در افراد به‌هنگار به‌طور همزمان و به‌موازات هم پردازش می‌شوند (ر.ک. سونینی و کاتلر، ۱۹۷۹).

در مجموع، می‌توان گفت که درک نقش فرایندهای مختلف مغزی در تولید و درک استعاره مسئله‌ی است بسیار پیچیده که نیاز به تحقیقات بیشتر و دقیق‌تری دارد. سوآلی که در این باره قابل طرح است این است که بهتر است برای طرح فرضیه، استعاره را از مقوله یا «جنس» زبان بدانیم و نقش تصویرسازی را در آن برجسته کنیم و یا بهتر است آن را «ابزار» بازنمایی مخصوص خود تلقی کنیم؟

مدل‌های مبتنی بر ساختار روان‌شناختی کلمه

نظریه‌ی پی‌ویو با وجود جامعیت و جذابیت به ماهیت و سازوکار خود استعاره نمی‌پردازد، بلکه بیشتر نقش آن را در پردازش عمده می‌کند. عده‌ی سعی می‌کنند

استعاره را در چارچوب جنبه‌های کاربردشناختی زبان توضیح دهند و به کالبدشناسی استعاره بپردازند. برای ارائه‌ی این نوع مدل‌ها باید به نقش زبان در بافت اطلاعاتی توجه کرد.

زبان وسیله‌یی است که مغز با استفاده از آن از جهان درون و بیرون شناخت پیدا می‌کند. اما ماهیت، ساختار و کارکرد این وسیله به گونه‌یی است که خود را وارد سازوکار شناخت می‌کند. یعنی زبان نه تنها در نقش وسیله عمل می‌کند، بلکه در نقش واسطه‌یی فعال نیز وارد کار می‌شود و در تقطیع، آرایش و پردازش اطلاعات و کلاً در ساخته و پرداخته شدن ذهن اثر می‌گذارد. این اثر در فرایندهایی مانند یادسپاری، یادآوری، طبقه‌بندی و مفهوم‌سازی، حافظه‌ی معنایی و تفکر خود را نشان می‌دهد. رویه‌یی از زبان که مخصوصاً در دهه‌های اخیر توجه متخصصان را به خود جلب کرده است، نقش عوامل فرازبانی در پردازش زبانی است. کلمات علاوه بر آن که بر معنای حقیقی دلالت دارند، معنای مجازی نیز دارند. نقش عوامل موقعیتی یا روان‌شناختی و فرهنگی در انتقال این نوع معنا کاملاً برجسته است. استعاره نیز بیانی مجازی است. واژه‌ی «گرگ»، از یک سونشانگر حیوانی درنده و بی‌رحم است که مصداق‌هایی مشخص در جهان خارج دارد، و از سوی دیگر به فرد آزمند و بی‌اعتنا به حقوق دیگران (مجازی) اطلاق می‌شود. درباره‌ی تفسیر زبان مجازی دو نظرگاه مختلف وجود دارد: پردازش یک‌مرحله‌یی و پردازش دو‌مرحله‌یی. در پردازش یک‌مرحله‌یی، نظر بر آن است که ما معنای مجازی را به‌طور مستقیم، به موازات معنای حقیقی و یا به جای آن استنباط می‌کنیم. اما در تفسیر دو‌مرحله‌یی، نظر آن است که ما ابتدا معنای واقعی و یا به‌اعتباری «سطحی» جمله را استنباط می‌کنیم و وقتی این سطح را مناسب یا کافی تشخیص ندادیم، به دنبال تفسیر مجازی می‌رویم (تیلور، ۱۹۹۰). اگر این تقسیم‌بندی را بپذیریم، در آن صورت باید انتظار داشته باشیم که تفسیر مجازی زمان بیشتری را در ذهن به خود اختصاص دهد. اما طی تحقیقاتی (از جمله کمپر

به نقل از تیلور، ۱۹۹۰، ص ۷۳) معلوم شده است که تفسیر مجازی ضرب المثل‌ها سریع‌تر از تفسیر حقیقی آن‌ها اتفاق می‌افتد. تجارب روزمره نیز در مواردی این مطلب را تأیید می‌کنند. گاه یک بیان استعاری کار طولانی شرح و بسط را کوتاه، و به‌بترین وجه به القای مقصود کمک می‌کند.

زبان مجازی

«سینه‌ام آتشفشان است» را در نظر بگیرید. آیا منظور این است که سینه‌ام پراز مواد مذاب و گدازته‌ی آتشفشانی است و هر لحظه ممکن است این مواد، با حالت انفجار، بیرون بریزند یا این‌که می‌خواهم از آتش و التهاب درون و میل به فوران سخن بگویم. سینه، در واقعیت، آتشفشان نیست بلکه به‌طور استعاری، سینه را آتشفشان فرض کرده‌ایم. این جمله بیان استعاری است. استعاره را بر حسب تعریف کلاسیک، یک «مقایسه‌ی ضمنی»^۱ می‌دانند که در آن موضوع یا مشبیه (سینه) یا مشبیه به (آتشفشان) مقایسه می‌شود. صفاتی که بین آن دو مشترک است، وجه شبه می‌نامند.

مقایسه‌هایی که در آن‌ها از ادات شبه (نظیر «چون» و «مانند») استفاده می‌شود، تشبیه^۲ نامیده می‌شوند:

«سینه‌ام چون آتشفشان است»

استعاره، تشبیه، اصطلاح، ضرب المثل، طعنه و تمثیل نمونه‌هایی از زبان مجازی شمرده می‌شوند. (گاهی نیز استعاره مترادف زبان مجازی قرار می‌گیرد.)

از این طیف، استعاره، اصطلاح و ضرب المثل بیش از همه موضوع تحقیقات روان‌شناسی زبان قرار گرفته است. اصطلاح^۳ عبارتی است که معنای آن با توجه به معنای تک‌تک کلمات قابل پیش‌بینی نیست، مانند «خار در چشم» که مفهوم آن با توجه به معنای لفظی واژه‌های «خار» و «چشم» قابل توضیح نیست.

ضرب المثل^۱، تجربه و دریافت نسل‌های مختلف آدمیان است که در یک جمله یا عبارت تبلور یافته است:

«قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود»

تفسیر استعاره‌ها ممکن است برحسب تناسب و همارایی‌شان آسان یا دشوار باشد. از آنجا که مشبّه به مشبّه را توضیح می‌دهد، خصوصیت‌های آن باید آشنا، برجسته و جالب باشد.

«او امیرکبیر ایران است»

«او غزال وحشی است»

«او توت‌فرنگی است»

در دو جمله‌ی بالا، «امیرکبیر» و «غزال وحشی» به‌علّت وضوح و شفافیت، درک استعاره را آسان ساخته‌اند. اما در جمله‌ی سوّم معلوم نیست چه خصوصیت یا خصوصیت‌هایی از توت‌فرنگی مدّ نظر است.

بافت نقشی مهم در تفسیر مجازی کلمات و جمله‌ها دارد. عبارت «عجب!» در پاسخ به جمله‌ی «من بزرگ‌ترین نقّاش ایران هستم»، متفاوت از همان پاسخ، به جمله‌ی «دیشب تا صبح نخوابیدم» است.

دو نگرش درباره‌ی تفسیر مجازی وجود دارد: نگرش یک‌مرحله‌یی و نگرش دو‌مرحله‌یی. در نگرش دو‌مرحله‌یی، نظر بر آن است که ابتدا معنای لغوی یا لفظی عبارت استعاره‌یی ادراک شود و اگر این معنا متناسب با بافت مکالمه نبود، سطح دوّم معنایی دنبال شود (سرل، ۱۹۷۹). اما در نگرش یک‌مرحله‌یی، اعتقاد بر آن است که معنای استعاری به‌موازات و/یا به‌جای معنای لفظی استنباط می‌شود.

در تحقیقی متن زیر به آزمودنی‌ها داده شد:

«مردم آلمان نازی، تحت تأثیر بیان هیتلر قرار داشتند. او اگرچه مردم را به جنگ واداشته بود، به‌راحتی می‌توانست کارهای خود را در نظر آنان قابل توجیه جلوه دهد. آن‌زمان، در اروپا همه متوجّه پی‌آمدهای جنگ بودند، اما آلمانی‌ها اعتقادی کور به هیتلر پیدا کرده بودند.»

درک استعاره‌ای: گله در عبور از صخره به دنبال سر دسته حرکت کرد.
 درک لفظی: مردم آلمان کورکورانه افکار خطرناک هیتلر را پذیرفته بودند.
 نه تنها بیان استعاره‌ای پایان متن، بلکه مفاهیم استعاره‌ای خود متن نیز در
 مقایسه با بیان لغوی بهتر یادآوری شدند. امروزه کلاً نظر بر آن است که بیان
 مجازی مستقیماً در یک مرحله پردازش می‌شود و در بافت‌های روزمره،
 تفسیر مجازی ضرب‌المثل‌ها سریع‌تر از تفسیر حقیقی صورت می‌پذیرد.
 شاعران در خلق استعاره‌های بدیع توانا هستند — مخصوصاً در خلق
 استعاره‌های حسن‌آمیخته که در آن معنای یک تحریک حسی برای توصیف
 تحریک نوع دیگر به کار گرفته می‌شود، مانند: رنگ گرم، نگاه سرد و صدای
 مخملی.

(تیلور ۱۹۹۰، صص ۷۰ تا ۷۴)

سوآلی که در اینجا مطرح می‌شود این است که با وجود این همه فاصله از
 واقعیت، بیان استعاره‌ای چه‌طور می‌تواند این همه نفوذ و گیرایی داشته باشد و در
 قالب شعر، ضرب‌المثل، تمثیل، تشبیه، طنز و کنایه به راحتی ادای مقصود کند. در
 پاسخ به این سوآل باید گفت که نقش بسیاری از استعاره‌های روزمره توضیح
 جزئیات پیام نیست، بلکه نوعی جهت‌بخشی به پیام و آفرینش سطح مناسب
 پردازشی در ذهن شنونده است. گاه ممکن است این جنبه به زمانی کم‌تر از
 پردازش معنای حقیقی نیاز داشته باشد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت در استعاره،
 معنای ضمنی^۱ که از ساختار کلی استعاره مستفاد می‌شود، مهم است. در عبارت
 «لبریز شدن کاسه‌ی صبر»، سخن از این نیست که کاسه کوچک است یا بزرگ،
 فلزی است یا چینی و از چه چیزی پر شده است؛ مهم این است که کاسه پر شده و
 دیگر جایی برای «تحمل» باقی نمانده است. چیزی که باید اتفاق بیفتد این است
 که این «پرشدگی» به حوزه‌ی آماج^۲ — مسئله‌ی مورد بحث — منتقل شود و

1. implicational meaning 2. target domain

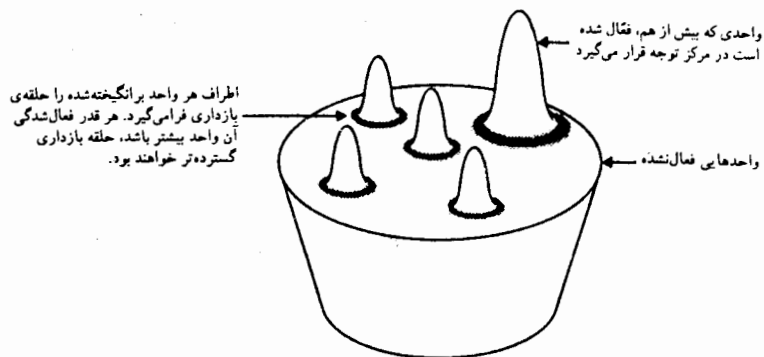
کلام در سطح جدیدی معنایابی شود. آنچه به نظر می‌رسد در این انتقال نقش داشته باشد در درجه‌ی نخست ساختار روان‌شناختی کلمه است.

ساختار روان‌شناختی کلمه

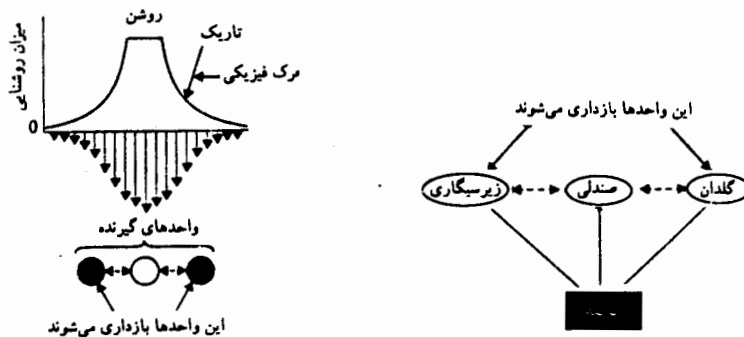
واقعیت‌هایی که در جهان خارج وجود دارند، واقعیت‌هایی چندوجهی و مرتبط به هم‌اند. هیچ پدیده‌ی بدون ارتباط با پدیده‌های دیگر اتفاق نمی‌افتد. «کلمه»، در مقام اشاره به این پدیده‌ها، باید بتواند این رابطه‌ها را تا حد امکان منعکس کند. درخت به عنوان یک واقعیت، پدیده‌ی است متشکل از ریشه، ساقه و برگ. ممکن است بلند باشد یا پست؛ قطور باشد یا باریک؛ برگ‌های بزرگ داشته باشد یا کوچک. در عین حال، این درخت از جایی بیرون آمده است و نیاز به محافظت دارد و یا به صورت وحشی در جنگل‌ها سبز شده است. ممکن است میوه داشته باشد یا نداشته باشد. می‌توان آن را برید و از چوبش برای هدف‌های مختلف استفاده کرد. کلمه‌ی «درخت» که در واقع جانشین خود درخت شده است، باید بتواند همه‌ی این خصوصیت‌ها را منعکس کند و همچنین آن‌ها را در سطوح مختلفی قرار دهد. بدین منظور، خصوصیت‌های ضروری از خصوصیت‌های غیر ضروری جدا می‌شود و به شکل مجموعه‌ی متشکل و سازمان‌دار و به عنوان یک مفهوم در قالب «کلمه» بیان می‌شود. برخی از خصوصیت‌هایی که در بالا برشمردیم مربوط می‌شوند به نوع اطلاعاتی که تحلیل‌گرهای ما آماده‌ی دریافت و پردازش آن‌ها هستند: رنگ برگ‌ها را می‌بینیم، زبری پوست ساقه را لمس می‌کنیم، بوی شکوفه‌ها را استشمام می‌کنیم، صدای به هم خوردن برگ‌ها را بر اثر وزش نسیم می‌شنویم. بنابراین، کلمه‌ی درخت از یک سو، متشکل از خصوصیت‌های چندجانبه‌ی ادراکی است که در حافظه‌ی درازمدت رمزگردانی شده‌اند، یعنی با دیدن یا شنیدن کلمه‌ی درخت رنگ و شکل برگ‌ها، بوی گل‌ها و ساقه‌ی درخت را به ذهن می‌آوریم، و در همان حال، درخت را در ارتباط با باغ، چمن، درخت‌های دیگر، خانه، آب، باغبان و غیره تصور می‌کنیم. این

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۶۱

فرایند در نتیجه‌ی فعال‌شدن همخوانی‌ها در ذهن ایجاد می‌شود و بر آن اساس، هر محرک یا کلمه‌ی مجموعه یا شبکه‌ی از مفاهیم، تصوّرات و تصاویر ذهنی را در ما برمی‌انگیزد. به علاوه، همزمان با برانگیخته‌شدن این شبکه، در تصوّرات و انگاره‌های ذهنی ما بازداری ایجاد می‌شود. این نوع بازداری، براساس بازداری جانبی که در سطح عصب‌شناختی صورت می‌گیرد، به وقوع می‌پیوندد (شکل ۶ الف و ب).



(الف)



(ب)

شکل ۶-ارتباط بین فعال‌شدگی و بازداری (مارتیندیل، ۱۹۹۱).

بازداری

اگر بازداری جانبی در کار نبود، همه‌ی مفاهیم و تصاویر با قدرتی یکسان خود را به سطح آگاهی می‌رساندند و ذهن خصوصیت نظام‌واره‌یی^۱ خود را از دست می‌داد. اما وقتی محرکی مانند درخت ارائه می‌شود، متناسب با زمینه‌ی بحث و در چارچوب اطلاعاتی که از طریق قراین فرازبان شناختی در اختیار ما قرار می‌گیرد، وجهی از مفهوم درخت در ذهن ما برجسته می‌شود — یعنی با بازداری در سایر وجوه، منظورگوینده کم و بیش روشن می‌شود. از آنجا که درباره‌ی یک پدیده‌ی خاص اطلاعات مختلفی در سطوح متفاوت وارد مغز می‌شود، جز در مواردی که سویمندی^۲‌هایی در ذهن شنونده وجود دارد و یا مواردی که طرح‌واره‌ها آسایه^۳‌های خاصی را پدید می‌آورند، مفهوم پیام‌گوینده تقریباً به روشنی دریافت می‌شود. اگر هم اشتباهی در دریافت پیام وجود داشته باشد، به وسیله‌ی اطلاعات ضمنی و افزونه‌های اطلاعاتی برطرف می‌شود. البته در مواردی به هر حال منظورگوینده گرفته نخواهد شد — مخصوصاً مواقعی که گوینده و شنونده در «فضاهای شناختی»^۴ یا «عوالم» مختلفی سیر می‌کنند.

در کتاب اندیشه و زبان (ویگوتسکی، ۱۳۷۱) از سوء تفاهم‌هایی سخن رفته است که بر اثر حرکت اندیشه‌های افراد در جهت‌های متفاوت ایجاد می‌شوند. از آن جمله، قطعه‌یی آورده شده است درباره‌ی دو نفر ناشنوا که به یک قاضی ناشنوا شکایت می‌برند. یکی از شاکیان می‌گوید که دیگری گاو او را ربوده است. آن دیگری در پاسخ می‌گوید آن مرتع در گذشته ملک پدری من بوده است. آن‌گاه قاضی نظر می‌دهد: تقصیر هیچ کدام از شما دو نفر نیست، بلکه آن دختر را باید ملامت کرد! (ص ۱۸۷).

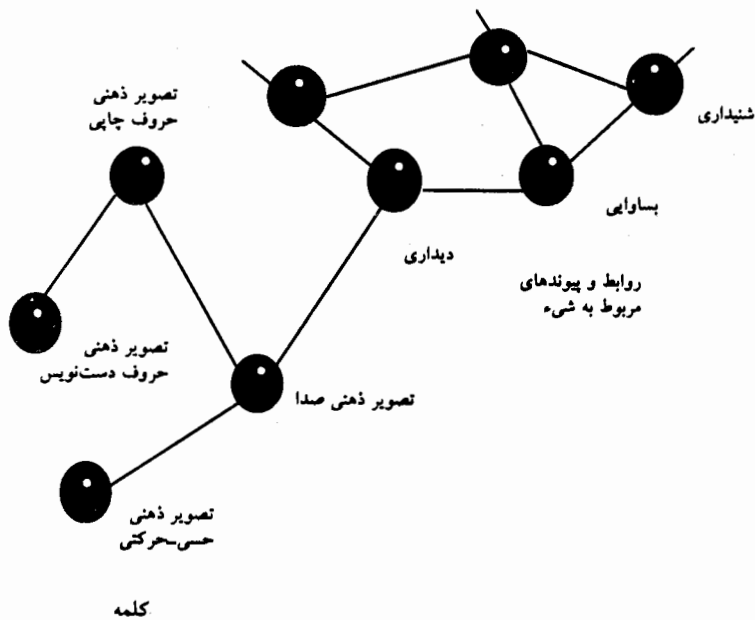
شاید نخستین روان‌شناسی که این وجوه مختلف کلمه را در چارچوب روان‌شناسی عصب‌پایه مطرح کرده است، فروید^۵ باشد. او در اثر خود تحت

1. systemic 2. bias 3. set (mental) 4. cognitive spaces
5. Freud, S.

عنوان «درباره‌ی زبان‌پریشی — یک بررسی انتقادی»^۱ (۱۹۶۹/۱۹۱۰)، پس از طرح دقیق و نقد نظرات ورنیکه^۲ و مینرت^۳ می‌گوید: اگر شیوه‌ی انعکاس اندام‌های پیرامونی در نخاع را فرافکنی^۴ بنامیم، نظیر آن‌وا در قشر مخ می‌توان بازنمایی^۵ نامید. این بدان مفهوم است که اندام‌های پیرامونی بدن در قشر مخ به‌صورت نقطه به نقطه منعکس نمی‌شوند، بلکه فرافکنی از طریق رشته‌های انتخابی صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، فروید نتیجه می‌گیرد که بازنمایی در قشر مخ توپوگرافیک^۶ نیست، بلکه کارکردی است و ادامه می‌دهد که کلمه مفهوم مرکبی است متشکل از عناصر دیداری، شنیداری و حسی-حرکتی. بنابراین از تأثرات مختلفی تشکیل شده و منطبق است با فرایند پویا و ظریف روابط و پیوندهایی که خود را وارد عناصر دیداری، شنیداری و حسی-حرکتی می‌کنند. اما کلمه نیروی دلالتی خود را از طریق ارتباط با انگاره یا مفهوم شیء کسب می‌کند. انگاره یا مفهوم شیء، خود گروهه^۷ی دیگری از روابط، مرکب از تأثرات مختلف، را تشکیل می‌دهد و مفهوم کلمه فقط از طریق تصویر ذهنی صدا با مفهوم شیء ارتباط برقرار می‌کند. در میان روابط شیء، پیوندهای دیداری نقشی شبیه تصویر ذهنی صدا در شبکه‌ی ارتباطی کلمه ایفا می‌کند (ر.ک. شکل ۷).

اگرچه فروید به‌طور مستقیم درباره‌ی سازوکار استعاره سخن نگفت، اما زمینه را برای ورود به بحث ساختار روان‌شناختی کلمه تا حد زیادی آماده کرد. از این دیدگاه، هر کلمه قادر است تصاویر مختلفی در مغز برانگیزد. برحسب برانگیخته‌شدن این تصاویر وجه یا وجوه خاصی از کلمه پردازش و سایر جنبه‌ها بازداری می‌شود. وقتی کسی دنیا را «کاروان‌سرا» توصیف می‌کند، در واقع فقط وجه آمد و رفت و گذرابودن کلمه‌ی کاروان‌سرا را مورد توجه قرار می‌دهد و نه جنبه‌های دیگر مربوط به معنای حقیقی آن.

1. on aphasia-A critical study 2. Wernicke, C. 3. Meynert, T.
4. projection 5. representation 6. topographic 7. complex



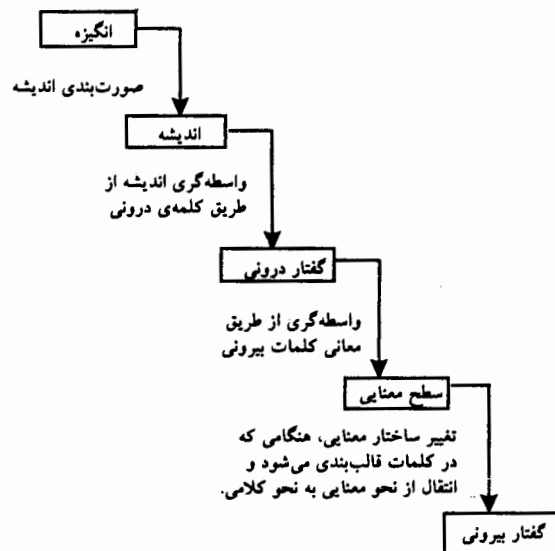
شکل ۷- طرح‌واره‌ی مفهوم کلمه (فروید، ۱۹۱۰).

نگرش ویگوتسکی-لوریا

در چارچوب نگرش ویگوتسکی-لوریا نیز می‌توان درک استعاره را تا حدی توضیح داد. ویگوتسکی جزء معدود و نخستین روان‌شناسانی است که انگیزه را در تولید سخن و کلام دخالت داد. او می‌نویسد:

«برای فهم گفتار شخص دیگر، فهم کلمات او کافی نیست، باید اندیشه‌ی او را فهمید. حتی اندیشه‌ی او نیز کافی نیست، باید انگیزه‌ی او را هم شناخت. تحلیل روان‌شناختی کلام تا زمانی که این سطح منظور نشده است، کامل نیست» (ویگوتسکی، ۱۳۷۱، ص ۱۹۹).

لوریا فرایند شکل‌گیری کلام از نظر ویگوتسکی در شکل ۸ بازنمایانده شده است. ویگوتسکی می‌گوید اندیشه‌ها به وسیله‌ی اندیشه‌های دیگر به وجود نمی‌آیند،



شکل ۸- از انگیزه تا گفتار بیرونی، در چارچوب نظر ویگوتسکی (آخوتینا، ۱۳۷۵، ص ۷۱۶).

بلکه به‌وسیله‌ی انگیزش امیال و نیازها، علاقه‌ها و تکانه‌ها، عواطف و هیجان‌های ما پدید می‌آید. درک راستین و کامل اندیشه‌ی افراد فقط در صورتی امکان‌پذیر است که بتوانیم اساس واقعی و عاطفی-ارادی آن را بفهمیم.

در واقع، علت سوء تفاهم‌ها در موارد زیادی به‌انگیزه‌ی کلام مربوط می‌شود. لوریا در چارچوب نظر ویگوتسکی، درباره‌ی تولید کلام نظریه‌ی وضع کرده است که در آن برای انگیزه یا قصدمندی نقش بسیار مهمی قائل شده است (لوریا، ۱۳۷۶، فصل ۱۰). به‌نظر لوریا، نظام‌های کارکردی خاصی در مغز عهده‌دار این مرحله از تولید کلام‌اند. بسیاری از بیمارانی که دارای نشانگان پیشانی^۱ مغز هستند، در راه‌اندازی و برنامه‌ریزی کلام دچار اشکال می‌شوند. زازتسکی^۲،

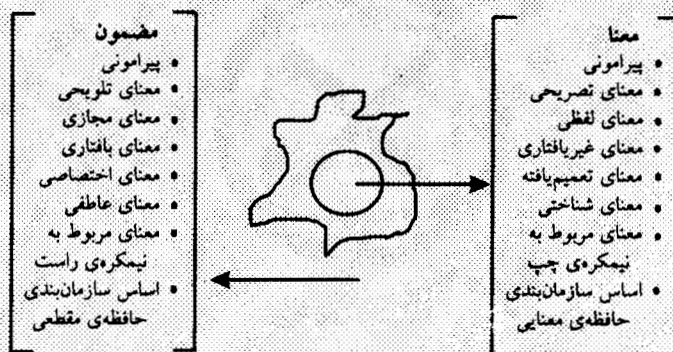
بیماری که لوریا (۱۳۷۵) در کتاب جهان گمشده و جهان بازیافته به توصیف او پرداخته است، مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و قسمت‌های مهمی از مغز او دچار اشکال می‌شود. اما قسمت پیشانی و برخی قسمت‌های دیگر تا حدی سالم باقی می‌ماند و همان باعث می‌شود که امید به آینده را از دست ندهد و تصمیم بگیرد همه چیز را از نو فرا بگیرد، اگرچه پیشرفت مهمی عاید او نمی‌شود.

ویگو تسکی همسو با نگرش روان‌شناختی خود، برای پردازش معناشناختی دو سطح قائل شد: ۱) سطح تعمیمی یا مفهومی که تفکر، تجزیه و تحلیل، تعاریف دقیق و صورت‌بندی‌های علمی را ممکن می‌کند. در این سطح، تفکر براساس معنا — یعنی نظام پایداری از تعمیم‌ها — صورت می‌گیرد و کل تجربه‌ی سازمان‌یافته‌ی بشری بازنمایی می‌شود. این همان سطحی است که درک جدا از بافت (بافت آزاد) را عملی می‌کند؛ ۲) سطح مضمونی، که سطحی است عاطفی، هیجانی، موقعیتی و شخصی، چنان که خارج از بافت و زمینه‌ی خود چندان مفهومی ندارد. این همان سطحی است که درک بافتاری (بافت وابسته) را ممکن می‌کند. اگر معنای مفهومی را انعکاس عینی نظامی از روابط و تداعی‌ها بدانیم که در ذهن بسیاری مشترک است، در حقیقت مضمون^۱ گشتاری است که در معنا صورت می‌پذیرد و معنا را تبدیل به حالتی عاطفی و گرایشی می‌کند. در این سطح، پردازش کلمه صرفاً براساس ساختار آن صورت نمی‌گیرد بلکه فضای ذهنی، نگرش‌ها، پیش‌داوری‌ها و در کل انگیزه و هدف نیز در آن پردازش اثر می‌گذارد. اگر معنای کلمه را دلالت تصریحی بنامیم، مضمون کلمه دلالت تلویحی و ناآشکار است. گاه این تمایز را به شکل «معنای ارجاعی»^۲ و «معنای هیجانی»^۳ مطرح ساخته‌اند یا این که کلاً معنا را متشکل از دو جزء مرکزی و پیرامونی دانسته‌اند که تقریباً همان معنای تصریحی و تلویحی را منعکس می‌کند (برای بحث در ضرورت ایجاد این تمایز، ر.ک. کووچس، ۱۹۹۰، فصل ۲).

1. sense 2. referential meaning 3. emotive meaning

معنا و مضمون

ویگوتسکی در تمایز بین معنا و مضمون کلمه از پلهان^۱ الهام گرفت: «به نظر پلهان، مضمون کلمه عبارت است از مجموعه‌ی رویدادهای روان‌شناختی که به وسیله‌ی کلمه در آگاهی ما برانگیخته می‌شوند. مضمون کلّ پویا، سیال و بفرنجی است که چندین حوزه را در بر می‌گیرد. مرزبندی این حوزه‌ها متغیر است. معنا تنها یکی از حوزه‌های مضمون، و باثبات‌ترین و دقیق‌ترین آن‌هاست. هر کلمه مضمون خود را از متنی که در آن پدیدار می‌شود کسب می‌کند. این مضمون در متن‌های مختلف فرق می‌کند. ولی معنا در سرتاسر این تغییرات ثابت باقی می‌ماند. معنای لغوی هر کلمه، چیزی بیش از قطعه‌سنگی از عمارت عظیم مضمون آن و چیزی بیش از امکان بالقوه‌یی که به شیوه‌های گوناگون در گفتار تحقق پیدا می‌کند، نیست.» (ویگوتسکی، ۱۳۷۱، ص ۱۹۳) آنچه درباره‌ی تمایز بین معنا و مضمون گفتیم می‌توان در طرح‌واره‌ی زیر خلاصه کرد:

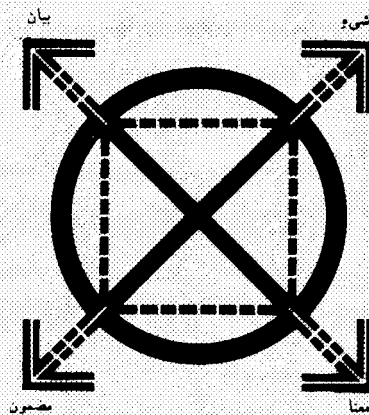


تمایز بین معنا و مضمون.

ورج^۲ (آخوتینا، ۱۳۷۵) می‌نویسد که دیگران نیز به تمایزهایی مشابه آنچه ویگوتسکی مطرح کرد، قائل بوده‌اند. از آن جمله می‌توان به فرگه^۳ اشاره کرد

که نظر او درباره‌ی مضمون بسیار مشابه نظر ویگوتسکی است. با این تفاوت که کاربرد اصطلاح معنا و مضمون در نزد آن دو برعکس است. فرگه مضمون را یکی از اجزای متشکله‌ی معنا می‌داند. اما دیدگاه آن دو از لحاظ ضرورت تمایز بین مضمون و معنا بسیار به هم نزدیک است.

کولکا^۱، روان‌شناس معاصر (۱۹۹۲) نیز مضمون و معنا را از هم جدا کرده و در چارچوب روان‌شناسی نشانه‌شناختی^۲ به بررسی آن‌ها پرداخته است. او در این باره به چهار رکن اساسی در پردازش کلامی اشاره می‌کند: شیء، بیان، معنا و مضمون. و می‌گوید که در پردازش هنری، مسئله‌ی مهم حرکت از سمت مضمون به سوی معنا یا برعکس آن است. در هر دو مورد، این پردازش با وساطت بیان صورت می‌گیرد. جالب این که در این دیدگاه، مضمون به‌طور مستقیم با شیء در ارتباط است. در شکل زیر ارتباط معنا با مضمون نشان داده شده است:



ارتباط معنا با مضمون (کولکا، ۱۹۸۹، ص ۲۶).

اگرچه ویگوتسکی و لوریا مستقیماً درباره‌ی استعاره نظرپردازی نکرده‌اند، اما در چارچوب نگرش آن‌ها، می‌توان استعاره را حرکتی دانست که بین این دو

1. Kulka, J. 2. psychosemiotic

سطح، یعنی پردازش مفهومی و پردازش مضمونی، صورت می‌گیرد. شاید بتوان گفت که استعاره از یک انگیزش عاطفی آغاز می‌شود. در این مرحله، آنچه در آگاهی حضور دارد یک موقعیت، رویداد، پدیده یا خاطره است و فقط صاحب انگیزه از این بازنمایی باخیر است. برای آن که این بازنمایی از نظر دیگران قابل درک شود، به شکل کلامی صورت‌بندی می‌شود ولی شکل این صورت‌بندی در قالب کلام بسط یافته نیست، بلکه اختصاری و فشرده است — گویی که فرد با خود سخن می‌گوید. از این نظر، اگر بیان استعاری را نوعی زبان درونی — زبانی که در قالب یک مدل شناختی یا فرهنگی سازمان‌بندی می‌شود — به حساب آوریم، راه خطا نرفته‌ایم. کلمه‌ی واحد «هملت» نمایانگر یک فرد یا قهرمان نیست، بلکه معرف نوعی جهان‌نگری و شیوه‌ی عملکرد است. گویی این کلمه، کل تراژدی را در خود خلاصه کرده است و به صورت یک نماد در آمده است. وقتی درباره‌ی تلاش سیزیف‌گونه^۱ صحبت می‌کنیم، منظور ما تلاش فردی افسانه‌یی به نام سیزیف^۲ نیست، بلکه مقصود ما تلاشی است بی حاصل و تکراری. «غروب» نیز چنین حالتی دارد. گاه درباره‌ی «غروب آفتاب» سخن می‌گوییم، که پردازشی در سطح معناشناسی معمولی ایجاد می‌کند، و گاه درباره‌ی «غروب زندگی» یک آدم. در بیان دوم، آن شخص با آفتاب همانند شده است؛ بنابراین نشانه‌یی از احترام، تأسف و غمباری غروب آفتاب را القا می‌کند. «غروب زندگی» را با «مردن»، «به هلاکت رسیدن»، «درگذشتن»، «زندگی را تمام کردن»، «از این دنیا رخت بربستن» و ترکیب‌هایی از این قبیل مقایسه کنید! در خواهید یافت که انگیزه و قصد‌گوینده به نحوی در آن منعکس شده است. ظاهراً فردوسی در بیان تراژدی «رستم و اسفندیار» بیشتر مایل بوده است که رستم پیروز شود. یکی از دلایل این استنباط این است که در توصیف نبرد آن دو، وقتی از اسب اسفندیار سخن

1. Sisyphus 2. Sisyphus

می‌گوید همان واژه‌های «اسب»، «آخور» و «بی‌سوار» را به کار می‌گیرد.^۱ اما وقتی از اسب رستم سخن به میان می‌آورد از کلمات «باره»، «ایوان» و «بی‌خداوند» استفاده می‌کند.^۲ حتی شیوه‌ی برگشت اسب از میدان جنگ را با دو واژه‌ی متفاوت توصیف می‌کند. درباره‌ی اسب اسفندیار می‌گوید «آید»، اما درباره‌ی اسب رستم از «روی نهادن» سود می‌جوید.

بدین ترتیب، چه وجه معنایی کلام را در نظر بگیریم و چه وجه مضمونی آن را، در هر صورت با واحد بنیادی زبان — یعنی کلمه — سروکار داریم. از دیدگاه ویگوتسکی، کلمه محرّکی است سرشار از قابلیت واکنش‌انگیزی در سطوح مختلف زبان‌شناختی، روان‌شناختی و عصب‌شناختی. بدین اعتبار، کلمه چون ماتریسی چندبعدی تصوّر می‌شود (لوریا، ۱۹۷۳، ص ۳۰۶) که قادر است تداعی‌های شناختی، عاطفی، انگیزشی و حرکتی مختلفی را فراخواند. شاید هیچ پدیده‌ی مانند زبان نتواند کلیّت پدیده‌های واقعی را منعکس سازد و هیچ نظامی مانند زبان نتواند قسمت‌های مختلف مغز را به هم مربوط کند و بین نیمکره‌ها ارتباط منظم و یک‌پارچه پدید آورد.

(هرکلمه‌ی با پدیدآوردن پیوندهای مختلف در مغز، یکی از مؤثرترین ابزارها را برای شناخت فضای ذهنی انسان به وجود می‌آورد. استعاره یکی از این ابزارهاست. می‌توان با بررسی کلمات مورد استفاده‌ی یک شاعر به فضای معناشناختی او راه یافت. از این نظر، چه بسا برخی از شاعران را «معنایی» و برخی را «مضمونی»، یا عذّه‌ی را «خطّی» و عذّه‌ی را «فضایی» بنامیم. در شاعران فضایی و تصویرساز، تصویرسازی احتمالاً در نقش اطلاعات افزونه‌ی به کار گرفته می‌شود و در خواننده هیجان و انگیزه به وجود می‌آورد.) در بعضی اشعار سبک هندی، یک مصراع استنباطی است کلامی-مفهومی و مصراع دیگر

۱- بینیم تا اسب اسفندیار

سوی آخور آید همی بی‌سوار

۲- و یا باره‌ی رستم رزمجوی

به ایوان نهد بی‌خداوند روی

تمثیلی برای آن استنباط ارائه می‌دهد:

«ریشه‌ی نخل کهن سال از جوان افزون تراست

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را»

گاه تمثیل به قدری روشن و قابل پیش‌بینی است که در درک پیام جای هیچ شبهه‌یی باقی نمی‌ماند و ذهن خواننده متحمل تلاش زیادی نمی‌شود. در این صورت می‌گوییم اطلاعاتی (به معنای خاص کلمه) به خواننده منتقل نمی‌شود. بنابراین، باید بین پردازش کلامی از یک سوی، و پردازش تصویری از سوی دیگر، تناسبی رعایت شود وگرنه یا کلام غیر قابل فهم باقی می‌ماند یا عنصر جدیدی منتقل نخواهد شد. وقتی کلام «فلسفی» گونه و «استدلالی» می‌شود و در آن از تصاویر (تمثیل، تشبیه و مقایسه) استفاده نمی‌شود، برای درک مطلب دقت و پی‌گیری زیادی لازم است. شاید به همین دلیل است که عامه‌ی مردم می‌توانند اغلب ضرب‌المثل‌ها و تمثیل‌ها را در ذهن نگه دارند و تکرار کنند، در حالی که سخن‌پردازان باید با ذکر مصداق‌ها و مثال‌ها و در نهایت از طریق تصویرسازی، سخنان پیچیده و استدلالی را برای مردم توضیح دهند.

مدل مطابقت ساختاری^۱ گنتنر^۲

در سال‌های اخیر نظریه‌های جدیدی درباره‌ی استعاره شکل گرفته‌اند. یکی از آن‌ها مدل گنتنر است که سعی شده است در آن تلفیقی بین روان‌شناسی شناختی و مدل‌سازی ایجاد شود.

برای آن‌که بتوانیم درباره‌ی مدل گنتنر توضیحی بدهیم، بهتر است نخست به چگونگی ترکیب اسامی توجه کنیم. ترکیبی مانند «سوهان روح» را در نظر بگیرید. تقریباً همه و یا دست‌کم افرادی از قشرهای خاص این ترکیب را می‌فهمند. اما مردم چگونه می‌توانند این ترکیب را دریابند؟ مثلاً آیا روح را فلزی

1. structural mapping model 2. Gentner, D.

تصوّر می‌کنند و کشیده‌شدن سوهانی را بر آن به نظر می‌آورند — به‌نحوی که صدای دلخراشی از آن بلند می‌شود؟ یا از نخست می‌دانند که روح فلز نیست، بلکه معنای سوهان را وسعت می‌بخشند و نقشی متناسب با زمینه‌ی بحث برای آن قائل می‌شوند: حرف، موقعیت یا عملکرد خاصی که باعث سائیده‌شدن روح می‌شود، درست به‌همان ترتیب که سوهان فلز را می‌ساید و می‌فرساید. چه سازوکاری در اینجا دخالت دارد؟

می‌دانیم که تشبیه‌ها، کنایه‌ها و استعاره‌ها از ترکیب کلمات حاصل می‌شوند، مانند: «اراده‌ی آهنین»، «کارِ گره‌خورده»، «دستِ ملاطفت»، «پیراهنِ سبزِ درختان»، «دلِ مرده» و غیره. برخی از این ترکیب‌ها به شعر، هنر و خلاقیت می‌انجامند. عده‌ی سعی می‌کنند خلاقیت را از طریق بررسی مراحل ایجاد و تفسیر این نوع ترکیب‌ها بشناسند.

اهمیت انعطاف‌پذیری^۱ در تفکر خلاق^۲

عده‌ی از روان‌شناسان سعی کرده‌اند تفکر خلاق را با توجه به توانایی تغییر، انتقال^۳ و تثبیت کارکردی^۴ توضیح دهند. آن‌ها می‌گویند برخی از مردم در شیوه‌ی تفکر انعطاف‌ناپذیرند^۵. به‌نظر آن‌ها انعطاف‌پذیری و ابتکار (نومایگی^۶ یا نواندیشی) با هم حرکت می‌کنند. براین اساس، آزمون‌هایی برای سنجش انعطاف‌پذیری درست شده‌اند. در این آزمون‌ها سؤال‌هایی مطرح می‌شود که به‌نحوی میزان رهایی از الگوهای متداول را می‌سنجد، مانند: «از یک مداد چه استفاده‌هایی می‌شود کرد؟» یا «غیر از ساعت از چه وسیله‌ی می‌توان برای تعیین یا سنجش زمان استفاده کرد؟». در یکی از جالب‌ترین این آزمون‌ها، توانایی فرد در درک روابط بین کلمات مورد توجه قرار می‌گیرد. اما کلماتی انتخاب می‌شوند که برای درک روابط بین آن‌ها باید از محدوده‌ی

1. flexibility 2. creative thinking 3. transfer
4. functional fixedness 5. rigidity 6. originality

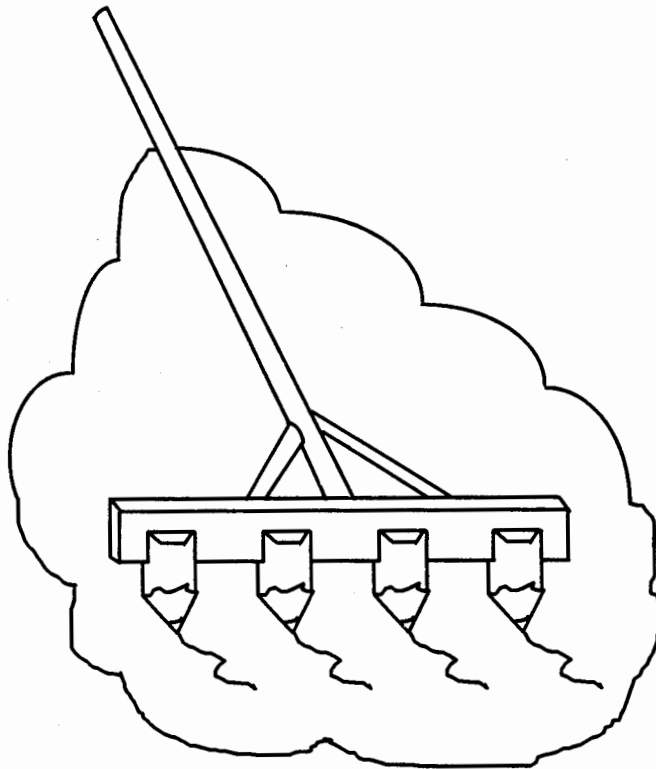
معانی متداول فراتر رفت. مثلاً سه کلمه‌ی «خواب، غسل، موفقیت» داده می‌شود و از آزمودنی خواسته می‌شود صفت یا خصوصیتی بگوید که این سه کلمه از آن نظر با هم مشترک باشند. پاسخ این سؤال می‌تواند «شیرین» باشد. سرنوف مدنیک^۱ و مارتا مدنیک^۲ «آزمون تداعی‌های دور یا نامتعارف»^۳ را ساخته‌اند. کاربرد این آزمون نشان داده است که بین خلاقیت و نمره‌ی آزمودنی همبستگی وجود دارد (لازرسون، ۱۹۷۵، ص ۱۳۶) می‌توان نظیر این آزمون را در ایران نیز ساخت. چون اصل آزمون با توجه به وابستگی شدید کلمات به ساخت معناشناختی، ترکیب دستوری و نیز بافت فرهنگی قابل ترجمه به فارسی نیست، در اینجا سؤال‌هایی صرفاً به‌عنوان نمونه و نه‌چندان دقیق ذکر می‌شود - تهیه‌ی این نوع آزمون‌ها باید در چارچوب اصول و قواعد دقیق آزمون‌سازی صورت گیرد:

وجدان، چشم، هوشیاری	(پیداری)
پا، عهد، کوزه	(شکست)
بخت، آسمان، صدا	(بلند)
دانشگاه، مجلس، زمستان	(کرسی)
معما، پاسخ‌نامه، قفل	(کلید)

گاه ترکیب‌ها به شکل ترکیب «اسم-اسم» هستند. «کتاب آشپزی» یک ترکیب اسم-اسم است که در آن «کتاب» مضاف و «آشپزی» مضاف‌الیه است. حال اگر این ترکیب، به شکل «نامتعارفی» صورت پذیرد، درک این ترکیب سطح جدیدی از فعالیت ذهنی را می‌طلبد. مثلاً اگر بگوییم «کتاب هستی» یا «کتاب عمر»، درک ترکیب تا حدی از حالت متعارف خود خارج می‌شود. هر قدر کلمه‌ی دوم پیچیده‌تر و نامتعارف‌تر باشد، درک عبارت مشکل‌تر خواهد بود. مثلاً «روزنه‌ی بام» را با «روزنه‌ی امید» و «میز ناهارخوری» را با «میز ریاست» مقایسه کنید.

البته وقتی استعاره‌یی شکل گرفت، این إشکال در درک از بین می‌رود. مثلاً امروزه، حداقل، قشری از مردم به راحتی از ترکیب «میز ریاست» استفاده می‌کنند. معنای این نوع عبارت‌ها ضرورتاً برخاسته از ترکیب کلّ مفهوم دو اسم نیست. وقتی می‌گوییم «پرندۀ خوشبختی»، در واقع مبنای قضاوت براساس خصوصیت‌های مشترک دو مفهوم «پرندۀ» و «خوشبختی» شکل می‌گیرد. در تفسیر این ترکیب‌ها از مطابقت دادن خصوصیت‌ها استفاده می‌شود. در این تطابق، خصوصیت‌هایی از اسم دوم با خصوصیت‌هایی از اسم اول با هم ترکیب می‌شود. ویسنی‌یوسکی^۱ (به نقل از آزر، ۱۹۹۵) از آزمودنی‌ها خواست تا جفت‌واژه‌هایی مانند «تبر-چکش» و «مداد-شن‌کش» را تفسیر کنند. او دریافت که مردم غالباً سعی می‌کنند از طریق یافتن یا خلق ارتباط بین دو مفهوم، این نوع ترکیب‌ها را - که در آن‌ها دو اسم مشابه نیستند - تفسیر کنند. مثلاً اگر بگوییم «شیشه-مداد»، آن‌ها سعی می‌کنند مدادی را تصوّر کنند که از شیشه ساخته شده باشد (شکل ۹). اما وقتی کلمات مشابه‌اند، افراد معمولاً از تطابق خصوصیت‌ها استفاده می‌کنند چون هر قدر شباهت دو چیز با هم زیادتر باشد، باید برای درک و یافتن تفاوت‌های آن‌ها بیشتر تلاش کرد. (استعاره موقعی پدید می‌آید که زمینه یا زمینه‌های خاصی در ارتباط بین دو اسم کشف شود. به نظر گنتنر، افراد برای درک استعاره به دنبال شباهت‌ها و مطابقت‌ها می‌گردند. مثلاً در مورد ترکیب «دلم چون ابر می‌گیرد»، ما سعی می‌کنیم برای یافتن و جور کردن خصوصیت‌ها «گریستن دلم» و «گریستن ابر» را با هم مقایسه کنیم. یکی از خصوصیت‌هایی که می‌تواند در آن دو مشترک باشد، «قطره» است. اما باران، موقعی که ابر تیره‌رنگ و «گرفته» است می‌بارد و دل نیز وقتی «گرفته» است، می‌گیرد. بدین ترتیب، بین دل

1. Wisniewski



شکل ۹- ویسنی‌یوسکی از آزمودنی‌ها خواست تا جفت‌واژه‌هایی ساختگی (مانند «مداد- شن‌کش») را تصویر کنند (آزر، ۱۹۹۵).

و ابر نوعی مطابقت صورت می‌گیرد و در نتیجه، باریدن و گریستن مشابه هم تلقی می‌شوند.

مدل گنت‌نر برای درک استعاره وضع شده است. در این مدل دو فرض عمده وجود دارد: (۱) درک استعاره اصولاً مستلزم نوعی فرایند مقایسه است؛ (۲) این مقایسه با توجه به ساختار صورت می‌گیرد. فرض نخست، بیشتر ریشه در نظریه‌های مقایسه‌یی و تطبیقی دارد (برای مطالعه‌ی بیشتر رک. اورتونی،

رینولدز و آرتز، ۱۹۷۸). اما دیدگاه گنتنر، تفاوت‌های زیادی با دیدگاه‌های قبلی دارد. مخصوصاً از این نظر که او تمثیل را محور کار خود قرار می‌دهد و شباهت‌های بین مشبّه و مشبّه‌به را به روابط و آرایش اطلاعاتی برمی‌گرداند نه به خود عناصر. از سوی دیگر، در روش بررسی او پژوهش‌های تجربی و مدل‌سازی به‌نحوی با هم ترکیب می‌شوند و مسئله در بافت تلفیقی خود از دیدگاه‌های روان‌شناختی، هوش مصنوعی و فلسفه‌ی علم نگریسته می‌شود.

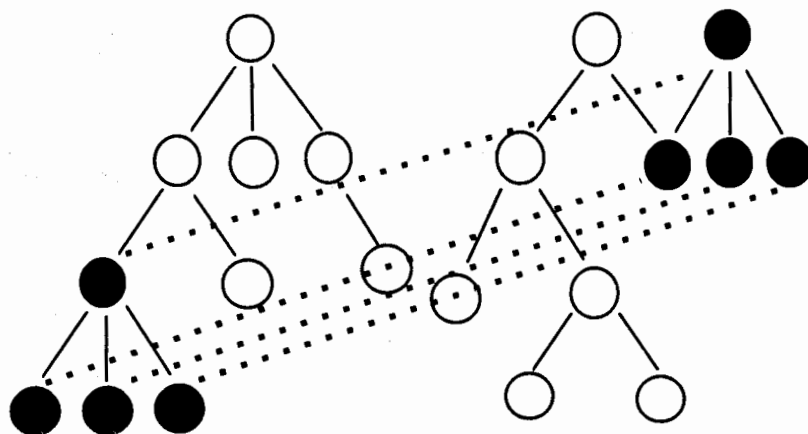
اما فرض دوم، از چارچوب مطابقت ساختاری برخاسته است. در این چارچوب، استعاره‌ها طرح‌هایی هستند که از حوزه‌ی معنایی به حوزه‌ی کاربردی دامن می‌گسترند و روابط موجود در حوزه‌ی معنایی قبلی را به حوزه‌ی معنایی جدید منتقل می‌کنند (گنتنر، ۱۹۷۷). عناصر برحسب نوع روابط گسترش‌یافته و بازنمایی شده وضعیت جدیدی پیدا می‌کنند. مثلاً وقتی اتم (حوزه‌ی آماجی^۱) با منظومه‌ی شمسی (حوزه‌ی مبنا^۲ یا پایه) مقایسه می‌شود، اگر چرخش اول (خورشید، سیارات) با چرخش دوم (هسته، الکترون) منطبق شود، در آن صورت باید هسته نقش خورشید، و الکترون‌ها نقش سیارات را بر عهده بگیرند.

گنتنر و ولف با توجه به چنین مدلی، در مورد استعاره و فرایند تغییر به چهار سازوکار اشاره کرده‌اند:

۱- گزینش اطلاعات: قسمت اعظم اطلاعاتی که ما داریم در بسیاری مواقع در مرکز توجه ما قرار نمی‌گیرند. اما وقتی دو مفهوم را با هم مقایسه می‌کنیم، معنایی که ممکن بود نادیده گرفته شود، در مرکز توجه قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی ما درباره‌ی «تلویزیون» فکر می‌کنیم بسیاری از خصوصیت‌های آن مانند شکل،

1. target domain 2. base domain

کتابخانه

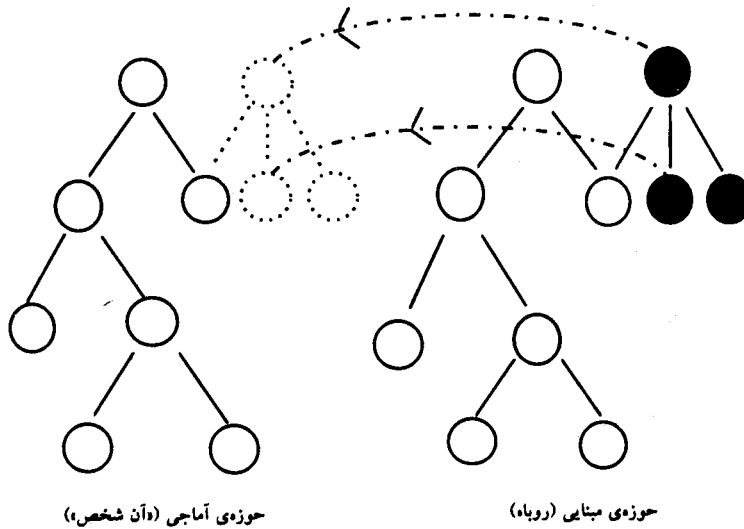


حوزهی آماجی (تلویزیون)

حوزهی مبنایی (ژاژخایی)

شکل ۱۰-گزینش اطلاعات در «تلویزیون ژاژخایی ذهن است».

اندازه، تصویر، صفحه، آنتن و غیره به ذهن ما می‌آید. اگر استعاره‌یی مانند «تلویزیون یک حشره است» را به کار بگیریم، فقط از لحاظ داشتن آنتن آن را با حشره مقایسه کرده‌ایم. در این حالت، استعاره‌ها می‌توانند بخش خاصی از یک بازنمایی را انتخاب و برجسته کنند. در این صورت، تغییری در یادآوری پدید می‌آید و ممکن است قسمت‌های زیادی از یک بازنمایی به طور موقت از حیطه‌ی توجه دور شوند. اهمیت انتخاب اطلاعات موقعی خود را نشان می‌دهد که بخواهیم آن قسمت از بازنمایی را که عموماً بارز نیست، برجسته کنیم. وقتی می‌گوییم «تلویزیون آدامس بادکنکی است»، چندان کمکی به برجسته کردن خصوصیت وقت‌کشی و میدان دادن به ساده‌اندیشی در بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی نکرده‌ایم. اما وقتی می‌گوییم «تلویزیون آدامس (ژاژخایی) ذهن است»، این جنبه از خصوصیت تلویزیون را برجسته کرده‌ایم و برحسب آن، شنونده را در وضعیت خاصی قرار داده‌ایم که معمولاً قرار نمی‌گیرد (شکل ۱۰).



شکل ۱۱- فرافکنی در «او (آن شخص) روباه است».

۲- فرافکنی^۱: در استعاره، اصولاً معنا از مینا به آماج یا از معلوم به مجهول منتقل می‌شود. این خصوصیت را می‌توان فرافکنی نامید. وقتی می‌گوییم «او روباه است»، در حقیقت به حوزهی مشترک آن شخص با روباه اشاره می‌کنیم. ساخت استعاره به‌گونه‌یی است که خصوصیت‌های انتقال‌پذیر روباه را که دربارهی آن شخص کاربرد دارد، به او فرافکنی می‌کند، مانند: حيله گری، نرمی، خوش‌خویی ظاهری و در نهایت مکر و دروغ. اما در این موقعیت، این سازوکار، در مورد خصوصیت‌های دیگر روباه مثل داشتن دم، تیزی دندان و خوب دویدن صورت نمی‌گیرد (شکل ۱۱).

فرافکنی در تغییر بازنمایی نقش مهمی دارد و این نقش را از طریق انتقال اطلاعات از حوزه‌یی به حوزه‌ی دیگر — مثلاً از حوزه‌ی «روباه»

1. projection

به حوزه‌ی «شخصی خاص» ایفا می‌کند. در فرافکنی معمولاً اطلاعاتی که در پایه یا مبنا حضور کاملاً آشکاری دارد، به آماج منتقل می‌شود. اما این جنبه از اطلاعات قبلاً در آماج نقش برجسته‌یی نداشته است. پس، تغییر اطلاعات عمدتاً در آماج — در ادراک ما از آن شخص — اتفاق می‌افتد.

۳- تجدید در بازنمایی گزاره^۱: منظور از تجدید در بازنمایی گزاره، ایجاد هماهنگی و مطابقت بین گزاره‌های ناهمسان است. مثلاً وقتی می‌گوییم «هر قدر آتش خشم سوزان‌تر باشد، خسارت جبران‌ناپذیرتری به بار می‌آورد»، «سوزان‌تر از» (y و x) را با «بیشتر از» (درجه‌ی حرارت x و y) در یک سطح بازنمایی قرار می‌دهیم. بدین ترتیب، خشم و درجه‌ی حرارت در آرایش جدیدی قرار می‌گیرند و خصوصیت‌هایی مانند تخریب، انفجار و نابودی را روشن‌تر به نمایش می‌گذارند.

۴- بازسازی: تغییر در اطلاعات، دانش و معرفت نه تنها در سطح مفاهیم جداگانه، بلکه در سطح کلی نظام نیز اتفاق می‌افتد. وقتی اصطلاح «پُرسیدن» را در مورد «ظرفیت» حافظه به کار می‌گیریم، منظور ما فقط کاربرد واژه‌ی «پُر» در مقابل مفهوم «خالی» نیست بلکه نوعی بازنمایی از کارکرد «ذهن» ارائه می‌دهیم که در آن، حافظه به یک محفظه، انبار یا ظرف تشبیه می‌شود. طبیعتاً با کاربرد این‌گونه اصطلاحات، ارتباط لازم بین «ساختار» و «کارکرد» یا بین «محتوا» و «شکل» — که در دیدگاه‌های جدید تا این حد مورد توجه قرار می‌گیرد — از نظر دور می‌ماند. به خصوص، ساخته و پرداخته شدن ظرفیت برای نگه‌داری اطلاعات در سطح سلولی و روابط بین سلولی به مفاهیم و استعاره‌های

1. predicate re-representation

جدیدتری نیاز دارد. یکی از دلایل این که هنوز انطباق و هماهنگی لازم بین اصطلاحات مورد نظر در سطح زیستی-عصبی، روان شناختی، جامعه شناختی و فرهنگی درباره‌ی پدیده یا یک فرایند «واحد» به وجود نیامده است، همین مسئله است.

نگاهی مجدد به تمثیل، تشبیه و استعاره

گگنتنر (گگنتنر و مارکمن، ۱۹۹۷) سعی کرده است بین تمثیل، تشبیه و استعاره مقایسه‌ی انجام دهد. او تمثیل را فرایندی پیچیده و خلاق می‌داند که در کشف به کار می‌آید، در حالی که درک شباهت از نظر او فرایندی ادراکی است که در حیوان هم وجود دارد. او کیلر را تمثیل‌گر بزرگی می‌داند که کیلر از خود سؤال کرد «چرا دورترین سیاره‌ها کندتر از نزدیک‌ترین سیاره‌ها حرکت می‌کنند؟». برای پاسخ به این سؤال، تمثیلی بین نیروی محرکه و نور برقرار کرد: همان‌گونه که نور چراغ به اشیای نزدیک بیشتر روشنایی می‌بخشد، نیروی محرکه‌ی خورشید نیز چنین وضعی دارد. این نیرو نیز همانند نور بر اثر پراکنش از بین نمی‌رود، بلکه در حوزه‌ی وسیع‌تری پخش می‌شود. بدین ترتیب، کیلر سعی کرد به جای نظر متداول آن زمان - مبنی بر حرکت سیاره‌ها به وسیله‌ی نیروهای مختلف درونی (روح) - نظریه‌ی نیروی محرکه‌ی خورشید را بنشانند، که بعدها «نیروی جاذبه» نام گرفت. بدین منظور خورشید باید بتواند از دور بر سیاره‌ها اثر بگذارد و در عین حال قدرت ثابت و زوال‌ناپذیری داشته باشد.

کیلر از تمثیل به عنوان وسیله‌ی برای نشان دادن شباهت ارتباطی بین دو موقعیت یا حوزه استفاده کرد. در تمثیل، آنچه مهم است همانندی رابطه‌هاست، نه خود اشیاء. اما گاه ممکن است در یک تمثیل تعداد زیادی همانندی رابطه‌ها

مطرح شود؛ مثلاً^۱ ممکن است تار عنکبوت و تور ماهی‌گیری را مشابه هم تلقی کنیم، چون هر دو شکار را به دام می‌اندازند و هر دو در انتظار می‌مانند تا شکار به سراغشان بیاید. اما گفتن این که «بزرگی هیچ‌یک از آن‌ها به اندازه‌ی یک پادگان نظامی نیست» کمکی نمی‌کند. بنابراین، فقط باید از روابط معنی‌دار، مربوط و مهم سخن به میان آید و در بقیه‌ی روابط بازداري ایجاد شود.

گنتنر تمثیل را آرایش ساختار ارتباطی^۱ می‌داند. در این آرایش ساختاری، به‌نظر اوسه شرط روان‌شناختی وجود دارد:

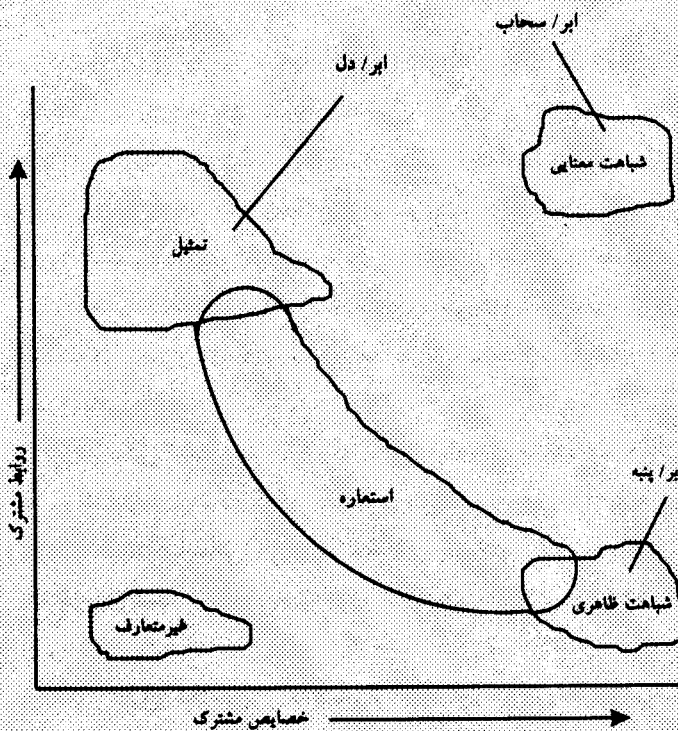
۱) این آرایش باید از لحاظ ساختاری منظم^۲ و هماهنگ باشد. به عبارت دیگر، باید بین عناصر مینا و آماج پیوندپذیری موازی و انطباق یک به یک وجود داشته باشد. منظور از پیوندپذیری موازی این است که روابط همخوان استدلال‌های همخوان به همراه داشته باشند، و منظور از انطباق یک به یک این است که هر عنصری در یک بازنمایی، حداکثر با یک عنصر در بازنمایی دیگر انطباق داشته باشد.

۲) در تمثیل، حتماً باید بین دو بازنمایی رابطه‌هایی همانند وجود داشته باشد، اما ضرورتی ندارد که این همانندی بین عناصر هم برقرار باشد. این شرط را اهمیت مناسباتی^۳ می‌گوییم. مثلاً ضرورتی ندارد که در مقایسه‌ی اتم با منظومه‌ی شمسی، شباهتی بین خورشید و اتم — به عنوان عناصر تمثیل — وجود داشته باشد.

۳) در تمثیل، نظام‌پذیری یا همخوانی نظام‌داری بین روابط دو حوزه‌ی بازنمایی وجود دارد. به عبارت دیگر، در تمثیل نباید هم‌وقوعی‌ها^۴ (رویدادهایی که تصادفاً که باهم اتفاق می‌افتند) جایی داشته باشند. آنچه مهم است وضع مناسبات در کل عناصر و روابط آن‌هاست.

1. alignment of relational structure 2. structurally consistent
3. relational focus 4. coincidences

فرق بین تمثیل و تشبیه در آن است که در تشبیه، هم گزاره‌های مناسباتی و هم خصوصیت‌های عناصر مد نظر قرار می‌گیرند؛ البته باید تمثیل و تشبیه را به صورت یک پیوستار دید. درک شباهت کلی (تشبیه)، بسیار آسان‌تر از تمثیل (درک همانندی مناسباتی) است. گنت‌نر این تفاوت را چنین نشان داده است:



ارتباط بین تمثیل و تشبیه و استعاره، از دیدگاه گنت‌نر.

در این تصویر دو محور «روابط مشترک» و «خصیصه‌های مشترک» نشان داده شده است. تمثیل موقعی اتفاق می‌افتد که در مقایسه‌ها از بیشترین میزان روابط مشترک استفاده شود، بدون آن‌که به خصیصه‌های مشترک

توجه شود. با افزایش خصیصه‌های مشترک، مقایسه به سمت شباهت معنایی حرکت می‌کند. در شباهت ظاهری فقط خصیصه‌های مشترک مورد توجه قرار می‌گیرد، بدون آن‌که به روابط توجه شود. مثلاً مقایسه‌ی سیاره با توپ یک تشبیه ظاهری است. تشبیه ظاهری، به یک مفهوم، برعکس تمثیل است. این نوع تشبیه، در کودکان و افراد مبتدی مشاهده می‌شود و گاه ممکن است با یادگیری تداخل کند. در مقایسه‌های غیر متعارف، نه خصیصه‌ی مشترک وجود دارد و نه روابط مشترک. دامنه‌ی استعاره از مقایسه‌ی روابط — مانند «عاشق و معشوق مثل دو ضلع یک پرگارند» — تا مقایسه‌ی خصیصه‌ها — مانند «ماه شبیه یک سکه‌ی تیره است» — ادامه پیدا می‌کند.

(به اختصار از گنترو مارکن، ۱۹۹۷)

جنبه‌های پژوهشی و فرضیه‌سازی در استعاره

تحقیقات درباره‌ی روان‌شناسی استعاره عمدتاً سه زمینه‌ی اصلی را در برمی‌گیرند:

- ۱- تعیین عواملی که در قابلیت یادسپاری^۱ استعاره اثر می‌گذارند؛
- ۲- تعیین عواملی که در قابلیت درک^۲ استعاره اثر می‌گذارند؛
- ۳- تعیین عواملی که در کیفیت زیباشناختی یا تناسب^۳ استعاره اثر می‌گذارند.

مک‌کوری و هیز (۱۹۹۲) این سه زمینه را با اشاره به تحقیقات مختلف و با ایجاد تمایز بین پژوهش‌های پایه‌ی و پژوهش‌های بالینی بررسی کرده‌اند. در مجموع، این تحقیقات را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱- قابلیت یادسپاری استعاره. این قابلیت به چند عامل بستگی دارد:

الف) تعداد تفسیرهایی که از استعاره قابل استنباط است. در تحقیقی معلوم شد که یادآوری خودانگیخته بیشتر در مورد استعاره‌هایی صدق می‌کند که تفسیرهای چندگانه‌یی داشته باشند — حتی اگر این تفسیر کاملاً مشخص باشد. اما اگر قرینه یا نشانه‌یی در اختیار آزمودنی قرار گیرد، با تعداد تفسیر کم‌تر، بهتر یادآوری می‌شوند. شاید در یادآوری آزاد، تعداد تفسیرهای گوناگون باعث شود که حداقل یکی از آن‌ها به ذهن بیاید. وقتی ما به کسی می‌گوییم «وجودتان طلا شده است» به وجه کم‌یابی و سخت‌یابی طلا اشاره می‌کنیم. وقتی می‌گوییم «رنگش مثل طلا زرد شده است»، رنگ طلا را مدّ نظر قرار می‌دهیم. وقتی می‌گوییم «وقت طلاست» عمدتاً به ارزش و اعتبار طلا اشاره می‌کنیم. حال اگر در یک بیان استعاری ما بتوانیم از «طلا» طوری استفاده کنیم که به چند تفسیر میدان بدهد، امکان یادآوری بیشتر خواهد بود. مانند این شعر حافظ:

«از کیمیای مهر تو زرگشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود»
که در آن واژه‌ی «زر» در مقام اشاره به سه مفهوم «زردی»، «خلوص» و «ارزشمندی» به کار رفته است.

ب) تصویرسازی. استعاره‌های یادآوری‌شده در آزمون‌های یادآوری آزاد، غالباً استعاره‌هایی هستند که در آن‌ها مشبّه از لحاظ تصویرسازی قوی درجه‌بندی می‌شود. مثلاً ممکن است بیان استعاری «مورچه یک بولدوزر است» — که در آن مورچه مشبّه است — بهتر از بیان استعاری «تاریخ آینه است» یادآوری شود. البته در مواردی برعکس این حالت گزارش شده است، مانند: «قلب، این کتیبه‌ی مخدوش، که در خطوط اصلی آن دست برده‌اند»، که در آن «کتیبه‌ی مخدوش» تصویر نسبتاً روشنی است. گاهی نیز تصویرسازی در هر دو عنصر نقش مهمی ایفا می‌کند، مانند:

«آن شب، زمین سوخته می‌نوشید
آب از گلوی تشنه‌ی ناودان‌ها
وز کوچه‌ها به گوش نمی‌آمد
جز های‌های زاری باران‌ها»

ج) بافت و قراین. زمینه‌یی که استعاره در آن شنیده می‌شود و احتمال مطرح شدن قراینی از آن زمینه، در یادآوری استعاره اثر می‌گذارد. بسیاری از ضرب‌المثل‌ها چنین وضعی دارند.

۲- قابلیت درک استعاره: درباره‌ی ماهیت پردازش زبان استعاری و تفاوت آن با زبان حقیقی تحقیق شده است. در مدل چندمرحله‌یی پردازش، شنونده باید برای تفسیر استعاره بیان مجازی را در مقام مقایسه با معنای حقیقی قرار دهد. اگر تفسیر در بافت ظاهری خلاف قاعده باشد، رد می‌شود و معنای جدید استعاری استخراج می‌شود. در این نوع پژوهش‌ها بر زمان واکنش — زمان لازم برای پردازش بیان لفظی، خلاف قاعده و استعاری — تأکید می‌شود عده‌یی نیز معتقدند که در درک بیان‌های حقیقی و مجازی فرایندهای جداگانه‌یی درکارند و گاه حتی درک بیان مجازی راحت‌تر از بیان لفظی صورت می‌گیرد.

درک استعاره، در بسیاری مواقع، به ساختار استعاره و جنبه‌ی بارز اجزای آن مربوط می‌شود. در این باره، معمولاً از نظریه‌های مربوط به حافظه‌ی معنایی، و به‌ویژه نظریه‌ی نمونه‌ی بارز یا اصلی^۱ کمک گرفته می‌شود. ساخت کلی استعاره‌ها — به معنای عام خود — در ساده‌ترین شکل «الف (مانند) ب است» می‌باشد. «ب» اغلب نمونه‌ی اصلی یا بارز خصوصیتی است که دوشیء را به هم پیوند داده است و در مواردی، چیزی است فیزیکی با قابلیت تصویرسازی. این خصوصیت «ب» باعث می‌شود که در استعاره، با نوعی عدم تقارن روبرو شویم:

1. prototype

«الف (مانند) ب است»

«ب ≡ الف»

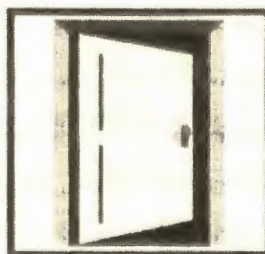
«الف ~ ب»

به عنوان نمونه: «برفِ پیری» قابل درک است، اما «پیری برف» قابل درک نیست و یا دست کم به راحتی بیان اوّل قابل درک نیست.

«زبان کلید است»

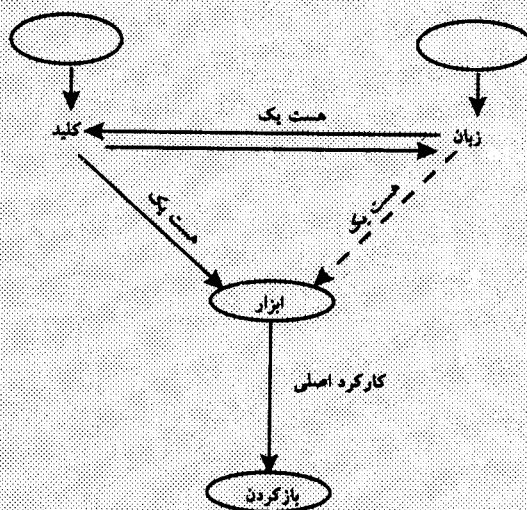
نمونه‌ی روشنی از خصوصیت بارز مشبّه به و اصل بازگشت ناپذیری را در این شعر سعدی می‌بینیم:

زبان در دهان ای حردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله‌ور؟
«زبان کلید است» یکی از استعاره‌های مورد استفاده در این شعر است:



«زبان کلید است»

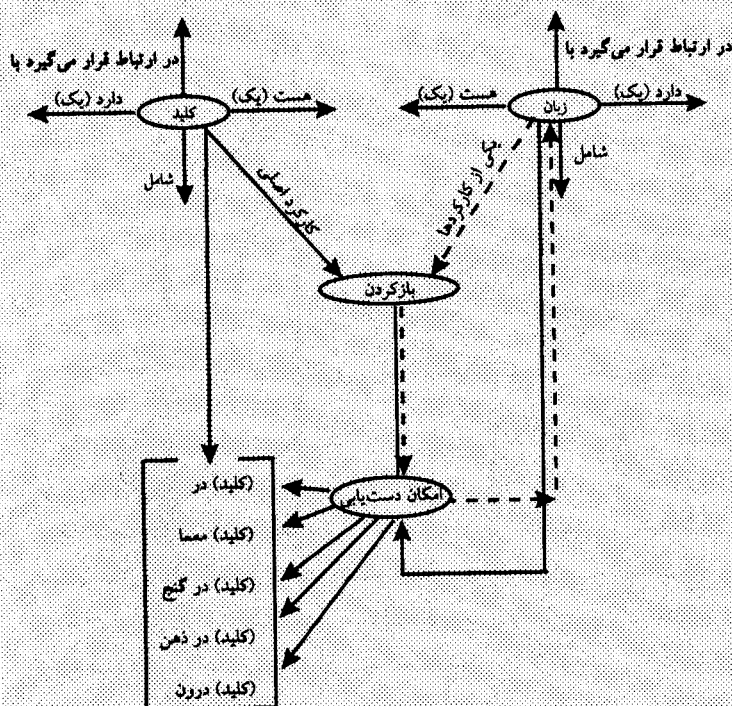
کلید حالت کلی‌تری دارد و زبان یکی از موارد کارکردی آن را نشان می‌دهد و وضعیتی برگشت‌ناپذیر ایجاد می‌کند که درک آن را آسان‌تر می‌کند. یعنی ما می‌توانیم بگوییم «زبان کلید است»، اما نمی‌توانیم بگوییم «کلید زبان است». آنچه در اینجا برجسته می‌شود قدرت بازکردن است و کلید نمونه‌ی روشن و کاملاً بارز این کارکرد به شمار می‌رود. پس، «زبان» می‌تواند «کلید» باشد، اما «کلید» نمی‌تواند «زبان» باشد. ساختار نمونه‌واری کلید را به‌عنوان ابزار اصلی بازکردن، می‌توان به‌شکل ساده‌ی زیر نشان داد:



بازگشت‌ناپذیری در «زبان کلید است».

وقتی شباهت کارکردی بین کلید و زبان ادراک شد، استعاره قابل درک می‌شود. بنابراین، در تفسیر استعاره باید جنبه‌هایی از مشبه و مشبه‌به مورد توجه و جنبه‌هایی تحت الشعاع قرار گیرند. تا زمانی که کلیه جنبه‌ها و سیمایه‌ها ارزش یکسانی داشته باشند، استعاره درک نخواهد شد — اگرچه به‌عنوان آمادگی برای درک استعاره، شنونده باید به جنبه‌های مختلف مشبه‌به توجه کند. مثلاً در استعاره‌ی «زبان کلید است» شکل، اندازه و جنس کلید باید تحت نفوذ ویژگی بازکنندگی کلید قرار گیرند. این همان خصوصیاتی است که

کلید را نمونه‌ی بارز خود قرار داده است. کار کلید بازکردن است. اما گشتاری نیز باید صورت بگیرد؛ بدین مفهوم که «درِ ذهن» یا «درِ درون» نیز باید با کلیدی باز شود ولی کلیدی که «درِ ذهن» یا «درِ گنج صاحب هنر» را می‌گشاید کلید معمولی نیست، کلیدی است که فقط از لحاظ کارکرد بازکنندگی و دست‌یابندگی مانند کلید در است و هیچ شباهت ظاهری به کلید ندارد. آن کلید، زبان است. در اینجا تعارضی که بر اثر همسان‌پنداری کلید و زبان به وجود آمده بود، حل می‌شود و ذهن به سطح جدیدی از درک کارکردی زبان نایل می‌آید. در نتیجه، کلید نقش اولیّه‌ی کمکی خود را از دست می‌دهد و زبان، هرچه برجسته‌تر، خود را می‌نمایاند و دلالت‌های ضمنی خود را به همراه می‌آورد؛ چرا سخن گفتن خوب است؟ چرا نباید همیشه خاموش ماند؟ چگونه باید سخن گفت؟ و غیره. در واقع، نقش کلید از نظر تصویرآفرینی و



نمونه‌واری نقشی کمکی است: کمک می‌کند تا گوینده منظور اصلی خود را، که ارتباطی به کلید ندارد، بیان کند. ساختار فرضی گزاره‌ی «زبان کلید است» در صفحه‌ی قبل نشان داده شده است.

در مورد شعر سعدی البتّه قرینه‌ی بسیار مهمّ دیگری نیز در درک استعاره وجود دارد و آن دو معنایی بودن واژه‌ی «زبان» است. چه بسا این معنای عضوی زبان است که سعدی را در این استعاره‌پردازی موفق کرده است. جالب است اگر این نقش قرینه‌سازی در زبان فارسی با زبان دیگری که در آن برای زبان و اندام سخن‌گویی در دهان دو واژه‌ی مختلف دارند، مقایسه شود و نقش آن در قدرت درک و یادسپاری استعاره بررسی شود.

اگر استعاره‌ها از زندگی روزمره‌ی مردم انتخاب شوند و عناصر مورد مقایسه نمونه‌های برجسته‌ی از حوزه‌های مورد نظر را منعکس کنند، بهتر درک می‌شوند. راز گستردگی و اثربخشی استعاره‌هایی چون «او گل است»، «او آدمی خاکی است»، «او بلندپرواز است»، «او سیرناشدنی است»، «او گوشت تلخ است»، «او زبان تند دارد» به این جنبه مربوط می‌شود.

۳- تناسب: منظور از تناسب، اشاره به جنبه‌های کیفی استعاره است. در آزمایش‌ها معمولاً تناسب را با درجه‌بندی ذهنی مشخصات زیبایی‌شناختی یا ایجاد تمایز بین «استعاره‌های نو^۱» یا «استعاره‌هایی زنده^۲» و «استعاره‌های منسوخ^۳» یا «استعاره‌های مرده^۴» تعیین می‌کنند. در مطالعه‌ی (کتز و همکاران، ۱۹۸۵؛ به نقل از مک‌کوری و هیز، ۱۹۹۲، ص ۷۷۷) چگونگی درجه‌بندی تناسب و پرازش در استعاره‌ها مورد تحلیل عوامل قرار گرفت. محققان به دو عامل رسیدند: عاملی که منعکس‌کننده‌ی متغیّرهای زیباشناختی بود، و دیگری عاملی که منعکس‌کننده‌ی این‌گونه متغیّرها نبود. یعنی از یک سوی معلوم شد که

-
- | | | |
|--------------------|---------------------|---------------------|
| 1. novel metaphors | 2. living metaphors | 3. frozen metaphors |
| 4. dead metaphors | | |

استعاره‌های خوب از لحاظ زیبایی‌شناختی قوی و از لحاظ هیجانی غنی هستند و نسبت به موضوع بینش ایجاد می‌کنند، و از سوی دیگر مشخص شد که استعاره‌های خوب استعاره‌هایی روشن و شفاف‌اند با ساختی مناسب و اختصاصی که در آن‌ها مشبّه و مشبّه‌به از لحاظ یک ویژگی برجسته شباهت‌هایی با هم دارند.

(درباری استعاره‌های نو و کهنه سخن بسیار رفته است: استعاره‌های کهنه استعاره‌هایی هستند که بر اثر کاربرد فراوان جزء زبان قراردادی و متداول درآمده‌اند. در صورتی که استعاره‌های نو استعاره‌هایی هستند تازه، ابتکاری و خلاق. تقسیم استعاره‌ها به دو دسته‌ی نو و کهنه از زمان پره‌آل^۱ (اورتونی، رینولدز و آرتر، ۱۹۷۸، ص ۹۹۲) مرسوم شده است) در عمل، گاه تشخیص مرز بین آن‌ها دشوار است، و شاید بهتر باشد آن‌ها را به شکل یک پیوستار بدانیم. (در حقیقت، استعاره‌های کهنه هم زمانی استعاره‌های تازه و زنده بوده‌اند؛ اما به تدریج، جزء بدنه‌ی اصلی زبان درآمده‌اند) مقایسه‌ی استعاره‌هایی مانند «آفتاب لبِ بام»، «میز ریاست» و نیز مقایسه‌ی استعاره‌ی «راه‌اندادن» (در مورد کسی که اجازه‌ی ارتباط نمی‌دهد) و استعاره‌ی «پای میز» از لحاظ نو و کهنگی کار دشواری است. می‌توان حدس زد که بسیاری از ترکیب‌هایی که امروزه استعاره‌ی به نظر نمی‌رسند، احتمالاً زمانی استعاره‌ی بودند. «پوشیده‌شدن کوه از برف» شاید امروزه چندان استعاره‌ی به نظر نرسد، اما «پوشیده ماندن سر» به نظر استعاره‌ی می‌رسد. بلک (۱۹۷۹) استعاره‌های منسوخ را اصلاً استعاره نمی‌داند و در نتیجه معتقد است که ایجاد این نوع تمایز زیاد سودمند نیست. ولی چون زبان پدیده‌یی در حال حرکت است، می‌توان شاهد زایش مفاهیم جدید یا مرگ مفاهیم قدیم بود. «داغ‌کردن» بیان استعاره‌ی نسبتاً جدیدی است که در آن مغز ما به موتور ماشین تشبیه شده است. در حالی که

1. Bréal

استفاده از مفهوم «پل» برای بیان مقاصد ذهنی مانند «پل آخرت»، «پل نجات» و غیره احتمالاً قدمت بیشتری دارد.

تحقیقی درباره‌ی زمان پردازش

قبلاً تصوّر می‌شد که وجه شبه واسطه‌ی ارتباط مشبّه با مشبّه‌به در یک ساختار استعاری است. ساختی مانند «الف ب است»، در یک مقایسه‌ی ضمنی به‌صورت «الف مانند ب است» در می‌آید، اما اخیراً مطرح شده است که درک ساخت استعاری درست مانند درک ساخت غیر استعاری صورت می‌گیرد. تفاوت فقط در این است که در جمله‌ی «او موش است»، مقوله از طریق نمونه‌ی بارز «موش» نقش خود را ایفا می‌کند و نه از طریق نام مقوله (موش) به‌عنوان جانور پستاندار و از جوندگان).

در سلسله‌پژوهش‌هایی سعی شد به جنبه‌های زمانی ادراک استعاره توجه شود. آیین تحقیقات با این فرض آغاز شدند که بین زمان پردازش معنای حقیقی و معنای استعاری تفاوتی وجود دارد. سه فرضیه مطرح شد: (۱) فرضیه‌ی گام به گام، درک معنای حقیقی هر ساخت استعاری ضرورتاً باید جلوتر از پردازش استعاری صورت پذیرد؛ (۲) فرضیه‌ی توازی، معنای استعاری را می‌توان مستقیماً و به موازات معنای لفظی عبارت دریافت؛ (۳) فرضیه‌ی بافت‌وابسته، وقتی استعاره با بافت همخوانی دارد، معنای استعاری تنها معنایی است که شنونده درک می‌کند.

فرضیه‌ی گام به گام یا سلسله‌مراتبی، عمدتاً بر تفاوت بین زمان خواندن جمله‌های غیر استعاری و استعاری استوار است. اما یافته‌ها در این باره ضد و نقیض است. البته نبودن تفاوت زمانی، به معنای این نیست که در هر دو سطح سازوکار واحدی دست‌اندرکار است.

در فرضیه‌ی توازی، تأکید بر سازوکار واحد شناختی است و برای دست‌یابی به معنای استعاری لازم نیست معنای حقیقی رد شود. در مواردی مانند «علی شعیده‌باز است» ممکن است هر دو معنا قابل درک باشند. در مواردی نیز که هر دو معنا قابل پذیرش نیست، در چارچوب این فرضیه درک

معنای استعاری مانند معنای حقیقی انجام می‌شود.

در فرضیه‌ی سوّم، نظر بر آن است که بافت کمک می‌کند تا پیش از دسترسی به معنای لفظی یا حقیقی ناهمخوان، معنای استعاری حاصل شود. بنابراین، طبق این فرضیه بافت راه میان‌بری است تا شنونده بدون درگیری با معنای حقیقی، معنای مجازی را دریابد.

در این سلسله‌ی پژوهش‌ها تغییرات فعالیت الکتریکی مغز ثبت می‌شد. از آزمودنی‌ها خواسته می‌شد جمله‌هایی را به‌طور خاموش بخوانند و برای سنجش واکنش آن‌ها از پتانسیل‌های مربوط به رویداد (محرك) استفاده می‌شد. با استفاده از این نوع روش‌شناسی می‌توان جنبه‌های مختلف زمان پردازشی را از تحلیل حسی — که حدود ۲۰۰ هزارم ثانیه پس از ارائه‌ی محرك اتفاق می‌افتد — تا تلفیق معنایی که نسبتاً دیر به وقوع می‌پیوندد، بررسی کرد. در تحقیقات معلوم شده است که وجود یک کلمه‌ی ناهمخوان با بافت در انتهای یک جمله ممکن است تأخیری در حدود ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزارم ثانیه ایجاد کند که بیشترین وقوع آن ۴۰۰ هزارم ثانیه گزارش شده است (N۴۰۰). بنابراین N۴۰۰ را شاخصی برای پردازش معنایی در نظر می‌گیرند. اگر بپذیریم که مراحل پردازشی مختلفی در ادراک استعاره وجود دارد، پس نه‌تنها در قسمت N۴۰۰ — که دسترسی به معنای لفظی را نشان می‌دهد — باید آثارش را ببینیم، بلکه در سایر جنبه‌های پتانسیل‌های مربوط به رویداد نیز باید آثار آن را ثبت کنیم. همچنین اگر فرضیه‌ی بافت‌وابسته درست باشد، باید شاهد کاهش در دامنه‌ی N۴۰۰ باشیم.

در یک تحقیق در فرانسه، چهل و هشت بیان استعاری ساده به‌زبان فرانسوی انتخاب شدند. هر کدام ۵ کلمه داشتند و به‌شکل «آن الف‌ها ب هستند» بودند. در زبان اصلی همیشه مشبّه‌به در انتهای جمله بود. جمله‌ها در صفحه‌ی مانیتور نشان داده می‌شدند. علاوه بر ۴۸ بیان استعاری، ۴۸ بیان معمولی نیز ارائه شدند که از لحاظ طول جمله و ساختار نحوی مشابه جمله‌های نوع اول بودند.

در مجموع، یافته‌ها حکایت از آن داشتند که جستجو برای دریافت معنای استعاری همراه با درک معنای حقیقی آن‌ها آغاز می‌شود — و این، عکس

فرضیه‌ی درک مرحله‌ی یا گام به گام استعاره‌هاست. همچنین، معلوم شد که همخوانی با بافت اثر مثبتی در ادراک استعاره دارد.
(به اختصار از پینت و همکاران، ۱۹۹۶)

استعاره در کودکان

ورنر^۱ (۱۹۴۸) معتقد است که در مرحله‌ی از رشد، زبان با کنش ملموس یکسان پنداشته می‌شود و نام جزء اشیایی که به آن‌ها دلالت می‌کند، تلقی می‌شود. کودکان، اسامی را عناصری مستقل و در عین حال آمیخته با اشیاء می‌پندارند. اسم مانند رنگ، شکل و اندازه کیفیتی از شیء به حساب می‌آید. در این مرحله، شناخت براساس ادراک سیماشناختی^۲ شکل می‌گیرد (ص ۶۹). در این نوع ادراک، اشیاء جاندار، و دارای احساس، هیجان و حرکت تصور می‌شوند. ورنر معتقد است که براساس این نوع تجربه است که انگاره‌ی انسان‌انگاری^۳ در کودک پیدا می‌شود. کودک دوساله‌ی وقتی دیده بود فنجانی یک طرفی افتاده است، گفته بود «بیچاره، فنجان خسته». کودک دیگری در سن سه‌و نیم سالگی، عدد ۵ را «بدجنس» و عدد ۴ را «مهربان» توصیف می‌کرد. مارال در دوسال و سه‌ماهگی گفت «پام گیج رفت» و وقتی با مداد به چشم مادرش می‌زد و مادر می‌گفت آخ، او گفت: «چشمت مرد».

نام اشیاء

«... کلمه از نظر کودک، جزء به هم پیوسته‌ی شییی است که آن کلمه بدان اطلاق می‌شود. به نظر می‌رسد چنین تصویری، مشخصه آگاهی زبان‌شناختی ابتدایی باشد. همه، این قصه قدیمی را درباره‌ی مرد روستایی شنیده‌ایم. او می‌گفت از این که دانشمندان با آن همه ابزار و آلات خود، اندازه ستاره‌ها و خط سیر آن‌ها را

1. Werner, H. 2. physiognomic 3. anthropomorphism

محاسبه می‌کنند، اظهار تعجب نمی‌کند؛ آنچه برایش عجیب است این است که اسم آن‌ها را چگونه پیدا می‌کنند. آزمایش‌های ساده نشان می‌دهند که کودکان پیش از سن دبستان، نام اشیاء را به کمک صفت آن‌ها توجیه می‌کنند. به نظر آنان، حیوانی «گاو» نامیده می‌شود، چون شاخ دارد؛ حیوانی دیگر «گوساله» نامیده می‌شود، چون شاخ‌هایش هنوز کوچک است؛ حیوان دیگر «سگ» نامیده می‌شود چون جثه‌اش کوچک است و اصلاً شاخی ندارد؛ و بدین سبب به شیئی ماشینی گفته می‌شود، چون حیوان نیست. اگر از همان کودکان پرسیم «آیا می‌شود نام اشیاء را با هم عوض کنیم: مثلاً به جای گاو «مرگب» و به جای مرگب «گاو» بگوییم. در پاسخ خواهیم شنید «نه، زیرا که مرگب برای نوشتن به کار می‌رود و گاو شیر می‌دهد». یعنی تغییر نام از نظر کودک، تغییر خصوصیت‌های مشخص‌کننده است، از این رو، پیوند آن‌ها در ذهن کودک جدایی‌ناپذیر است. در آزمایشی به کودکان گفته شد که طی بازی سگ را «گاو» بنامند. در اینجا پرسش و پاسخ نمونه‌وار ذکر می‌شود:

«آیا گاو شاخ دارد؟»

«بلی.»

«مگر یادت نیست که منظور ما از گاو، سگ است؟ خوب، حالا بگو آیا سگ شاخ دارد؟»

«البته، اگر سگ گاو است و سگ گاو نامیده می‌شود، پس شاخ دارد. چنین سگی باید شاخ‌های کوچکی داشته باشد.»

(ویگوتسکی، ۱۳۷۱، ص ۱۷۲ تا ۱۷۳)

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که کودکان کم‌سال بین اشیای بی‌جان و تجربه‌ی انسان تمایزی قائل نمی‌شوند و گاه نکاتی را مطرح می‌کنند که به استعاره شبیه است. ورنر در کتاب خود نقل می‌کند که کودکی به مادر خود گفته بود: «مامان هوا خیلی مه‌آلود است، مثل این که همه چیز با هم در گوشی صحبت می‌کنند (نچوا می‌کنند)» (ورنر، ۱۹۴۸، ص ۷۴). اما اینگِل^۱ (۱۹۸۸) معتقد است که بین

استعاره‌های کودکان و بزرگ‌سالان تفاوت‌هایی وجود دارد. بدین منظور، او ابتدا تفاوت «زبان شفاف»^۱ و «زبان تیره»^۲ را در بزرگ‌سالان مطرح می‌کند. او می‌گوید: «زبان شفاف فقط برای پیام‌رسانی به کار می‌رود. کلمات به اشیا و اعمال دلالت می‌کنند و وسیله‌ی معنا به حساب می‌آیند. اما زبان تیره موقعی به کار می‌رود که کلمات بخش جالب یا مهم پیام‌رسانی را تشکیل می‌دهند. در این زبان، صدای کلمات و شیوه‌ی بیان آن‌ها نیز از نظر گوینده و شنونده اهمیت پیدا می‌کند.» انگل استعاره را از لحاظ ساختاری نوعی زبان تیره می‌داند، چرا که شنونده با ناهمخوانی بین کلمات و معانی معمولی آن‌ها روبه‌رو می‌شود و همان ناهمخوانی باعث می‌شود که کلمات مورد توجه قرار گیرند و ارتباط جدیدی بین آن‌ها و واقعیت در ذهن شکل بگیرد. این نوع زبان به جای آن که توصیفی درباره‌ی واقعیت ارائه دهد، واسطه‌ی بین واقعیت و تجربه‌ی درونی آن ایجاد می‌کند و هر چه بیشتر نقش ارتباط کلمات با جهان شناختی را مورد توجه قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد برای کودکان نیز این جنبه از زبان اهمیت داشته باشد. آنچه کودکان بر زبان می‌آورند، جزئی است از جهانی که می‌سازند. در حالی که استعاره برای بزرگ‌سال بازسازی جهان است و نه ساختن صرف آن. وقتی بزرگ‌سالی می‌خواهد تجربه‌ی درونی خود را آگاهانه به دیگری منتقل کند، دست به انتخاب می‌زند و بدین ترتیب از تنش معنایی و مفهومی موجود در استعاره آگاه است. اما کودک خردسال وقتی می‌گوید «پایم گیج رفت»، متوجه این تنش و ناهمخوانی نیست. به علاوه، ممکن است انگیزه‌ی اصلی کودک در استفاده از بیان‌های «استعاری» پیام‌رسانی نباشد، در حالی که بزرگ‌سال می‌خواهد هدفی را دنبال کند. با این همه، هم کودک و هم بزرگ‌سال، هر دو می‌خواهند با استفاده از کلمات چیزی بیافرینند. اما آنچه در مراحل رشد فرق

می‌کند، قصدمندی^۱ است. کودکان فقط تجربه‌ی خود را در قالب کلمات بیان می‌کنند، تجربه‌یی که به عقیده‌ی ورنر انسان‌انگارانه و بر اساس سیماشناسی است؛ اما بزرگ‌سال علاوه بر آن که می‌خواهد تجربه‌ی خود را بیان کند، کاملاً بر آن آگاهی دارد و می‌خواهد در دیگری نیز تجربه‌یی مشابه ایجاد کند.

حال ببینیم تحقیقات چه می‌گویند. آنچه درباره‌ی نظریه‌های ورنر و اینگِل گفتیم، باید در پرتو یافته‌ها و مشاهدات منظم ارزیابی شود. واقعیت این است که درباره‌ی کاربرد و درک استعاره در کودکان اختلاف نظرهایی وجود دارد. این اختلاف نظرها از یک سوی به بحث تعاریف و مفهوم‌سازی‌ها مربوط می‌شود — منظور از استعاره چیست؟ آیا درک شباهت بین دو عنصر کافی است تا بگوییم استعاره‌یی شکل گرفته است یا به توانایی (های) دیگری هم نیاز وجود دارد — و از سوی دیگر، به چگونگی انجام پژوهش و مسئله‌ی سنجش پاسخ کودکان: آیا پاسخ کلامی کودک کافی است یا باید جنبه‌های هیجانی، انگیزشی و فیزیولوژیکی نیز بررسی شوند؟ آیا کودک باید در معرض چند گزینه قرار گیرد و یکی از آن‌ها را برگزیند یا باید در موقعیت نسبتاً آزادی قرار گیرد تا خود استعاره تولید کند؟

میلر و گیلدی^۲ (۱۹۸۷) معتقدند که درک معنای کلمه در کودک طی دو مرحله صورت می‌گیرد: مرحله‌یی سریع و مرحله‌یی بسیار کند. کودکان در توجه به کلمات جدید و مربوط ساختن آن‌ها به مقوله‌های معنایی گسترده سریع عمل می‌کنند. در آزمایشی معلوم شد که کودکان سه‌ساله رنگ زیتونی را نمی‌شناسند. اکثراً آن را سبز و برخی آن را قهوه‌یی می‌نامیدند. به کودکان یاد داده شد که در مورد این رنگ از واژه‌ی بی‌معنای کرومیوم استفاده کنند. مثلاً گفته می‌شد: «سینی کرومیوم را به من بده! سینی آبی را نه، سینی کرومیوم را». یک هفته بعد، کودکان اگرچه این واژه را به خاطر نمی‌آوردند، اما می‌دانستند که

1. intentionality 2. Gildea, P.M.

این رنگ سبز یا قهوه‌یی نیست. در این آزمایش معلوم شد که کودکان سه‌ساله پس از یک‌بار شنیدن کلمه‌ی کرومیوم، آن را به حوزه‌ی معنایی رنگ‌ها مربوط می‌کنند.

اما مرحله‌ی کُند، تمایز کلمات متعلق به یک مقوله‌ی معنایی را در برمی‌گیرد. کودکی که به‌درستی کلمات قرمز، سبز، زرد و آبی را به حوزه‌ی معنایی اصطلاحات رنگ مربوط می‌کند، هنوز باید تفاوت آن‌ها را فرا بگیرد. این مرحله، زمان بیشتری می‌طلبد و شاید هم هیچ‌وقت به‌طور کامل به پایان نرسد. حتی در بزرگ‌سالان می‌توان مواردی را تشخیص داد که مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما تفاوت آن‌ها با هم به‌روشنی مشخص نیست. مثلاً شلیل و هلو ممکن است برای عده‌یی قابل تمایز نباشد و همین‌طور اردک و غاز، در حالی که واژه‌های مخصوص آن‌ها را به کار می‌گیرند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های یادگیری کلمات در پیش‌دستانی‌ها بیش‌گستری^۱ است. کودک کم‌سالی که کلمه‌ی «سیب [سرخ]» را فرا می‌گیرد، ممکن است آن را در مورد گوجه‌فرنگی نیز به کار برد. از نظر او سیب چیزی است گرد، قرمز با اندازه‌یی خاص. اگر همین خصوصیت‌ها را بدون قید و شرط کافی تلقی کنیم، شامل گوجه‌فرنگی کاملاً رسیده هم می‌شود. در این مرحله، ممکن است کودک بیان‌های به‌ظاهر استعاری از خود نشان دهد. مثلاً پیازه گزارش می‌دهد که دخترش ژاکلین در سنین ۳ تا ۴ سالگی در مورد رودخانه‌ی پیچان گفته بود «رودخانه مثل یک مار است» (میدوز^۲، ۱۹۹۳، ص ۷۵). آیا می‌توان گفت که ژاکلین به تولید بیان استعاری دست زده است؟ گفته می‌شود که ژاکلین فقط متوجه شکل ظاهری مار و رودخانه شده است، بدون آن که مفهومی دقیق و مرزبندی‌شده از رودخانه و مار داشته باشد. به‌نظر پیازه (۱۹۶۲) این نوع بیان‌ها فقط براساس ادراک نوعی شباهت بین اشیای مورد مقایسه شکل می‌گیرد؛

1. overextension 2. Meadows, S.

بنابراین استعاری نیستند. او آن‌ها را طرح‌واره‌های کلامی^۱ و پیش‌مفاهیم^۲ می‌نامد. از نظر او تولید و درک استعاره در مراحل آخر دوره‌ی عملیات عینی^۳ اتفاق می‌افتد. وُسنیادو^۴ و اورتونی (۱۹۸۳) معتقدند که شرط لازم برای این‌که عبارتی استعاری تلقی شود، این است که مبتنی بر مقایسه‌ی معنادار بین مقوله‌هایی باشد که به دو دسته‌ی متعارف و قراردادی مختلف تعلق دارند. بنابراین، برای شکل‌گیری استعاره دو عنصر مورد مقایسه باید از دو حوزه‌ی مختلف برخیزند. در نتیجه نمی‌توانند از لحاظ لفظی یا معنای متداول مشابه باشند؛ چراکه دو چیز مختلف‌اند. اما بر اثر مقایسه‌ی آن‌ها معنای جدیدی آفریده می‌شود. این دو محقق، در این مقایسه سه حالت را در نظر می‌گیرند:

۱- عبارت‌های مشابه و مربوط از لحاظ معنایی، مانند ارتباط دادن رودخانه به دریا.

۲- عبارت‌هایی که شباهت مجازی بین آن‌ها وجود دارد، مانند مشابه دانستن رودخانه با مار. در این حالت، با وجود آن که دو عنصر به دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت تعلق دارند، اما شباهت قابل دریافتی بین آن‌ها وجود دارد. این همان مقایسه‌ی استعاری است.

۳- عبارت‌هایی که در آن‌ها مشابهت برخلاف قاعده و به‌طور نامتعارف صورت گرفته است. مانند این‌که بگوییم «رودخانه شبیه گربه است». در اینجا مفاهیم از مقوله‌های مختلفی برخاسته‌اند، اما شباهت قابل درک و مشخصی بین آن‌ها وجود ندارد.

وسنیادو و اورتونی (۱۹۸۳) سعی کردند در آزمایشی درک این نوع مشابهت‌ها را در کودکان و بزرگسالان بررسی کنند. نتیجه‌ی کلی که از این تحقیق گرفتند این بود که حتی کودکان سه‌ساله متوجه مقایسه‌های غیرمتعارف و غیرطبیعی

1. verbal schemes

2. preconcepts

3. concrete operations

4. Vosniadou, S.

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۹۹

می‌شوند و آن را کنار می‌گذارند. اما ایجاد تمایز بین مقایسه‌ی حقیقی و مقایسه‌ی مجازی از ۴ سالگی به بعد اتفاق می‌افتد و کودکان هر قدر تجربه‌ی بیشتری پیدا کنند، مقایسه از خواص توصیفی و ظاهری به سوی مبانی انتزاعی‌تر و مقوله‌ی‌تر حرکت می‌کند.

تحقیق و سنیادو و اورتونی

وسنیادو و اورتونی (۱۹۸۳) در آزمایشی از کودکان ۳، ۴، ۵ و ۶ ساله، و نیز از بزرگسالان، خواستند تا جمله‌هایی در قالب «الف مثل ... است» (رودخانه مثل ... است) را پر کنند. برای پر کردن جمله، دو گزینه داده می‌شد که کودکان باید یکی از آن‌ها را برگزینند و در جای خالی قرار دهند. گزینه‌های داده‌شده سه حالت داشت: الف/ب، الف/ج و ب/ج. «الف» یعنی مربوط از لحاظ معنای حقیقی؛ «ب» یعنی مربوط از لحاظ مجازی و «ج» یعنی نامربوط. مثلاً در مورد «رودخانه مثل ... است»، گزینه‌های داده‌شده عبارت بودند از «دریاچه مار»، «دریاچه / گربه» و «مار / گربه». کلمات و گزینه‌های ارائه‌شده به ترتیب زیر بود:



کلمه	مربوط از لحاظ معنای لفظی	مربوط از لحاظ استعاری	نامتعارف (نامربوط)
باران	برف	اشک	سگ
چشم	گوش	دگمه	دوچرخه
ابر	یه	بستنی	میز
ماه	ستاره	شیرینی گرد	کفش
شکر	عسل	برف	جاده
رودخانه	دریاچه	مار	گربه
خورشید	ماه	پرقال	صندلی
پا	دست	عصا	دیوار
گوش	چشم	گوش فیل	کامیون
بینی	دهان	کوه	رختخواب

یافته‌ها حکایت از آن داشتند که کودکان بزرگ‌تر در رد مقایسه‌های خلاف قاعده، بهتر از کودکان کوچک‌تر عمل می‌کنند. در عین حال، حتی کودکان سه‌ساله نیز مقایسه‌های خلاف قاعده را بیشتر برحسب تصادف رد کردند. کودکان سه‌ساله در تشخیص استعاره از معنای حقیقی چندان موفق نبودند. بیش از ۷۰ درصد از کودکان سه‌ساله، جفت‌های معنای حقیقی «شکر/عسل» و «باران/برف» را بر گزینه‌های استعاری «شکر/برف» و «باران/اشک» ترجیح دادند. البته پاسخ این کودکان در مورد مواد مختلف فرق می‌کرد. به نظر می‌رسد توانایی تشخیص معنای استعاری از معنای حقیقی از ۴ سالگی شکل‌گیری خود را آغاز می‌کند.

این دو محقق، در مقایسه‌ی استعاره‌های کودکان و بزرگسالان به این نتایج رسیدند: (۱) کودکان بیشتر به شباهت‌های ادراکی تکیه می‌کنند. مثلاً در مورد خورشید به‌گرد بودن و رنگ آن تکیه می‌کنند تا آن که آن را یک ستاره در نظر بگیرند.

(۲) به نظر می‌رسد استعاره‌های کودکان فاقد ناهماهنگی از لحاظ برجستگی^۱ مفاهیم مورد مقایسه است. مثلاً وقتی بزرگسالی می‌گوید: «سخنرانی‌ها مانند قرص‌های خواب‌آور هستند»، استعاره‌ی خود را بیشتر براساس خصوصیت خواب‌آوری قرص‌ها استوار می‌سازد. اما در استعاره‌های کودکان خصوصیت «برگشت‌ناپذیری» وجود ندارد. چون استعاره‌های آن‌ها عمدتاً براساس خواص ادراکی یا توصیفی شکل می‌گیرد. (وسنیادو و اورتونی، ۱۹۳۸)

وسنیادو (۱۹۸۷) براساس تحقیقات خود و دیگران به این نتیجه می‌رسد که در تعریف استعاره باید به دو جنبه اشاره شود:

(۱) دو مفهومی که در استعاره در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند، باید باهم شباهت ادراک‌پذیری^۲ داشته باشند، وگرنه این مقایسه به مقایسه‌ی خلاف قاعده

1. salience imbalance 2. perceptible similarity

و نامتعارف تبدیل خواهد شد.

(۲) این دو مفهوم باید به دو مقوله‌ی قراردادی مختلف تعلق داشته باشند، در غیر این صورت، عبارت به مقایسه‌ی براساس معنای حقیقی تبدیل خواهد شد و نه معنای مجازی. بنابراین، از دیدگاه و سنیادو، استعاره‌پذیری در درجه‌ی اول به ناهمخوانی حوزیه‌ی بستگی دارد (وسنیادو، ۱۹۸۷، ص ۸۷۱).

اما گنت‌نر معتقد است که در تحقیق با کودکان باید از روش‌شناسی خاصی استفاده کرد تا اثر احتمالی عوامل ذهنی به غیر از توانایی استعاره‌پردازی به حداقل خود برسد. او استعاره‌ها و تمثیل‌ها را مطابقت‌هایی می‌داند که براساس یک زمینه در زمینه‌ی دیگر به وقوع می‌پیوندد. مثلاً در مورد «ساقه‌های درختان نی‌هایی هستند برای برگ‌ها و شاخه‌های تشنه» می‌گوید مشبه «ساقه‌های درختان» و مشبه‌به «نی‌ها» هستند و وجه شبه انتقال آب به شاخه‌ها و برگ‌هاست. گنت‌نر می‌گوید این مثال به چند ارتباط مفهومی توجه دارد: شخص تشنه نوشابه می‌خواهد، برگ‌ها هم آب می‌خواهند. همان‌طور که نی نوشابه را منتقل می‌کند، ساقه نیز آب را انتقال می‌دهد و همان‌طور که نوشابه آشامنده را سیراب می‌کند، آب نیز برگ‌ها را تغذیه می‌کند.

گنت‌نر (۱۹۷۷) در تحقیق خود، مسئله‌ی مطابقت یا طرح‌یابی ساختاری را بررسی کرد. سوآل این بود که کودکان چگونه می‌توانند به‌طور منظم و هماهنگ به این نوع جورسازی^۱‌ها برسند. او برخلاف و سنیادو از آزمایش^۲‌های تمثیل فضایی استفاده کرد. مثلاً تصویر کوه به کودک نشان داده می‌شد و از او سوآل می‌شد که «اگر کوه زانو داشت، کجایش قرار می‌گرفت؟» کودک از طریق اشاره به نقاطی از تصویر پاسخ می‌داد. پس از آن که چند قسمت از بدن در کوه طرح‌یابی شد، محل اشاره‌ها به هم وصل می‌شد و میزان هماهنگی محاسبه می‌شد. اجزای بدن برحسب بالا و پایین بودن مشخص می‌شد: سر بالاتر از شانه است؛ شانه بالاتر از

شکم و غیره.

چهارساله‌ها به‌خوبی بزرگ‌سالان توانستند اجزای صورت و بدن را در کوه مشخص کنند. در این تحقیق، وضعیت نیز در پاسخ کودک دخالت داده شد. مثلاً اجزای بدن در درختی که در وضعیت عمودی، خوابیده یا وارونه قرار داشت، مشخص می‌شد. عملکرد درست آن بود که کودک اجزا را برحسب محور عمودی درخت ترسیم کند و نه محور عمودی تصویر — یعنی می‌بایست چرخش ذهنی مناسبی در ذهن کودک صورت بگیرد. به آزمودنی‌ها گفته شد که شش قسمت بدن را در سه حالت مختلف درخت جایابی کنند. این شش قسمت عبارت بودند از: سر، شانه، دست، شکم، زانو و پا. سن آزمودنی‌ها عبارت بود از ۴، ۵ و ۶ سال. ضمناً از دانشجویان نیز استفاده شد. نتایج نشان داد که حتی کودکان پیش‌دبستانی قادرند اجزای بدن را در اشیای دیگر طرح‌یابی کنند.

در آزمایه‌ی درخت (در وضعیت‌های مختلف)، تفاوتی بین کودکان پیش‌دبستانی، سال‌های اول دبستان و بزرگ‌سالان وجود نداشت. این تحقیق نشان داد که توانایی تمثیل در کودکان پیش‌دبستانی وضعی کاملاً رشدیافته دارد. اما این بدان مفهوم نیست که هیچ تفاوتی بین کودکان و بزرگ‌سالان در توانایی استفاده از زبان مجازی وجود ندارد. شاید بتوان گفت که با شروع به‌کارگیری واژه‌ها توانایی استفاده از استعاره نیز آغاز می‌شود. با این همه، باید به این نکته‌ی مهم اشاره کرد که در تحقیق و سنیا دو مشابهت‌های کلامی مدّ نظر بود، درحالی که در تحقیق گنت‌نر مشابهت‌های فضایی. از سوی دیگر، در کار گنت‌نر شاهد آفرینش استعاره‌های جدید هستیم، اما در کار و سنیا دو از استعاره‌های موجود استفاده شده است.

(در هر صورت، می‌توان این نتیجه‌ی کلی را گرفت که کاربرد و درک استعاره مستلزم انحراف آگاهانه از مرزهای متداول مفاهیم است) بنابراین، تا زمانی که کودکان نتوانسته‌اند بر خود مفاهیم مسلط شوند نمی‌توانند از استعاره استفاده

تبیین روان‌شناختی استعاره / ۱۰۳

کنند. آنچه از تحقیقات گنت‌نر به دست می‌آید، کاربرد استعاره در قالب کلامی و محاوره‌یی نیست، چگونگی درک شباهت‌ها و خلق مفاهیم جدید است. با پذیرش این رویکردها به اهمیت آموزش استعاره پی می‌بریم. با توجه به این که استعاره نوعی بازنمایی جدید، و کاربرد آن نشانه‌یی از گسترش مفاهیم از حوزه‌یی به حوزه‌ی دیگر است، بهتر است با خلق استعاره‌های جدید و تقویت تمثیل‌های خودِ کودکان، این جنبه از توانایی‌های کلامی را هر چه بیشتر در برنامه‌های درسی کودکان بگنجانیم و نوعی تفکر فضایی-تمثیلی را در کودک گسترش دهیم. فاصله‌ی عظیمی که امروزه بین درک مفاهیم ریاضی، ادبی و هنری وجود دارد، ناشی از بی‌توجهی به این نوع تفکر و نقش آن در شناخت جهان است. به نظر نمی‌رسد که فرد خلاق بتواند بدون کمک گرفتن از دریافت تمثیلی و استعاری دست به آفرینش علمی و هنری بزند.

نقش استعاره

استعاره‌ها در همه‌ی عرصه‌های زندگی نفوذ دارند: در تبادل کلامی روزمره، آموزش، روان‌درمانی، شناخت‌درمانی، ادبیات، هنر و بالاخره در مدل‌ها و ساختارهای الگویی (پارادایم‌ها).^۱ در اینجا فقط به نقش استعاره در گفتار و زندگی روزمره و مدل‌های شناختی روان‌شناسی خواهیم پرداخت. بحث درباره‌ی بقیه‌ی موارد را به‌علت گستردگی و میان‌رشته‌یی بودن آن‌ها، به زمان دیگری موکول می‌کنیم.

استعاره‌های شناختی در گفتار و زندگی روزمره

لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) در کتاب خود تحت عنوان استعاره‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم^۱، بسیاری از استعاره‌های متداول را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند. آن‌ها می‌گویند اگر بپذیریم که نظام مفهومی و شناختی ما در تعریف و مرزبندی واقعیت‌های روزمره سهم دارند، پس قاعدتاً استعاره‌ها نیز باید در این تعریف و مرزبندی نقش داشته باشند، چراکه خود از ارکان اصلی این نظام مفهومی و شناختی به شمار می‌روند.

نخستین مشخصه‌یی که به‌نظر آن‌ها در استعاره‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد، نظام‌پذیری^۲ آن‌هاست. یعنی وقتی استعاره‌یی را به کار می‌گیریم، در حقیقت یک نظام فکری را از عنصری به عنصر دیگر منتقل می‌کنیم؛ وقتی می‌گوییم «جوانی بهار زندگی است» کم و بیش قسمتی از نظام مفهومی بهار را به جوانی منتقل می‌کنیم: خصوصیت‌هایی مانند سرسبزی و نشاط، طراوت و زاینده‌گی، زودگذربودن، روبه تابستان و پاییز گذاشتن و سراز زمستان در آوردن. در نتیجه، در چارچوب بازنمایی گزاره‌یی، بسیاری از افعال، اضافه‌ها، قیدها و صفاتی که درباره‌ی بهار به کار می‌گیریم، باید بتوانیم درباره‌ی جوانی نیز به کار بگیریم. مانند: (موسم) جوانی رسید؛ جوانی گذشت؛ هنوز جوان هستی؛ جوانی چه خوب

1. *Metaphors We Live By*

2. systematicity

است؛ جوانی زود می‌گذرد؛ در آغاز جوانی؛ نشاط جوانی و مواردی نظیر آن‌ها. استعاره‌های روزمره را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

۱- استعاره‌های ساختاری^۱؛ که در آن‌ها مفهومی در قالب مفهوم دیگر بیان می‌شود؛ مانند اکثر استعاره‌ها که به شکل گزاره‌ی بیانی می‌شوند: «وقت طلاست»، «کار سرمایه‌ی جاودانی است»، «دنیا کاروان سراسر است».

۲- استعاره‌های مربوط به جهت‌یابی (فضایی)^۲؛ که در آن‌ها از وضعیت‌هایی مانند بالا-پایین، درون-بیرون، جلو-عقب، عمیق-کم‌عمق، مرکزی-پیرامونی استفاده می‌شود. مثلاً «روحیه‌ی سربازان در جنگ باید بالا باشد نه پایین»؛ «راست‌گویی انسان را بالا می‌برد»؛ «از خجالت سرش را پایین انداخت»؛ «امیدوارم مایه‌ی سرافکندگی نشده باشم»؛ «مهمان را باید قسمت بالای خانه نشاند». همچنین، «عزت و شرف بالاست و نه پایین». «شخص بد، پست است». از نمره‌ی بالا، درجه‌ی بالا و طبقه‌ی بالا حرف می‌زنیم. از خواب «بلند» می‌شویم. در خواب «فرو می‌رویم». «او در اوج قدرت مُرد»؛ «او بر تخت نشست». ما مرتب از نشیب و فرازهای زندگی سخن می‌گوییم و از دست دادن روحیه را سقوط در ورطه‌ی هولناک زندگی می‌دانیم.

۳- استعاره‌های هستی‌شناختی^۳؛ درست به همان نحو که تجارب مربوط به وضعیت قرارگرفتن موجب پیدایش استعاره‌های جهت‌یابی می‌شوند، تجربه‌ی ما با اشیای فیزیکی مخصوصاً با بدن خودمان نیز اساسی برای استعاره‌های هستی‌شناختی فراهم می‌آورد؛ یعنی شیوه‌ی نگریستن به رویدادها، فعالیت‌ها، هیجان‌ها، انگاره‌ها و غیره به صورت یک موجود یا جسم. مفاهیمی مانند «ذهن»، «حافظه»، «خیال»، «فکر» و «اراده» را می‌توان استعاره‌های هستی‌شناختی به حساب آورد چنان‌که «ذهن کار می‌کند»؛ «چشم می‌بیند»؛

1. structural metaphors

2. orientational metaphors

3. ontological metaphors

«فکر آزاد می‌شود»؛ «اگر اراده‌ی شخص بتواند خود را از قید سستی آزاد کند، همه چیز قابل دسترسی است».

۱- استعاره‌های ظرفی^۱: بسیاری از پدیده‌های روانی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و نیز پدیده‌های زیستی و شیمیایی از نظر ما ظرف‌اند. کلمه‌ی «ظرفیت» - که در بسیاری از پدیده‌های فیزیکی، شیمیایی، روانی و اجتماعی کاربرد دارد - برخاسته از «ظرف» است. ما خودمان نیز ظرف هستیم: سطح داریم؛ تو داریم؛ داخل داریم؛ خارج داریم و کلاً عوالمی داریم که بیشتر فضایی و ظرفی هستند و از نشانه‌هایی مانند «از»، «به»، «در»، «به‌سوی»، «فرا»، «فرو» و امثال آن استفاده می‌کنیم. بسیاری از اصطلاحات هیجانی و عاطفی ما حالت ظرفی دارند:

«در اندرونِ من خسته‌دل ندانم کیست»؛

«ز هنر به خود نگنجم چو به خُم می‌مغانی»

سینه در واقع جا و ظرف است: «دل درون سینه جای دارد»:

«الهی سینه‌یی ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز»

از خشم پُر می‌شویم و یا از (بر اثر) دادکشیدن خالی می‌شویم. باید تهی شویم تا معرفت بیندوزیم (تهی آی تا پُر معانی شوی).

«اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی»

۲- استعاره‌های شخصیت‌بخشی^۲: گاه اشیای فیزیکی شخص تلقی می‌شوند. با استفاده از این فرایند می‌توانیم بسیاری از موجودات غیر انسانی را برحسب انگیزه‌ها، مشخصات و فعالیت‌های انسانی درک کنیم. مثل: «سرطان زندگی او را گرفت»؛ «بزرگ‌ترین دشمن آزادی جهالت است»؛ «هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب»؛ یا:

«باغبانان را عدد مطرب ابر ساقی گشت و شد
 باغ مست و زاغ مست و غنچه مست و خار مست»؛
 «درختان بین که چون مستان همه گیجند و سرجنبان
 صبا پر خواند افسونی که گلشن بی قرار آمد»؛

«زمین به ناخن باران‌ها
 تن پر آبله می‌خارید»؛

«بر شیشه عنکبوت درشت شکستگی
 تاری تنیده بود».

در بسیاری از مکالمات روزانه، استعاره‌ها به شکل‌های مختلفی وارد زندگی مردم می‌شوند. کافی است چند دقیقه مکالمه‌ی را ضبط کنیم. به احتمال زیاد، در آن به چند مورد استعاره بر خواهیم خورد — مخصوصاً اگر استعاره را به معنای گسترده اعم از تمثیل، تشبیه، طنز، کنایه و ضرب‌المثل در نظر بگیریم — یعنی آن‌ها را مترادف با زبان مجازی بشماریم. این نوع بیان‌های استعاری ممکن است صورت‌بندی‌شده و به شکل جمله ارائه شوند، مانند: «گل پشت‌ورو ندارد»، «آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد»، «یک دست صدا ندارد»، که بیشتر در قالب ضرب‌المثل‌ها خود را نشان می‌دهند. از مشخصات این نوع بیان‌ها این است که از لحاظ زبان‌شناختی نمی‌توان تغییراتی در آن‌ها به وجود آورد — مثلاً گفت: «گل‌ها پشت‌ورو ندارند» و یا «یک دست صدا نداشت»؛ بلکه می‌توان از آن‌ها به عنوان ساختار یک پارچه و واحدی برای انتقال معنا و مفهوم تلویحی سود جست. از این رو، این بیان‌ها را بیشتر باید ساختارهای روان‌شناختی — معنایی به حساب آورد تا ساختارهای زبان‌شناختی.

گاهی نیز بیان‌های استعاری به شکل اضافه‌های تشبیهی و استعاری، مانند: «گلی رویت»، «روی ماهت»، «قربان شما»، «گرانی کمرشکن»، «کلبه‌ی درویش» و غیره به کار می‌روند. و بالاخره برخی از این بیان‌ها تک‌کلمه هستند، مانند:

«عزیز»، «حقیر»، «مخلص»، «تُرک»، «هملت»، «دکتر ژيوآگو»، «ابلوموف»، «چرچیل»، «علامه»، «عاصی»، «برّه»، «راسپوتین» و «عمر و عاص».

استعاره‌ی «ریشه»

شکل‌هایی از استعاره با ورود به نظام تفکر و عملکرد انسان‌ها در برخورد آن‌ها با جهان خارج و جهان خویشتن مؤثر واقع می‌شوند: مانند استعاره‌ی «ریشه»، «دل»، «بخت»، «ذهن»، «مرد» و «زن».

استعاره‌ی «ریشه» را در نظر بگیرید. در این استعاره، ریشه‌ی مفاهیمی مانند انسان و جامعه به ریشه‌ی درخت تشبیه می‌شود. بی‌شک، عنصر بسیار مهم و معمولاً دور از نظری که در پایدار نگه‌داشتن درخت سهم دارد، ریشه است. اگر یک شاخه، چند برگ یا احیاناً قسمتی از ساقه را قطع کنیم، چندان آسیبی به هویت و کلیت درخت وارد نکرده‌ایم. اما اگر ریشه را قطع کنیم، در حقیقت درخت را از بین برده‌ایم. حال، ممکن است براساس یافتارهایی مانند «قابلیت دسترسی» و «بازنمایی‌گری» (ر.ک. ص ۱۵۲) و بر مبنای شباهت‌آفرینی و تصویرسازی در مسائلی مانند آسیب‌شناسی، بدآموزی، بزهکاری، روابط نامناسب و رفتارهای ناپسند و نامطلوب نیز ریشه‌هایی تصور کنیم. قضاوت‌هایی مانند «باید ریشه‌ی فساد را در جامعه بشناسیم و آن را بخشکانیم»؛ «باید ریشه‌ی تنبلی را بشناسیم»، «باید ریشه‌ی تملق را بشناسیم»، «باید ریشه‌ی ترس را در کودکان بشناسیم»، بر این اساس صورت می‌گیرند. گاه به فرمول‌بندی‌هایی دست می‌زنیم و مثلاً می‌گوییم «ریشه‌ی دروغ ترس است»، و بعد نتیجه می‌گیریم که برای از بین بردن دروغ باید ترس را از میان برداریم. اگرچه این نوع بازنمایی‌ها ارزش یافتاری دارند و راهبردهایی برای نزدیک کردن ذهن‌ها به هم هستند، اما همیشه درست از آب در نمی‌آیند. مثلاً اگر در مورد استعاره‌ی «ریشه» کنجکا و شویم، به مشکلاتی برمی‌خوریم. اولاً انسان و درخت، از لحاظ خاصی با هم شباهت دارند. این شباهت، در بافت فرهنگی و معرفتی خود می‌تواند به نتایجی بینجامد. اما این بافت فرهنگی و معرفتی ممکن است بر اثر عوامل زیادی مانند رشد علم،

تکنولوژی و منطق تغییر کند. در آن صورت، ممکن است دیگر انسان شیهه درخت تلقی نشود و یا وجوه شباهت فرق کند.

ثانیاً ممکن است ریشه‌ی درخت نیز نتواند خصوصیت پایداری و دوام آن را به‌طور کامل منعکس کند. این انتساب تا حدّ زیادی به شناخت ما از حیات درخت بستگی دارد که خود تابعی از رشد علوم است. مثلاً با پاشیدن سم نیز می‌توان درخت را خشکاند، یا از طریق ایجاد نور شدید و نرساندن اکسیژن به برگ‌ها زندگی را از درخت گرفت. ثالثاً «ریشه» در مورد انسان چیست؟ چه پدیده یا فرایندی را ریشه تلقی کنیم؟ گاه می‌گویند برای از بین بردن اعتیاد باید ریشه‌ی گرایش به اعتیاد را بخشکاتیم. ولی معلوم نیست کار را از کجا باید شروع کنیم. آیا باید مواد را کنترل کنیم؟ بی‌کاری را از میان برداریم؟ فاصله‌ی طبقاتی را کم کنیم؟ جلوی مهاجرت‌ها را بگیریم؟ شخصیت‌ها را امیدوار بار بیاوریم؟ جوان‌ها را مشغول نگه داریم؟ بنابراین، ممکن است استفاده از استعاره‌ی ریشه چندان کمکی به ما نکند. پس باید به جای آن از استعاره‌ی دیگری استفاده کنیم یا «مجموعه عوامل و شرایط» را به کار بگیریم و تعریف جدیدی از ریشه ارائه دهیم و در آن تعامل‌ها را عمده کنیم.

معمولاً روان‌کاوی کلاسیک را ریشه‌مدار تصوّر می‌کردند و بنابراین بسیاری از رویکردهای دیگر مانند رفتاردرمانی، سطحی و ناسودمند تلقی می‌شد. آیا واقعاً برای از بین بردن تعارض‌ها باید همیشه به ریشه برگشت؟ آیا ریشه‌ی آسیب‌شناسی همچنان دست‌نخورده و تحوّل‌نیافته در نظام روانی انسان باقی می‌ماند؟ امروزه، در بسیاری از روش‌های درمانی از استعاره‌های دیگری مانند «بازسازی»، «تغییر»، «انتخاب»، «پس‌خورد»، «تنظیم»، «دور معیوب»، «سازمان‌بندی»، «رشد»، «بازنگری»، «رویارویی» و «پردازش» استفاده می‌شود و جای خاصی به استعاره‌ی ریشه داده نمی‌شود.

(نکته‌ی بسیار مهم این است که باید در تغییر و تحولات اجتماعی به تغییر استعاره‌ها نیز توجه کرد. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که تغییر در برخی از استعاره‌ها می‌تواند شاخصی باشد برای ارزیابی جنبه‌هایی از تحولات اجتماعی)

و فرهنگی/ استعاره‌ی «دانشگاه» در جامعه‌ی ما هنوز در امتداد دبیرستان قابل درک است — اگرچه مفهوم دبیرستان نیز خود قابل انتقاد است. با وجود تلاش‌های پی‌گیر هنوز نتوانسته‌ایم محتوای این استعاره را تغییر دهیم. هنوز برای ما استاد تقریباً مساوی با مدرّس است. استعاره‌هایی مانند «دارو»، «درمان»، «دکتر»، «فرهنگ»، «پژوهش»، «هنر» و «هنرمند» عواملی هستند که تغییر در افکار را با مشکل مواجه می‌کنند.

«فرهنگ» و «ثروت یادآورده»

مفهوم «فرهنگ» برای ما با «تهاجم»، «حمله»، «شیب‌خون»، «ورود» و «صدور» تداعی می‌شود. مسلماً با این برخورد مفهوم پویایی، حرکت، تبادل و دادوستد که در ذات فرهنگ وجود دارد، از بین می‌رود و جای خود را به نسخه‌هایی از قبل پیچیده‌شده و دستورالعمل‌هایی جزمی می‌دهد. در نتیجه، فضایی برای رشد فرهنگی باقی نمی‌ماند زیرا برای پویایی، حرکت و تبادل افکار و عقاید، آزادی و امنیت لازم است نه تهدید و اجبار.

این روزها مرتب سخن از «ثروت یادآورده» به میان می‌آید. این اصطلاح نمایانگر سطحی‌نگری و سترونی عملکردی است که قرار است با آن مقابله کند. تا زمانی که بخواهیم فاصله‌ی عظیم برخورداری‌های اطلاعاتی، اجتماعی و اقتصادی را با چنین شیوه‌ی تفکّری توجیه کنیم، بدون تردید نمی‌توانیم درباره‌ی این‌گونه ثروت‌ها کاری بکنیم؛ چرا که آن‌ها را «یاد آورده» است نه ساختار اقتصادی خاصّی که جامعه را به سوی چنین مسئله‌ی سوق می‌دهد!

شاید علت اصلی‌کندی در تغییر مفهوم و نقش استعاره‌ها به این واقعیت مربوط می‌شود که با زندگی اجتماعی و روزمره‌ی ما سخت در هم تنیده شده‌اند و جدا کردن آن‌ها به توانایی انتزاعی قوی‌تری نیاز دارد. «قربان شما» استعاره‌ی است که با جامعه‌ی فن‌سالار، فن‌گرا و حتّی فن‌زده فرسنگ‌ها فاصله دارد اما

هنوز ارزش ارتباطی دارد. شاید به این دلیل که هنوز زندگی ما عناصر مشابه زیادی با جوامع پیشین دارد و یا چنان که عده‌یی مطرح کرده‌اند، شاید بپذیریم که نظام زبانی می‌تواند تا حدّی مستقلّ از نظام‌های «زیربنایی» به زندگی خود ادامه دهد. اما به هر حال، از لحاظ تکوینی نمی‌توان منکر ارتباط زندگی با نظام استعاره‌ها شد.

(اهمیت استعاره فقط در کاربرد واژه، عبارت یا جمله نیست بلکه هر استعاره‌یی، در حقیقت، یک مدل فرهنگی در ذهن ایجاد می‌کند که زنجیره‌ی رفتاری طبق آن برنامه‌ریزی می‌شود. بیان استعاری «مهمان عزیز خداست» برنامه یا دستورالعملی در ذهن ما پدید می‌آورد و ما را تابع طرحی کلی با اجزای مشخص و گام به گام می‌کند. برای عدول از آن یا باید استعاره‌های جدیدی شکل گیرند و یا نوعی «توجیه» صورت پذیرد. در واقع، بسیاری از مشکلات ارتباطی از ناهمخوانی بین برنامه‌ریزی‌های رفتاری و عدم امکان بروز آن رفتارها حاصل می‌شود. جوامع در سیر پیشرفت خود تغییراتی در الگوهای پردازشی جهان پیرامون پدید می‌آورند، اما این الگوها در همه‌ی قشرها و در همه‌ی شرایط به‌شکلی ثابت و یکسان عمل نمی‌کنند. به همین دلیل است که «مهمان عزیز خداست» برای روستایی، شهری، کُرد و شمالی معنای متفاوتی پیدا می‌کند) توزیع نابرابر اطلاعات در سطح جهانی نیز گاه به پایداری کاربرد بعضی از استعاره‌ها کمک می‌کند. بیان استعاری «کار انگلیسی‌هاست»، هنوز از ارزش ارتباطی، ادراکی و احیاناً عملکردی برخوردار است. این بیان ممکن است افراد را به استنتاج‌های خاصّی بکشاند، درست مانند محقّقی که می‌خواهد با سویمندی یافته‌ها را تبیین کند.

استعاره‌هایی مانند «خاور دور»، «خاورمیانه» و «خاور نزدیک» استعاره‌های نسبتاً جدیدی هستند — حداقل در معنای خاصّ خود جدیدند — و هدف از کاربرد آن‌ها صرفاً اشاره به شرق نیست، بلکه همراه خود نوعی برنامه‌ریزی

فکری و رفتاری را نیز به همراه می‌آورند. این نوع استعاره‌ها مخصوصاً از این نظر جالب‌اند که در آن‌ها مفهوم جهت‌یابی با مفهوم هستی‌شناختی در هم ادغام شده و بازخورد خاصی پدید آورده است. مسلماً از دیدگاه یک فرد غربی است که می‌توانیم شرق دور یا نزدیک داشته باشیم. جالب توجه است که وقتی این استعاره ساخته شد، خود شرقی‌ها — که ظاهراً نقشی در ایجاد آن نداشتند — به کاربرد آن دامن زدند. برای یک فرد غربی چند اطلاع کافی بود تا متناسب با انگیزه‌ها و هدف‌هایی که دارد این استعاره را بسازد و براساس چند معیار، با کنار هم قرار دادن چند ویژگی مختلف مثلاً براساس نژاد یا زبان و یا برخورداری از معادن طبیعی، عنوان «خاورمیانه» را برگزیند و به کار گیرد.

گاه با تحوّل جدّی که در برخی از جنبه‌های ساختاری و عملکردی جامعه پدید می‌آید، استعاره‌های جدیدی شکل می‌گیرند یا استعاره‌های قبلی تغییر مفهوم می‌دهند. استعاره‌هایی مانند «رزمنده»، «مقابله»، «دفاع»، «حمله»، «جنگ»، «جبهه‌ی متحد»، «ایشار»، «فداکاری»، «تعاون»، «تشکل»، «جانباز» و «آزاده» را در جریان جنگ لمس کردیم. به احتمال قوی اگر مفهوم کلمه‌ی «جنگ» را قبل و پس از جنگ عراق با ایران در افراد مختلف مقایسه کنیم، حوزه‌های معنایی مختلفی را به خود اختصاص می‌دهند. قبل از جنگ این واژه پدیده‌ی دور، ناآشنا و تقریباً نامحتمل به نظر می‌رسید و عوارض آن چندان برجسته نمی‌نمود. اما در دوره‌ی جنگ، با عوارض و خشونت‌های آن تا حدّ زیادی آشنا شدیم و نگرش جدیدی نسبت به آن در ما شکل گرفت.

(خلاصه آن که کاربرد استعاره، نقشی مهم در زندگی روزمره ایفا می‌کند. کم‌تر کسی است که از آشکال مختلف استعاره استفاده نکند. هم افراد عادی از آن استفاده می‌کنند و هم هنرمندان، اندیشمندان، دانشمندان و فرهیختگان. کاربرد استعاره در کلام، بُرد پیام را بیشتر می‌کند و گاه جذابیت بیشتری به آن می‌بخشد. دانشمندی در ترویج افکارشان موفق‌تر بوده‌اند که افکار خود را با استفاده از

مثال‌ها، تمثیل‌ها و تشبیه‌ها روشن‌تر بیان کرده‌اند. سخنران‌هایی موفق‌ترند که از قرائن استعاری بیشتر سود بجویند و در کنار تجزیه و تحلیل مطالب، گاه نکته‌یی را در قالب استعاره و تشبیه بیان کنند. البته به‌علت سیال بودن عناصر متشکله‌ی استعاره، گاه ممکن است گسیختگی‌هایی در معنایابی و تفسیر آن ایجاد شود. این امر مخصوصاً ممکن است در برخورد افکار و آرای افرادی پیش بیاید که سطح اطلاعاتی یکسانی ندارند. نمونه‌ی کامل این نوع گسستگی‌ها را در ذهن برخی از بیماران روانی می‌بینیم که مستعدترین زمینه یا بستر را برای این نوع مشکلات، در پیام‌رسانی، فراهم می‌آورند (برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به آریتی، ۱۹۷۴، ص ۲۴۹ تا ۲۶۶).

نقش استعاره در مدل‌های شناختی

استعاره‌ها در ساختمان نظریه‌ها، مدل‌سازی‌ها و ساختارهای الگویی علمی (پارادایم‌ها) نقشی مهم برعهده دارند (کوهن^۱، ۱۹۶۲، ص ۱۸۴). مخصوصاً وقتی دانشمندان نمی‌توانند برخی از پدیده‌های طبیعی را به‌طور مستقیم بررسی کنند، تبیین‌هایی استعاری از آن به دست می‌دهند: یعنی می‌گویند فلان چیز شبیه فلان چیز دیگر است یا مثل آن عمل می‌کند. در این نوع تبیین‌ها، که موارد آن را در بسیاری از زمینه‌های علمی می‌توان مشاهده کرد، استعاره‌ها ارکان اصلی تمثیل، قیاس و مدل‌سازی محسوب می‌شوند.

اگرچه گرایش بسیاری از پژوهشگران بر آن است که نتایج تحقیقات خود را صرفاً برحسب نتایج به دست آمده تفسیر کنند، اما وقتی ضرورت ارتباط دادن چند سطح پژوهشی مطرح می‌شود، دانشمند ناگزیر به سوی استعاره، تمثیل یا مدل روی می‌آورد تا روابط بین داده‌ها را طوری سازمان بخشد که تصویر جامع‌تری از پدیده‌ی مورد پژوهش فراهم آید.

1. Kuhn, T.S.

استدلال قیاسی در علم نوعاً با استعاره آغاز می‌شود. اما دریافتی که از استعاره حاصل می‌شود از نوع هدف علمی نیست. پریبرم آن را «درک هستی‌شناسانه»^۱ از پدیده‌ها می‌نامد؛ مانند لذت بردن از یک سنفونی که اساساً تجربه‌ی فردی است در مقایسه با درک علمی که درکی قابل انتقال است. اما در مدل‌سازی، این تجربه‌ی فردی خصوصیت انتقال و جهت‌بخشی پیدا می‌کند و در نهایت ممکن است به درک علمی کمک کند. پریبرم (۱۹۹۰) درک علمی مغز را برخاسته از سه شیوه‌ی استدلال می‌داند: استقرا یا رسیدن به اصول از داده‌ها، استنتاج روابط منطقی بین اصول، و استدلال تمثیلی که روابط را در زمینه‌ی گسترده‌تر مطرح می‌کند. ابداع و ابتکار از کاربرد درست تمثیل یا قیاس برمی‌خیزد، استقرا عناصر آشنا را نظام‌دار می‌کند، و قیاس بین آن‌ها روابط منطقی برقرار می‌کند. تمثیل، از سوی دیگر، چشم‌انداز جدیدی در پیش روی محقق می‌گشاید (پریبرم، ۱۹۹۰، صص ۸۰ تا ۸۱).

پریبرم مسئله‌ی دیگری را نیز مطرح می‌کند مبنی بر این که فقط با تمثیل مناسب «درک هستی‌شناسانه» و علمی قوت می‌گیرد. او در عین حال می‌گوید که استعاره‌های به کار رفته در علوم مغزی حاصل اختراعات و اکتشافات دانشمندان بوده است. اما خود این اختراعات و اکتشافات هم از کارکرد مغز برخاسته‌اند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که مغز از طریق استدلال قیاسی و تمثیلی خود را می‌شناسد (پریبرم، ۱۹۹۰، ص ۷۹). این همان جنبه‌ی بی‌استثنا که امروزه در علوم شناختی از آن با عنوان فراشناخت^۲ یا شناختِ شناخت نام می‌برند و به نظر نمی‌رسد که در حال حاضر بتوان بدون درگیری با این مشکل منطقی و معرفت‌شناختی، شناختی از فرایندهای عالی ذهنی پیدا کرد. برای ارائه‌ی تصویری از نقش استعاره در مدل‌های شناختی بحث خود را از اندیشه‌ی مینیاتوری آغاز می‌کنیم.

اندیشه‌ی مینیاتوری

یکی از قدیمی‌ترین شکل شبیه‌انگاری‌ها برپایه‌ی اندیشه‌ی مینیاتوری استوار است. این اندیشه، چه در دانشمندان و چه در افراد عامی وجود داشته است. مثلاً سال‌ها کودک را نمونه‌ی کوچکی یا «مینیاتوری» از بزرگ‌سال تلقی می‌کردند. این تصوّر، هم شامل جسم کودک و هم شامل کارکرد مغز و شخصیت او می‌شد. این نوع شبیه‌انگاری، البته در کنار بعضی از رهنمودهای عملی، آسیب فراوانی به بار می‌آورد؛ چراکه صرفاً در حدّ یک فکر و انگاره باقی نمی‌ماند، بلکه مدلی از کودک ارائه می‌داد که در چگونگی برخورد با او، دلالت‌های آشکار و ضمنی به‌همراه می‌آورد. و چون طرز تلقی و نگرش تحوّلی یا تکاملی نبود، رشد به دو قسمت خردسالی و بزرگ‌سالی تقسیم می‌شد. اگرچه گاه دوره‌هایی اختصاصی در آن تشخیص داده می‌شد، اما ملاک بیشتر مشخصات ظاهری، عملکردی و رفتاری بود تا مشخصات مرحله‌ی نظام‌دار و تحوّلی. جوان ناپخته و کم‌تجربه تصوّر می‌شد و پیر خردمند که البته در اکثریت مواقع، با آغاز دوری فرتوتی جای خود را به دیگری می‌داد. در چنین نگرشی، کودکی دوره‌ی همگن و یکنواخت بود و فرد تقریباً بلافاصله پس از آن «بزرگ» تلقی می‌شد. دوره‌ی نوجوانی بسیار کم‌رنگ بود. بچه یا بچه بود یا باید کار می‌کرد و طبیعتاً «بزرگ» تلقی می‌شد. با مراجعه به ادبیات گذشته می‌توان دلایلی برای تأیید این نظر پیدا کرد. مدّت‌ها طول کشید تا تفکّر تحوّل و تکامل وارد زمینه‌های روان‌شناسی و عصب‌شناسی رشد شد و تفکّر مینیاتوری تا حدّ زیادی کنار گذاشته شد. متفکرانی مانند روسو^۱ در تغییر این نگرش سهم به‌سزایی داشتند. بعدها دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و علمی نیز در این چرخش مؤثر واقع شدند. قبلاً حقوق کودکان حقوقی «مینیاتوری» بود؛ باید به حرف بزرگان گوش کنند و بی‌چون و چرا نظام ارزشی آن‌ها را بپذیرند، چراکه قرار بود در بهترین صورت

1. Rousseau, J. J.

مثل آن‌ها شوند و از طرف دیگر، دارای قوه‌ی تمیز خوب از بد هم قلمداد نمی‌شدند. اما بعدها این برخورد تغییر پیدا کرد. روسو اصطلاح «کودکی» را استعاری به کار برد و گفت: «بگذارید کودکی در کودکان شما پرورده شود». او معتقد بود کودک باید دوره‌ی کودکی را بگذراند تا به بزرگ‌سال سالمی تبدیل شود. منظور از «کودکی»، همسویی با طبیعت و دوربودن از تنش‌های اجتماعی و قراردادی بود. بعد از روسو، داروین^۱ از استعاره‌ی تکامل سود جست و حیطه‌ی کاربردی و استلزام را از زمینه‌ی ساختاری-کارکردی به عواطف و هیجان‌ها کشاند. به‌اعتباری، می‌توان داروین را پدر روان‌شناسی علمی کودک دانست (برک، ۱۹۹۱). مدّت‌ها بعد، پیازه هوش و شناخت را برای نخستین بار آماج بررسی در چارچوب تجربی-تکوینی قرار داد و دانش «معرفت‌شناسی تکوینی»^۲ را بنیان نهاد (پیاژه، ۱۹۷۳). او از استعاره‌های زیست‌شناختی مانند جذب، همانندسازی، تعادل و انطباق استفاده کرد و در کنار آن‌ها از استعاره‌ی بسیار قوی و پرفرقت «طرح‌واره» سود برد. همین استعاره، دیدگاه او را در زمره‌ی شناخت‌شناسی قرار داد و بعدها به‌نحوی به پردازش اطلاعات متصل کرد (هاوس، ۱۹۹۰).

بدین ترتیب، سیمای روان‌شناختی جدیدی از کودک ترسیم شد: همه چیز در کودک در تغییر و تحوّل است و این تغییر و تحوّل، مخصوصاً در زمینه‌ی شناخت کودک از جهان مورد توجه قرار گرفت. مراحل در رشد شناخت کودک تشخیص داده شد و توصیفی از مشخصات کلی به عمل آمد. پیازه از استعاره‌های دیگری نیز استفاده کرد: ساختار و کارکرد. او این استعاره‌ها را از قلمرو علوم زیستی به عرصه‌ی روان‌شناسی کشاند (پیاژه، ۱۹۷۴؛ رایت، ۱۹۶۶) و مدلی از رشد شناخت در کودک ارائه داد که در آن کارکرد تقریباً حالت محوری و ثابت دارد و ساختار تغییر می‌کند: یعنی معتقد بود که کارکرد هوش انطباق کودک با جهان

1. Darwin, C. 2. genetic epistemology

خارج است و کم و بیش در مراحل مختلف ثابت باقی می‌ماند؛ در حالی که ساختار هوش برحسب رشد روانی و کنش کودک از مرحله‌یی به مرحله‌ی دیگر فرق می‌کند (گینزبرگ و آپر، ۱۹۶۹، ص ۲۳). مثلاً ساختار هوش در مرحله‌ی حسی-حرکتی با مرحله‌ی منطقی فرق دارد. این نگرش پیازه، پژوهش‌های بسیاری را دامن زد و تصوّر ما را از جهان ذهنی کودک تغییر داد. ویگوتسکی انگاره‌ی رشد و تکامل را پذیرفت، اما استعاره‌هایی که او به کار گرفت از عرصه‌های روان‌شناسی (مکتب ساختارگرایی و ورتسبورگ)^۱، روان‌شناسی گشتالت^۲ و نظریه‌ی میدانی^۳ کرت لوین^۴، فیزیولوژی، بازتاب‌شناسی^۵ و زبان‌شناسی برخاسته بودند. به نظر او، کودک موجودی است اجتماعی و روند تکامل ذهنی او به‌نحوی متأثر از روند جامعه‌پذیری و رشد زبان است. ویگوتسکی جریان رشد را در نتیجه‌ی درونی‌سازی^۶ — تغییر و تبدیل کنش‌های بیرونی به کارکردهای درونی یا روان‌شناختی — عملی می‌داند. از نظر او هر کارکرد، در جریان رشد فرهنگی کودک، دوبار مطرح می‌شود: ابتدا در سطح اجتماعی و بعد در سطح روان‌شناختی — ابتدا برون‌فردی^۷ و بعد درون‌فردی^۸. اما رشد روان‌شناختی ماهیت میانجی^۹ (واسطه‌یی) دارد و برحسب همین ماهیت است که فعالیت‌های عالی ذهنی خصوصیت‌های ویژه‌یی پیدا می‌کنند: جنبه‌ی نشانه‌شناختی^{۱۰} دارند و در ارتباط با جهان پیرامون ساخته و پرداخته می‌شوند. زبان از قوی‌ترین سازوکارها و عواملی است که این واسطه‌مندی را برعهده می‌گیرد و نقش مهمی در رشد ایفا می‌کند. ویگوتسکی مفهوم «زبان» را چنان برجسته کرد که در عمل هر نوع رهیافتی باید از آن طریق به ذهن پرورش‌یافته‌ی کودک اعمال شود. البته مفهوم «زبان» یا به عبارتی «گفتار» از نظر ویگوتسکی با

1. Wuerzburg

2. Gestalt psychology

3. field theory

4. Lewin, K.

5. reflexology

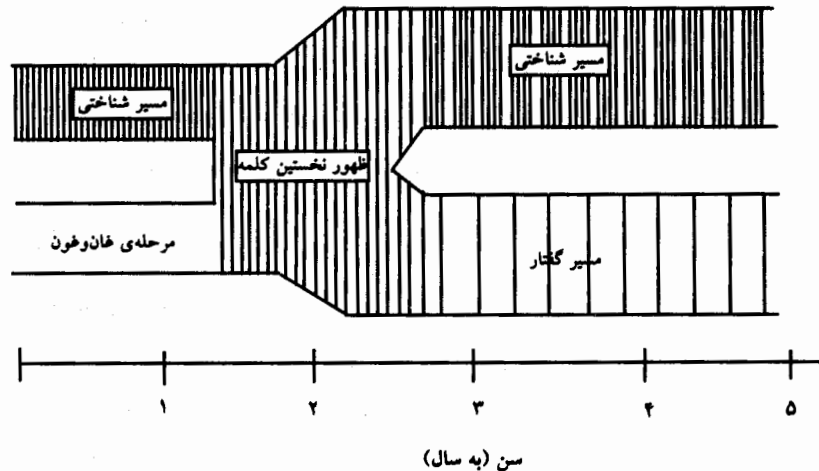
6. internalization

7. interpsychological

8. intrapsychological

9. mediated

10. semiotic



شکل ۱۲- آمیزش و تجدید سازمان مسیرهای شناختی و کلامی - ارتباطی در جریان رشد.

مفهوم متداول زبان‌شناختی و روان‌شناختی آن متفاوت بود. او معتقد بود که ما در کودک ابتدا شاهد اندیشه‌ی بدون کلام، و کلام بدون اندیشه هستیم، اما حوالی دوسالگی کلمه پدیدار می‌شود که در حقیقت آمیزه‌یی از اندیشه و گفتار است. از آن پس، ما اندیشه‌ی کلامی و گفتار عقلانی کودک را شاهدیم و این ملغمه خود را در معنا به ظهور می‌رساند (شکل ۱۲).

رشد و تکاملی که ویگوتسکی در نظر داشت، تکامل تاریخی بود. تاریخ یکی از قوی‌ترین استعاره‌های مورد استفاده‌ی ویگوتسکی بود. از بلونسکی^۱ نقل می‌کرد که «رفتار فقط به عنوان تاریخچه‌ی رفتار قابل درک است» (ویگوتسکی، ۱۹۷۸، ص ۶۵). به نظر او تجربه‌های تاریخی و فرهنگی، از طریق فعالیت‌های اجتماعی و مرادده‌ی کلامی به نسل‌های آینده منتقل می‌شوند و اصولاً شعور، ذهن و تفکر

1. Blonsky, P.P.

در جمع، فعالیت جمعی و انباشت شونده، می تواند معنا پیدا می کند. ویگوتسکی از شبیه انگاری مولکولی استفاده کرد و گفت: واحد مورد مطالعه در بررسی ارتباط زبان با تفکر باید کلمه باشد چرا که هنوز خصوصیت مولکولی خود را از دست نداده است. از نظر ویگوتسکی، کلمه مفهومی بس وسیع و پیچیده دارد: به طوری که می توان آن را استعاره تصوّر کرد. او کتاب اندیشه و زبان را با این جمله به پایان می برد: «هر کلمه، عالم صغیر شعور انسانی است» (۱۳۷۱، ص ۲۰۱).

کلمه

«... رابطه ی بین اندیشه و کلمه فرایندی زنده است. با کلمات است که اندیشه زاییده می شود. کلمه ی تهی از اندیشه قالبی مرده است و اندیشه یی که در قالب کلمات تجسم پیدا نکند، اثری و لمس ناشدنی است. پیوند بین آن دو، البته پیوندی از پیش شکل گرفته و ثابت نیست. این پیوند در جریان رشد و تکامل پدیدار می شود و خود فرامی بالد. گوته در پاسخ به این عبارت کتاب مقدس که «در آغاز کلمه بود»، از زبان فاوست می گوید: «در آغاز عمل بود». در اینجا قصد پایین آوردن ارزش کلمه بوده است. اما اگر تأکید را بر کلمه ی آغاز قرار دهیم و بخوانیم «در آغاز عمل بود»، این بیان را می توان پذیرفت. کلمه آغاز نبود، عمل قبل از آن بود، کلمه پایان رشد و مکمل عمل است».

(ویگوتسکی، ۱۳۷۱، ص ۲۰۱)

در نتیجه ی این نظریه پردازی ها و پژوهشگری ها بود که مفهوم رشد، تکامل و تحوّل وارد عرصه های مختلف روان شناسی شد و نگرشی نسبت به کودک پدید آمد که بسیار متفاوت با نگرش یک قرن پیش بود. اگرچه حقوق کودک در بسیاری از جوامع مخصوصاً جوامع غیر مترقی رعایت نمی شود، اما به دنبال این تحولات بود که انجمن ها، محافل و مجامع بسیاری به دفاع از حقوق کودک برخاستند، شخصیتی مستقل برای او قائل شدند و به تدریج از جنبه های

کوچک بودن، ضعیف بودن، منفعل بودن، بی تأثیر بودن و قابلیت دستکاری در مفهوم کودک کاسته شد و بازی به جای فعالیت بی هدف، بی اهمیت و کاملاً جنبی تبدیل به سازوکاری بسیار قوی در رشد کودک شد.

ذهن

درباره‌ی نقش استعاره در رشد و تحول نگرش‌های علمی، می‌توان به اثر کوهن ساختار انقلاب‌های علمی^۱ (۱۹۶۲) و مقاله‌ی او تحت عنوان «استعاره در علم» (۱۹۷۹) مراجعه کرد. آنچه در اینجا اندکی بحث خواهد شد، استعاره‌های مربوط به دانش روان‌شناسی شناختی^۲ است. احتمالاً روان‌شناسان، در مقایسه با سایر دانشمندان علوم تجربی، بیشتر از استعاره استفاده می‌کنند چون بسیاری از فرایندهای مورد بررسی آنان به‌طور مستقیم قابل مشاهده نیستند و ناگزیر در مواردی به مدل‌سازی‌های تمثیلی دست می‌زنند. افکار، هیجان‌ها، انگیزه‌ها، توجه، آگاهی و حافظه — اگرچه اجزای جدایی‌ناپذیر انسان در شرایط مختلف زندگی به شمار می‌روند — همیشه پدیده‌هایی اسرارآمیز و مقاوم در برابر تحلیل‌های علمی قلمداد می‌شدند. حتی روان‌شناسان برای نزدیک شدن به این‌گونه پدیده‌ها به استعاره متوسل می‌شدند. فروید در این باره می‌نویسد: «در روان‌شناسی ما می‌توانیم پدیده‌ها را فقط به کمک تمثیل یا شبیه‌سازی توصیف کنیم. در این مسئله چیز عجیبی وجود ندارد. همه‌جا چنین است. اما این تمثیل‌ها را باید مدام تغییر دهیم چون هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌تواند مدت زیادی دوام بیاورد» (به نقل از واینر، ۱۹۹۱، ص ۹۲۱).

اکنون نمونه‌هایی از کاربرد استعاره در شناخت را ذکر می‌کنیم:

جان لاک^۳ ذهن را صفحه یا لوحی سفید تلقی می‌کرد. او در این مورد، اصطلاح

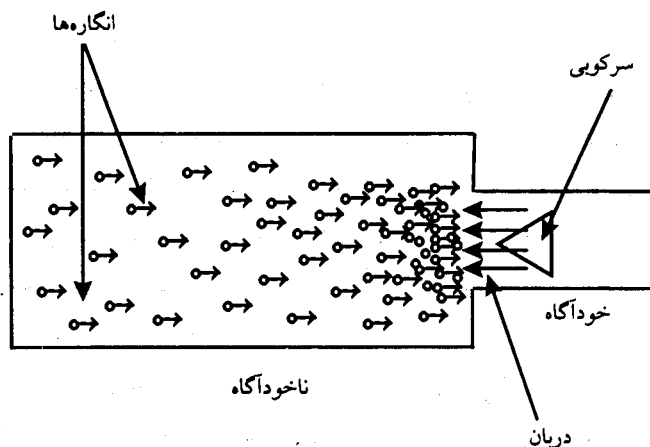
1. *The structure of scientific revolutions*

2. cognitive psychology

3. Locke, J.

«صفحه‌ی سفید، خالی از هر حرف و نوشته‌ی» را به کار گرفت. (لاک، ۱۶۹۰؛ به نقل از لیری، ۱۹۹۰). بر اثر تجربه و ارتباط با جهان خارج چیزهایی بر این لوح سفید نوشته می‌شوند. البته، جان لاک استعاره‌های دیگری نیز در این باره به کار گرفت. او در عین حال، ذهن را به «اتاق تاریک» یا «گنجینه‌ی که کاملاً از تیررس نور به دور است و در آن روزنه‌های [مجاری حسی] اندکی وجود دارد» تشبیه کرد. براساس این نوع تصوّرات در آثار لاک اصطلاحاتی مانند «شباهت‌ها»، «تصاویر» و «نسخه»‌هایی از واقعیت پا گرفت (لیری، ۱۹۹۰).

دیوید هیوم^۱ ذهن را به [صحنه‌ی] تأتری تشبیه می‌کند که در آن ادراک‌های مختلف یکی پس از دیگری ظاهر می‌شوند و در حالت‌ها و شکل‌های مختلف با هم در می‌آمیزند. و بعد اضافه می‌کند که مقایسه‌ی ذهن با صحنه‌ی تئاتر نباید ما را گمراه کند. فقط این ادراک‌های متوالی است که ذهن را تشکیل می‌دهند (هوفمن، کوکرن و نید، ۱۹۹۰، ص ۱۸۰).



شکل ۱۳- تعبیر فروید از ناخودآگاه و خودآگاه.

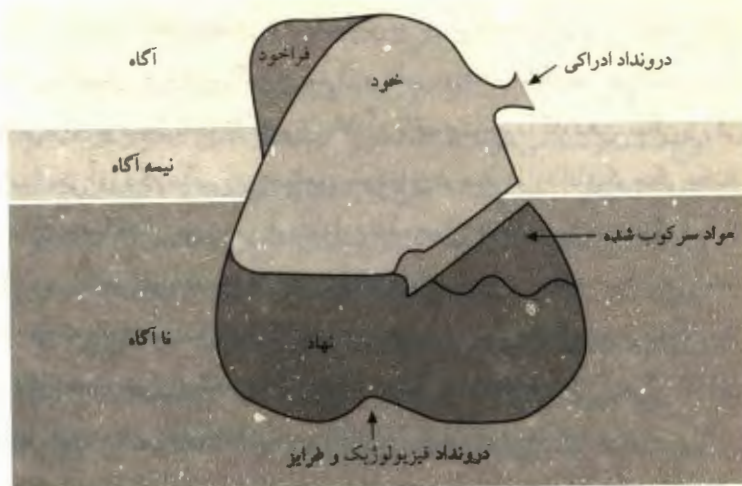
1. Hume, D.

استعاره‌هایی که فروید در توصیف ذهن به کار گرفت، به‌نحوی با آستانه، اتاق، دربان، نگهبان، ورود، سرکوب، کنترل و نظیر آن‌ها ارتباط پیدا می‌کنند. او در جایی برای توصیف ناخودآگاه و ارتباط آن با قسمت خودآگاه ذهن، سالن بزرگی را مثال می‌آورد که عده‌یی می‌خواهند خود را از در سالن وارد اتاق کوچکی بکنند و در نتیجه با فشار هجوم می‌آورند. این عده همان «انگاره»‌ها هستند که دور از حیطه‌ی آگاهی قرار دارند. اما وقتی بر اثر فشار به سمت آستانه حرکت می‌کنند، دربارنی که آنجا ایستاده است مانع ورود آن‌ها می‌شود. فروید نام این نوع انگاره‌ها را تکانه‌های سرکوب‌شده می‌گذارد (فروید، ۱۹۷۱، صص ۳۰۵ و ۳۰۶). این تمثیل فروید را می‌توان چنان که در شکل ۱۳ نشان داده‌ایم، تصویر کرد.

فروید به دنبال این تمثیل ادامه می‌دهد: «می‌دانم خواهید گفت این افکار هم خام و ابتدایی هستند، هم خیالی و از لحاظ تبیین علمی کاملاً غیر مجاز. اما باید فرضیه‌ی دو اتاق و دربان وسط آن‌ها را به‌عنوان تقریب‌هایی به سمت واقعیت به حساب آوریم». او در عین حال، از استعاره‌ی «کوه یخی» نیز استفاده کرد. به نظر او آگاهی فقط قسمت کوچکی از قلّه‌ی کوه یخی را نشان می‌دهد که بیرون از آب است، در صورتی که قسمت اعظم آن زیر آب نهفته است — قسمتی که متشکل از غرایز، امیال و انگیزه‌هاست. بدین ترتیب، فروید علاوه بر سطح خودآگاه^۱، پیش‌آگاه (نیمه خودآگاه)^۲ و ناخودآگاه^۳، از سه ساخت دیگر سخن به میان آورد: نهاد^۴، خود^۵ و فراخود^۶. ارتباط موضع‌شناختی آن‌ها را در شکل ۱۴ نشان داده‌ایم.

«نهاد» کاملاً «ناخودآگاه» است و شامل موادی است که «خود» سرکوب کرده است (از سطح آگاه رانده شده است). خود عمدتاً آگاه یا پیش‌آگاه است (یعنی می‌توان آن را به سطح آگاهی آورد) و در عین حال، ارتباطی مستقیم با

1. conscious 2. preconscious 3. unconscious 4. id
5. ego 6. superego



شکل ۱۴- سطوح مختلف آگاهی و ساختمان شخصیت از نظر فروید (شیور و تری، ۱۹۹۳).

«ناخود آگاه» دارد: «فرای خود» ترکیبی از «خود آگاه» و «پیش آگاه» است. می‌توان زبان فروید را انعکاسی از نظام‌های مکانیکی موجود در اواخر قرن نوزدهم دانست. گاه، نظریه روان‌کاوی او را نظریه «هیدرولیک» می‌نامند. فروید از انرژی روانی حرف می‌زد که از خاستگاهی برمی‌خیزد و از طریق مسیرهایی جریان پیدا می‌کند و در صورت مسدود بودن مسیر متوقف می‌شود و سرانجام جایی «رخنه می‌کند» و به شکل‌های غیرمنتظره‌ای مانند رؤیاها یا خطاهای لفظی آشکار می‌شود.

آگاهی (شعور)^۱

زبان استعاره‌ای فروید، بحث آگاهی (شعور) را به میان می‌آورد که یکی از بحث‌های جدی در روان‌شناسی و علوم زیستی تلقی می‌شود. بازس^۲ و

1. consciousness 2. Barrs, B.J.

مک‌گاورن^۱ (۱۹۹۶) سعی کرده‌اند استعاره‌های مورد استفاده در این زمینه را طی دو سده‌ی گذشته توضیح دهند. خلاصه‌یی از نظرات آن‌ها در اینجا ذکر می‌شود:

استعاره‌ی آستانه^۲

این استعاره بر این فرض استوار است که آگاهی بر اثر فعال‌سازی محرک یا خاطره در حدّی بالاتر از سطح آستانه ایجاد می‌شود و تا زمانی که محرک یا خاطره به آن میزان از شدّت یا فراوانی نرسد، آگاهی وجود نخواهد داشت. شکل اوّلین این فرضیه را هربرت^۳، در سال ۱۸۲۴، مطرح کرد. امروزه نظریه‌های فعال‌سازی حافظه و ادراک، که از سازوکارهایی مانند اثر راه‌اندازی، سهولت یادآوری و غیره سخن می‌گویند، به‌نحوی وارد روان‌شناسی شناختی شده‌اند.

در چند نظریه‌ی جدید، فعال‌سازی در حیطه‌ی آگاهی قرار گرفتن قلمداد شده است. اما صرفاً با تکیه بر فعال‌سازی نمی‌توان توضیح کاملی درباره‌ی آگاهی ارائه داد، چرا که در آن اثر افزونه‌یی^۴ تبیین نمی‌شود: یعنی محرک‌ها یا رفتارهایی که تکرار و قابل پیش‌بینی می‌شوند، ناخودآگاه می‌شوند، مانند خوپذیری در مورد رویدادهای ادراکی و تصاویر ذهنی، و نیز مهارت‌هایی که به حدّ خودکار می‌رسند. خصوصیت اشباع‌شدگی معنایی در کلمات را هم می‌توان مثال زد. بدین معنا، فعال‌سازی ممکن است بدون آگاهی اتفاق بیفتد.

استعاره‌ی نوکِ کوهِ شناور^۵

سنت دیرینه‌ی وجود دارد که برطبق آن، آگاهی نوکِ کوه یخی بزرگی تصوّر می‌شود. در این استعاره تجربه‌ی آگاهانه از تجمّع تجارب ناخودآگاه ایجاد می‌شود. فروید بیش از همه از این استعاره سود جست، اما امروزه استفاده از این استعاره به چارچوب روان‌پویایی محدود نمی‌شود. مشکل این دیدگاه این است

1. McGovern, k. 2. threshold metaphor 3. Herbart, J.
4. redundancy 5. tip of-the-iceberg metaphor

که محتوای ناخودآگاه به این علت ناخودآگاه نیست که از آگاهی کنار گذاشته شده است، بلکه موارد زیادی از فعالیت‌های عصبی در قشر مخ و سایر مراکز، پردازش‌های تخصصی بسیار کارایی را تشکیل می‌دهند که در حالت به‌هنگار ناخودآگاه صورت می‌گیرد. بدین مفهوم، قسمت اعظم پردازش‌ها ناخودآگاه هستند و قسمتی از کوه یخ را تشکیل می‌دهند که زیر آب است.

استعاره‌ی نوظهوری^۱

طبق این استعاره، آگاهی بر هر چیز نوظهور، تازه و «ضد عادت» یا چیزی که با انتظارات و آمایه‌های ذهنی ما ناهمخوانی داشته باشد، متمرکز می‌شود. بنا بر شواهد موجود، انسان‌ها و جانوران به دنبال تحریک تازه و معنادار هستند و به نظر می‌رسد که آگاهی فقط «تازه»ها را آماج خود قرار می‌دهد. محرک‌های تکراری، پیش‌بینی‌پذیر و کهنه صرف‌نظر از وابستگی‌شان به دستگاه حسی خاص، شدت فیزیکی و میزان انتزاعی بودن‌شان از آگاهی محو می‌شوند. نوظهوری را می‌توان تغییر در محیط فیزیکی و عادت‌زدایی^۲، عدم تأیید انتظار یا انحراف از جریان عادی، تعریف کرد. پی‌آمد پذیرش استعاره‌ی نوظهوری، سوق دادن منابع و امکانات به سمت سازگاری با رویدادهای تازه و مهم است. این استعاره در مدل‌های پیازه و سوکولوف جایگاهی خاص دارد. در نظام پیازه، آگاهی موقعی نمود پیدا می‌کند که بخواهیم در مورد رویدادهای غیرمنتظره عمل انطباق^۳ یا برون‌سازی انجام دهیم. در حالی که رویدادهای قابل پیش‌بینی را جذب^۴ یا درون‌سازی می‌کنیم.

ممکن است برخی از اعمال و عادت‌های تکراری ما در شرایطی خودآگاه شوند، مخصوصاً مواقعی که آن‌ها را از لحاظ شخصی یا زیستی مهم بدانیم. گفته

1. the novelty metaphor

2. dishabituation

3. accommodation

4. assimilation

می‌شود که افراد در برابر شنیدن اسم خود کم‌تر به خوپذیری می‌رسند و همیشه در برابر آن بازتاب جهت‌یابی^۱ از خود نشان می‌دهند. می‌توان نیاز تکراری ما به خوردن را نیز مثال زد، که نه از آن خسته می‌شویم و نه به آن عادت می‌کنیم.

استعاره‌ی تلفیق^۲

در مدل‌های پردازش اطلاعات، گاه گفته می‌شد که آگاهی حاصل «پردازش در سطح بالا»ست. یعنی اطلاعات حسی طی مراحل متوالی پردازش می‌شوند و نتیجه در اختیار یک کنترل‌کننده و مجری قرار می‌گیرد که تنظیم ادراک‌های آگاهانه برعهده‌ی او است. در نظریه‌های نایسر^۳، مارسل^۴ و مندلر^۵ ادراک به دو قسمت خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم می‌شود که در آن ادراک آگاهانه از تلفیق ادراکی در سطح عالی‌تر حاصل می‌شود. نظریه‌های زبان‌شناختی نیز از استعاره‌ی تلفیق بهره جسته‌اند. برحسب این نظر فقط قسمت تلفیقی پردازش‌ها وارد آگاهی می‌شود. این استعاره در فعالیت عالی عصبی نیز وارد شده است؛ نقاط روشن و تاریک - روشن که در شبکیه مقابل هم قرار دارند در تالاموس با هم تلفیق و در سطوح عالی قشر بینایی (اولیه) سازمان پیدا می‌کنند. در این مرحله خطوط، رنگ‌ها، جهت‌گیری‌ها و شکل‌های ساده بازنمایی می‌شوند و همچنان به سمت ساخت‌یابی‌های پیچیده‌تر پیش می‌روند تا در نهایت درکی سه‌بعدی از اشیا ایجاد می‌شود. در این سطح، آگاهی معنا پیدا می‌کند.

در فرایند درک زبان نیز بزرگ‌سالان بیشتر به معنای گفتار توجه می‌کنند تا سطوح پایین‌تر پردازش زبان، مانند: تشخیص صداها، واج‌ها، واژک‌ها، کلمات و دستور. البته در فراگیری زبان دوم، این سطوح به اصطلاح پایین نیز در حیطه‌ی آگاهی قرار می‌گیرند.

1. orienting reflex

2. integration metaphor

3. Neisser, U.

4. Marcel

5. Mandler

در سطح کارکرد مغز، مسئله‌ی تلفیق و یک‌پارچگی در قالب «هم‌پیوندی»^۱ مطرح شده است. کریک^۲ و کاج^۳ (۱۹۹۲) مسئله‌ی آگاهی بینایی را مطرح کرده‌اند. آن‌ها با اشاره به نظرات جکندوف^۴ — از دانشگاه برن دیس — معتقدند که محاسبات انجام‌شده در مغز عمدتاً ناخودآگاه‌اند و آگاهی ما نتیجه‌ی این محاسبات است. منظور از «محاسبه» این است که مغز برای بازنمایی نمادین جهان دیداری با استفاده از نمایش (به مفهوم ریاضی) جنبه‌هایی از جهان به صورت عناصری در مغز، عمل می‌کند (کریک و کاج، ۱۹۹۲، ص ۱۱۲).

تصویر این که کسی هشیار (آگاه) باشد ولی از چیزی که همین الان اتفاق افتاده، خاطره‌ی نداشته باشد، دشوار است. روان‌شناسان بینایی از حافظه‌ی تصویری حسی — که برای بخشی از یک ثانیه دوام می‌آورد — و از حافظه‌ی فعال (حافظه‌ی که مثلاً در یادسپاری شماره‌ی تلفن جدید به کار می‌آید) که فقط چند ثانیه طول می‌کشد، سخن می‌گویند. جایگاه این فرایندها به قشر جدید مربوط می‌شود. اطلاعات بینایی رسیده از شبکیه، عمدتاً از طریق بخشی از تالاموس (هسته‌ی زائویی جانبی)^۵ به قشر جدید می‌رسد. راه بینایی مهم دیگر از شبکیه، برجستگی قدامی^۶، قسمت بالای ساقه‌ی مغز است.

دو نیمکره از طریق ناحیه‌ی وسیعی (جسم پنبه‌ی^۷) که شامل حدود نیم‌میلیارد آکسون است، با هم ارتباط پیدا می‌کنند. در صورت قطع جسم پنبه‌ی، یک طرف مغز از آنچه طرف دیگر می‌بیند، آگاهی پیدا نمی‌کند. مخصوصاً قسمت چپ مغز (در افراد راست‌دست) از اطلاعات بینایی که منحصرأ به وسیله‌ی طرف راست گرفته می‌شود، آگاهی ندارد. این امر نشان می‌دهد که هیچ‌یک از اطلاعات لازم برای آگاهی بصری نمی‌تواند از طریق حرکت نزولی به ساقه‌ی مغز و بعد از طریق

1. binding

2. Crick

3. Koch

4. Jackendoff, R. 5. lateral geniculate nucleus

6. superior colliculus

7. corpus callosum

حرکت صعودی به طرف دیگر برسد. در یک فرد به هنجار، این گونه اطلاعات فقط از طریق جسم پنبه‌یی به طرف مقابل می‌رسد (کریک و کاج، ۱۹۹۲، ص ۱۱۳). کریک و کاج به نقش دستگاه هیپوکامپ^۱ در حافظه‌ی تک مرحله‌یی یا مقطعی اشاره می‌کنند، اما کارکرد آن را برای آگاهی بصری ضروری نمی‌دانند؛ و در نهایت نتیجه می‌گیرند که آگاهی بصری هر لحظه با مجموعه‌هایی از یاخته‌های در حال شلیک انطباق دارد. آیا انواع خاصی از یاخته‌های عصبی در سرتاسر قشر جدید پراکنده‌اند و شلیک آن‌ها مستقیماً محتوای آگاهی بصری را نمادسازی می‌کند؟ اگر بپذیریم که آگاهی بصری نتایج محاسبات عصبی در قشر مخ را بازنمایی می‌کند، می‌توان انتظار داشت که آنچه قشر مخ به سایر جاها می‌فرستد، آن نتایج را نمادسازی می‌کند. شاید بتوان گفت که فعالیت‌های مربوط به لایه‌های فوقانی قشر مخ عمدتاً ناهشیارانه‌اند و فقط لایه‌های ۵ و ۶ با آگاهی ارتباط دارند. از این نظر، مخصوصاً لایه‌ی ۵ جالب است چون یاخته‌های موجود در آن به شلیک انفجاری و ناگهانی گرایش دارند.

بدین ترتیب، مفهوم تلفیق و یک پارچگی در آگاهی از دیدگاه کریک و کاج به شلیک هم‌زمان یاخته‌ها در مناطق مختلف مربوط می‌شوند — موقعی که امواجی با فرکانس ۴۰ هرتز مشاهده شوند. اما این مسئله هنوز قابل بحث است.

استعاره‌ی کنترل اجرایی^۲

عده‌یی آگاهی را در ارتباط نزدیک با کنترل اجرایی عمل، گفتار و فکر می‌دانند و گاه آن را در قالب «خویشتن به عنوان عامل»^۳ بیان می‌کنند که در یک سازمان سلسله‌مراتبی، کنترل کارکردها را بر عهده دارد. نظر بر آن است که بازنمایی ذهنی خویشتن در حافظه‌ی فعال لازم است تا تجربه‌ی آگاهانه صورت پذیرد. در این

1. hippocampal system

2. the executive metaphor

3. self as agent

نگرش، حافظه‌ی سرگذشتی^۱ با عنوان «حافظه‌ی مربوط به خویشتن» رمزگردانی می‌شود. اما اگر بپذیریم که برای پیدا کردن تجربه‌ی آگاهانه نیاز به یک نظام خویشتنی وجود دارد، چطور می‌توانیم تجارب بیگانه با خود^۲ داشته باشیم؟ مثلاً مشاهده شده است که فردی بر اثر تصادف احساس می‌کند که شخص دیگری دچار تصادف شده است، یا در «غفلت آهیانه‌یی»^۳ فرد احساس می‌کند که دستش متعلق به دیگری است و حالت‌هایی از تجارب بیگانه با خود در تلقین خواب‌وارهی اتفاق می‌افتد. در همه‌ی این موارد آگاهی وجود دارد، درحالی که نقش خویشتن چندان مشخص نیست.

استعاره‌ی نورافکن^۴

در بسیاری از فرهنگ‌ها آگاهی با نوعی پرتوافکنی ارتباط پیدا می‌کند، گویی قسمتی از ذهن در معرض روشنایی قرار می‌گیرد. امروزه نظریه‌ی عصبی-زیستی کریک با این استعاره ارتباط پیدا می‌کند. در این نظریه، او از مجموعه‌ی تالاموکورتیکال^۵ سخن به میان می‌آورد که بر طبق آن تالاموس، که مانند تخم‌مرغی درحفاظ هریک از نیمکره‌ها جای گرفته است، با قشر مخ مطابقت نقطه به نقطه دارد، و مانند مینیاتور مغز در داخل مغز است. می‌توان نورافکن توجّه را امتداد نوری دانست که از تالاموس به مناطق مربوط در قشر مخ تابانیده می‌شود. اهمیت تالاموس در روان‌شناسی عصب پایه‌یی آگاهی، با این واقعیت مشخص می‌شود که آسیب وارده بر هسته‌ی شبکه‌یی تالاموس به نحو منحصر به فردی آگاهی را زایل می‌کند و حالت اغما به وجود می‌آورد. از طرف دیگر، ضایعات قشری - حتی در حدّ از بین رفتن یک نیمکره - فقط قسمتی از محتوای آگاهی را از بین می‌برد و نه خود آگاهی را. و آسیب وارد به قشر مخطّط^۶، اسکوتوم^۷ و

-
- | | | |
|-----------------------------|--------------------|---------------------|
| 1. autobiographical memory | 2. self-alien | 3. parietal neglect |
| 4. the searchlight metaphor | 5. thalamocortical | |
| 6. striate cortex | | |

نقطه‌های کور موضعی در میدان دید ایجاد می‌کند، اما آگاهی به‌طور کلی و یا آگاهی نسبت به سایر محتوای بینایی دست نخورده باقی می‌ماند. در اینجا دو سؤال مطرح می‌شود: (۱) توجّه خاص چگونه انتخاب می‌شود؟ یعنی چه چیزی تعیین می‌کند که نورافکن بر این محتوا یا ناحیه‌ی قشر متمرکز شود نه بر دیگری؟ (۲) وقتی چیزی در مرکز توجّه قرار گرفت، چه اتفاقی در مورد آن اطلاعات می‌افتد؟ یعنی منظور از آگاه‌شدن از محتوا چیست؟ آیا در ارتباط با خویشتن قرار می‌گیرد؟ به نظام حرکتی مربوط می‌شود تا آن را برای عمل ارادی آماده سازد؟ یا به پردازشگرهای معنایی می‌رسد؟ می‌توان یک نورافکن واقعی تصوّر کرد که در تاریکی مطلق کار می‌کند. نور و میدان نور دیده می‌شوند، اما افرادی که آن را کنترل می‌کنند و تماشاگران دیده نمی‌شوند. در این فضای تاریک چه اتفاقی می‌افتد؟

استعاره‌ی تآتر

استعاره‌ی تآتر تجربه‌ی آگاهانه را مشابه صحنه‌یی روشن در تالاری تاریک تلقّی می‌کند. آنچه در صحنه می‌گذرد، در معرض دید تماشاگران و همین‌طور کارگردان، نمایشنامه‌نویس، طراح صحنه و افراد پشت صحنه قرار دارد. آنچه در این استعاره مهم تلقّی می‌شود این است که رویدادهای صحنه در مرکز توجّه قرار می‌گیرد. اما عده‌یی این نوع رویکرد را تآتر دکارتی^۸ نامیده‌اند چرا که در آن محلّی ثابت تصوّر می‌شود که همه‌چیز در آنجا با هم پیوند می‌خورد، مانند غده‌ی صنوبری که دکارت در مغز تصوّر کرده بود. در صورتی که راه‌های مختلفی برای پیوند خاستگاه‌های مختلف اطلاعات وجود دارد، مثلاً از طریق هماهنگ‌کردن نقشه‌های ادراکی مختلف در دستگاه عصبی. شاید تالاموس چنین موقعیتی داشته باشد.

البته در استعاره‌های جدید تأثری، آگاهی با یک محل یا ناحیه مشخص نمی‌شود بلکه محتوای آگاهی در سرتاسر مغز پخش شده تصوّر می‌شود. بازس و مک‌گاورن، (۱۹۹۶) از ترکیب استعاره‌ها به عنوان نظریه‌ی منسجم و واحد و ایجاد یک «فوق استعاره^۱» سخن گفته‌اند.

حافظه

یکی از مهم‌ترین مفاهیم و فرایندهای شناختی که در طی تاریخ تکامل فکری و علمی بشر به‌طور استعاری توصیف و تبیین شده است، حافظه است. در این باره، استعاره‌های زیادی شکل گرفته و مورد استفاده بوده‌اند. حافظه به سنگ، لوح مومی، کتاب لغت، دایرةالمعارف، عضله، صفحه‌ی سوویچ تلفن، رایانه و هولوگرام تشبیه شده است. (هوفمن، کوکرن و نید، ۱۹۹۰). رودیگر^۲ (۱۹۸۰) در مقاله‌ی استعاره‌های عمده درباره‌ی حافظه را بررسی کرده است. او نتیجه می‌گیرد که اکثر نظریه‌های حافظه حول محور استعاره‌ی فضای ذهنی دور می‌زنند و یادآوری، چیزی جز جستجو در این فضا نیست. در این باره، رودیگر به نظریه‌های ویلیام جیمز^۳ و فروید اشاره می‌کند که هر دو حافظه را به‌نحوی به خانه تشبیه کرده‌اند. جیمز (نقل شده در رودیگر، ۱۹۸۰) می‌نویسد: «درست به‌همان ترتیبی که در جستجوی چیزی که گم شده، خانه را زیرورو می‌کنیم، در حافظه نیز به‌دنبال انگاره‌ی فراموش شده می‌گردیم» (ص ۲۳۴). فروید نیز در این باره از استعاره‌ی سالن پذیرایی سود جست. رودیگر به استعاره‌های «گشتن دنبال پول خرد در کیف» (از میلر)، «قفسه‌ی پرونده» (از پرودنت^۴)، «معه‌ی گاو» (از هینتزمن^۵) و «تسمه نقاله برای حمل چمدان‌ها» (از مرداک^۶) نیز اشاره می‌کند.

در روان‌شناسی مسلط غرب، کلاً پدیده‌های شناختی بر حسب ساختمان‌ها،

1. supermetaphor

2. Roediger, H.L.

3. James, W.

4. Broadbent, D.E.

5. Hihtzman, D.L.

6. Murdock, B.B.

کانال‌ها، رویدادها، ماشین‌ها، اشیاء، ظروف و جهت‌یابی توصیف می‌شوند. (هوفمن، کوکرن ونید، ۱۹۹۰). حافظه در این حالت، عموماً به صورت انباره‌های مختلفی تلقی می‌شود. حافظه‌های مختلف انواع مختلف اطلاعات را در بر دارند و برای نگه‌داری و پردازش اطلاعات ظرفیت‌های متفاوتی دارند (مانند تقسیم حافظه به حافظه‌ی حسی، کوتاه‌مدت و بلندمدت، که مدت‌ها متداول بود و هنوز هم در بسیاری موارد به این تقسیم‌بندی اشاره می‌شود). از سوی دیگر، کرئیک^۱ و لاکهارت^۲ (به نقل از هوفمن، کوکرن ونید، ۱۹۹۰)، مطرح کرده‌اند که حافظه چند سطح پردازشی دارد و بدین ترتیب، سطوح پردازشی را وارد روان‌شناسی حافظه کرده‌اند. در این نگرش، سطوح اولیه‌ی حافظه با مشخصات حسی و فیزیکی و بازشناسی طرح^۳ و سطوح عمقی‌تر آن با معنا و پردازش‌های بسط‌یافته‌تر سروکار دارد. رودیگر این‌گونه نگرش‌ها را مبتنی بر تمثیل‌های غیر فضایی می‌داند و در این باره مخصوصاً به استعاره‌ی سازه‌یی^۴ بارتلت^۵ اشاره می‌کند که برحسب آن، یادآوری بازسازی خاطرات براساس اطلاعات موجود است و نه بازسازی جزء به جزء محتوای حافظه. (رودیگر، ۱۹۸۰، ص ۲۳۹). بارتلت با استفاده از مفهوم طرح‌واره (یعنی سازمان‌بخشی تجارب و واکنش‌های قبلی به‌منظور ارائه‌ی پاسخی انطباقی)، راه را بر تبیین‌هایی که در آن‌ها بر پردازش‌های بالا به پایین تأکید می‌شود، هموار کرد و نایسر با تکیه بر مفاهیم بارتلت رویکردی کاملاً ساخت‌گرایانه به حافظه ارائه داد (نایسر، ۱۹۹۳).

فرایند تغییر در استعاره‌های مربوط به حافظه همچنان ادامه دارد. دنتون^۶ (۱۹۸۸) از زبان رودیگر می‌گوید که حافظه را باید به صورت یک فرایند نگاه کرد و نه یک محل یا جایگاه. برحسب این نظر، آنچه در برخی از موارد آسیب‌شناختی یادپریشی^۷ دچار اشکال می‌شود، جایگاه ذخیره‌ی اطلاعات نیست بلکه

1. Craik, F.

2. Lockhart, R. S.

3. pattern recognition

4. construction

5. Bartlett, F. C.

6. Denton, L.

7. amnesia

فرایندی است که این اطلاعات را در اختیار حافظه قرار می‌دهد. به نظر رودیگر (۱۹۹۰) دو نوع فرایند می‌توان در حافظه تشخیص داد: حافظه‌یی که شیوه‌ی پردازش مسلط در آن داده‌خاست^۱ است و حافظه‌یی که شیوه‌ی پردازش مسلط در آن مفهوم‌خاست^۲ است. همچنین به دو نظام حافظه می‌توان اشاره کرد: حافظه‌ی ضمنی^۳ و حافظه‌ی آشکار^۴. بدین ترتیب، رودیگر به جای آن که قسمت‌های مختلفی برای حافظه قائل شود، حافظه را نظامی پردازشی می‌داند که برحسب نوع اطلاعات، چگونگی آزمایش و نوع رهنمودی که در اختیار آزمودنی قرار می‌گیرد، به‌روش‌های مختلف فعال می‌شود.

چنان‌که گفتیم، نایسر از روان‌شناسانی است که در مدل‌سازی خود بیشتر از استعاره‌های بازسازی^۵ استفاده کرده است تا استعاره‌های فضایی و جستاری. او در سخنرانی خود (۱۹۹۳) — در کنفرانس «حافظه و واقعیت» — این خط فکری را از افلاطون تا عصر حاضر دنبال کرده است. افلاطون حدود ۲۰۰۰ سال پیش حافظه را مشابه نوشتن چیزی بر لوح یا صفحه‌ی مومی می‌دانست. این استعاره، مخصوصاً تشبیه حافظه به نقش و نگار و حکاکی بر روی صفحه‌ی نقش‌پذیر یا سنگ، بعدها نیز به‌کار گرفته شد. استعاره‌ی بسیار قوی دیگر، ماشین عکاسی بود که مدّت‌ها بر ذهن دانشمندان و مردم عامی حکومت کرد و هنوز هم می‌کند. اصطلاح «حافظه‌ی تصویری جزء به جزء»^۶ نیز از چنین زمینه‌یی برخاسته است. این اصطلاح در مواردی به کار می‌رود که افراد در یادآوری صحنه‌ها، آن‌ها را دقیقاً و با جزئیات کامل به یاد بیاورند، گویی آن‌ها را با «چشم درونی» می‌بینند. نایسر پس از شمردن استعاره‌هایی مانند دستگاه ضبط، هولوگرام و رایانه به این نتیجه می‌رسد که همه در یک چیز مشترک‌اند: در همه‌ی آن‌ها حافظه وسیله‌یی انعطاف‌ناپذیر و پایدار برای ذخیره‌سازی اطلاعات تلقی می‌شود. البته این درست

-
- | | | |
|------------------------|----------------------|--------------------|
| 1. data-driven | 2. conceptual-driven | 3. implicit memory |
| 4. explicit memory | 5. reconstruction | |
| 6. photographic memory | | |

است که حافظه اطلاعات را نگه می‌دارد ولی وقتی استعاره‌یی در باره‌ی آن شکل گرفت، خصوصیت‌هایی به حافظه نسبت داده می‌شود که استعاره القا می‌کند، در حالی که ممکن است حافظه فاقد آن خصوصیت‌ها باشد: خصوصیت‌هایی مانند انعطاف‌ناپذیری، دوام و ثبات مطلق. اما تحقیقات جدید نشان می‌دهند که ما در یادآوری خاطرات دچار خطا می‌شویم. بنابراین، باید از استعاره‌هایی بهره بگیریم که بازسازی و بازآفرینی خاطرات را منعکس کنند و نه ثبات و تغییرناپذیری آن‌ها را. همچنین باید از استعاره‌هایی کمک بگیریم که اثر تعاملی کنش‌های مختلف مغزی را منعکس می‌کنند؛ یعنی باید نشان بدهیم که سطوح مختلف اطلاعات و پردازش‌های معنایی، هیجانی، ارادی و کلّ برنامه‌ریزی مغز در خاطرات ما اثر می‌گذارند. بسیاری از خاطرات را ما تجربه نکرده‌ایم (ندیده‌ایم)، بلکه شنیده‌ایم و آن‌ها را متناسب با آمایه‌های قبلی بر بدنه‌ی اطلاعات قبلی پیوند زده‌ایم. استعاره‌های ما باید بتوانند این‌گونه خصوصیت‌ها را در حافظه منعکس کنند.

تحقیق درباره‌ی یادآوری

نایسر در دفاع از این نظر که خاطرات به یادآمده هر قدر هم روشن و واضح باشند ضرورتاً درست نیستند، تحقیقی انجام داد. این تحقیق غیر دقیق بودن بعضی از استعاره‌ها را، که در آن‌ها حافظه به ضبط صوت، عکس، لامپ فلاش و غیره تشبیه شده است، نشان می‌دهد.

حادثه‌ی چلنجر^۱ که در ۲۶ ژانویه ۱۹۸۶ اتفاق افتاد، موضوع این تحقیق بود. نایسر صبح روز بعد از این حادثه، پرسشنامه‌ی کوتاهی به دانشجویان کلاس درس روان‌شناسی مقدماتی داد و از آن‌ها خواست آنچه در باره‌ی این حادثه شنیده بودند، بنویسند: چه کسی این خبر را به آن‌ها داد؟ آن‌ها هنگام شنیدن خبر کجا بودند؟ با چه کسانی بودند؟ چه کار می‌کردند و چه وقتی بود؟

چون حادثه کم‌تر از ۲۴ ساعت پیش اتفاق افتاده بود، پاسخ‌هایی که دانشجویان داده بودند، به احتمال قوی درست بود. نایسر این اطلاعات را کنار گذاشت و سه سال بعد در پاییز ۱۹۸۹ که دانشجویان سال اول به سال چهارم رسیده بودند، دو مرتبه همان پرسشنامه را به همان دانشجویان داد. البته اضافه شده بود که تا چه حد به اطلاعات داده‌شده‌ی قبلی اطمینان دارند. پاسخ‌ها در مقیاس ۸ درجه‌ای (از صفر تا ۷) درجه‌بندی شدند. فقط ۳ نفر از ۴۴ نفر، ۷ گرفتند؛ یعنی در همه‌ی زمینه‌ها درست جواب داده بودند. ۱۱ نفر، یعنی ۲۵٪ گروه، صفر گرفتند: (در همه‌ی زمینه‌ها خطا کرده بودند). از لحاظ اطمینان، معلوم شد که از ۴۴ آزمودنی فقط ۱۳ آزمودنی کاملاً مطمئن بودند که خاطرات‌شان را درست یادآوری کرده‌اند، در صورتی که اکثر آند درست جواب داده بودند. یکی از آزمودنی‌ها — در سال ۱۹۸۹ — گفت:

«وقتی برای نخستین بار جریان انفجار را شنیدم، در اتاق خودم در خوابگاه نشسته بودم و با هم‌اتاقی‌ام تلویزیون تماشا می‌کردم. وقتی خبر را شنیدیم، هر دو یکه خوردیم. من واقعاً ناراحت شدم. رفتم طبقه‌ی بالا تا با دوستم صحبت کنم و بعد به پدر و مادرم تلفن زدم.»

میزان اطمینان او از این خاطره بسیار بالا و بیشتر از همه بود. اما همین فرد در سال ۱۹۸۶ نوشته بود:

«در کلاس [...] نشسته بودم که عده‌ی وارد شدند و در آن باره شروع به صحبت کردند. زیاد متوجه نمی‌شدم، جز آن که منفجر شده است [...] و بعد از کلاس رفتم اتاقم و برنامه‌ی تلویزیونی را که در آن باره حرف می‌زد، تماشا کردم و جزئیات را از آنجا شنیدم.»

او در مواردی — مخصوصاً درباره‌ی این که خبر را از چه کسی شنید، کجا بود و چه کار می‌کرد — اشتباه کرده بود. نتایج به قدری تکان‌دهنده بود که گروه تحقیق آزمایش را از طریق مصاحبه‌ی فردی با افراد ادامه دادند. می‌خواستند ببینند می‌توانند با استفاده از قرائنی خاطرات اصلی را به یادشان بیاورند؟ با چهل دانشجوی مصاحبه کردند. ولی طرح سؤال‌هایی مانند «آیا ممکن بود از طریق دیگری این خبر را شنیده باشید» نیز کمکی نکرد و همان داستان‌های

قبلی — سال ۱۹۸۹ — را تکرار کردند. باز هم یک مرحله جلوتر رفتند و یادداشت‌های سال ۱۹۸۶ را به آن‌ها نشان دادند. در این مرحله نیز نتایج تعجب‌آور بود. انتظار می‌رفت که پاسخ دوم‌شان را تغییر دهند و مثلاً بگویند: «خوب حالا یادم آمد، قضیه از این قرار بود» اما از هیچ‌کس چنین پاسخی نشنیدند. عده‌یی گفتند: «بلی این دست خط من است، اما هنوز هم معتقدم که آنچه الان گفتم درست است». حتی چند نفر گفتند که ممکن است آن زمان — صبح پس از انفجار — اشتباه کرده باشند و حرف فعلی آن‌ها درست است. نتایج ضمنی این تحقیق نشان می‌دهد که دانشجویان خاطرات روشن و واضحی را مطرح کرده بودند و اطمینان زیادی داشتند که آن خاطرات درست است — در صورتی که اغلب چنین نبود. به نظر می‌رسد وقتی این خاطرات روشن شکل گرفتند، به آسانی قابل تغییر نیستند و حتی ممکن است با ارائه‌ی شواهد نیز تغییر نیابند.

اما این خاطرات نادرست از کجا پدید می‌آیند؟ عده‌یی معتقدند که ممکن است این خاطرات از طریق القای مستقیم ساخته و پرداخته شوند. اما در مورد این آزمودنی‌ها شاید القای غیر مستقیم در کار بوده است؛ احتمالاً عده‌یی، خبر را بعداً از تلویزیون شنیدند، اما دفعه‌ی اول از منبع دیگری شنیده بودند. برخی از آزمودنی‌ها خبر را در کافه‌تریا شنیده بودند. در یکی از موارد، آزمودنی به قدری ناراحت شده بود که نتوانسته بود ناهارش را تمام کند. اما سه سال بعد، این‌طور به یادش آمد:

«من در خوابگاه بودم که دختری دوید و داد زد: "موشک منفجر شد." می‌خواستم

دنبالش بدم و از او سوال کنم، اما به جای آن تلویزیون را روشن کردم.»

نایسر می‌گوید که به نظر او «دختری در حال دادزدن» اصلاً در کار نبوده است. چون قراین وجود چنین صحنه‌یی را تأیید نمی‌کرد. این فرد فقط تصوّر کرده بود.

بنابراین، به نظر نمی‌رسد استعاره‌هایی که در آن‌ها حافظه مخزنی مستقل برای گردآوری اطلاعات یا تصویر دقیق از حوادث معرفی می‌شود، نشان‌دهنده‌ی ماهیت و سازوکار واقعی حافظه باشد. ظاهراً وقتی آدم چیزی را

بازگو می‌کند، شرایط ذهنی، عینی و موقعیت بازگویی نیز در خاطره می‌ماند و وقتی آن صحنه یا پدیده برای بار دوم نقل می‌شود، آن شرایط نیز به نحوی وارد اصل ماجرا می‌شوند. شاید بتوان این مسئله را به شکل زیر صورت بندی کرد:

یادآوری (۱) «خاطره» + آمایه‌ها (وسویندی‌ها) + شرایط عینی،
ذهنی و موقعیت‌ها (قراین) $A =$

یادآوری (۲) $A +$ بافت و عوامل همراه یا یادآوری (۱) $A =$

یادآوری (۳) بافت و عوامل همراه با یادآوری (۲) $A =$

(به اختصار از نایسر، ۱۹۹۳)

البته نمی‌توان انتظار داشت که عوامل جدید همان تأثیر عوامل قبلی را — که به نحوی وارد بافت محتوایی حافظه شده و تقریباً حالت قالبی پیدا کرده‌اند — داشته باشند؛ اما خاطرات را در دورنمای جدیدی قرار می‌دهند.

انگیزش

در تاریخ روان‌شناسی جدید، درباره‌ی انگیزش انسان دو نوع استعاره شکل گرفته است: استعاره‌ی ماشین (انسان ماشین است) و استعاره‌ی خداگونه (انسان خداگونه است). واینر (۱۹۹۱) در مقاله‌ی تأثیر و پی‌آمدهای این دو نوع استعاره را در نظریه‌ها بررسی کرده است. آنچه در این قسمت می‌آید، خلاصه‌ی از این مقاله است.

وقتی استعاره‌ی ماشین را درباره‌ی انسان به کار می‌گیریم، دلالت‌های ضمنی آن را نیز به انسان منتقل می‌کنیم. برخی از این دلالت‌های ضمنی از این قرارند:

۱- ماشین اجزایی دارد، دارای ساختار است.

۲- هدف یا کارکرد مطلوبی می‌تواند داشته باشد.

۳- اجزای متعامل در رسیدن به هدف، یک کلّ واحد کارکردی به وجود می‌آورند.

۴- در ماشین رفتارها غیر ارادی یا بدون دخالت اراده صورت می‌گیرند، بنابراین اعمال انعکاسی‌اند.

۵- رفتارها بدون آگاهی اتفاق می‌افتند.

۶- واکنش‌ها در برابر مجموعه‌یی از عوامل، شرایط و محرک‌های فعال‌ساز بروز می‌کنند.

۷- اعمال ثابت و تکرارشونده هستند.

۸- نیروها و انرژی انتقال‌پذیرند. زمانی که گرایشی برای تغییر وجود ندارد، این نیروها در حالت تعادل قرار دارند؛ اما وقتی چنین گرایشی به وجود آمد، از حالت تعادل خارج می‌شوند.

استعاره‌های مکانیکی در نظریه‌های فروید، هال^۱، اتولوژیست‌ها^۲، لوین و روان‌شناسان گشتالت وارد شده است.

در چارچوب نظریه‌ی فروید، هر فرد نظامی قائم به انرژی تصوّر می‌شود که برای رسیدن به هدف‌های مطلوب، بهترین استفاده را از نیروی خود می‌کند. در این نظام، انرژی طبق قانون اصل بقا کار می‌کند و ثابت فرض می‌شود. یعنی اگر انرژی صرف انجام کاری خاص شد، برای سایر کارکردها چیزی باقی نمی‌ماند. بنابراین نیازهای ارضاننده، درد، نیروگذاری روانی^۳، انتروپی^۴ و عدم تعادل از یک سوی، و ارضای نیازها، لذّت، عدم نیروگذاری روانی، انرژی آزاد و تعادل از سوی دیگر اساس گروه‌بندی‌های روان‌شناختی را تشکیل می‌دهند. البته فروید آزادسازی انرژی را از طریق چانشین‌سازی و تفکر آرزومندانه نیز امکان‌پذیر می‌دانست.

مؤثرترین استعاره‌ی مکانیکی در زمینه‌ی انگیزش، به کارهای هال و نورفترگریان^۵ یا نظریه‌پردازان سائق^۶ مربوط می‌شود. هال رفتار موجود زنده را

1. Hull, C.L.

2. ethologists

3. cathexis

4. entropy

5. neobehaviorism

6. drive

رفتاری مشابه آدم‌واره‌ی خودگردان می‌داند. نیازها به صورت انرژی روانی کارکرد پیدا می‌کنند و موجود زنده را به سمت رفتار و عمل می‌رانند. به نظر او، همه‌ی منابع سائق در مؤلفه‌ی فعالیت عمومی گرد می‌آیند و به انگیزه‌ی تفکیک‌نیافته‌ی مشابه زیست‌مایه^۱ فروید تبدیل می‌شوند. حال، در نهایت، رفتار را برخاسته از سائق و عادت می‌داند. مفهوم ماشینی انگیزش از دیدگاه هال تحقیقات زیادی به دنبال داشت: مانند پی‌آمدهای انگیزشی محرومیت از ارضای نیاز در کارهای مختلف و از آن جمله مقاومت در برابر خاموشی و شدت پاسخ. همچنین، منابع چندگانه‌ی نیاز مانند گرسنگی و تشنگی یا گرسنگی و ترس همزمان بررسی شدند. هدف این نوع پژوهش‌ها، در نهایت، رسیدن به یک منشاء واحد انرژی بود.

در نظریه‌های برخی از اتولوژیست‌ها، انسان مانند ماشین هیدرولیک در نظر گرفته شد. تمثیل ماشین هیدرولیک از این جهت مطرح شد که آثار رفتاری یک محرک خارجی به نحوی باید خود را در ارتباط موجود زنده با محیط نشان دهد. اتولوژیست‌هایی مانند لورنتس^۲ و تینبرگن^۳ اعتقاد داشتند که اگر الگوهای ثابت کنشی در عمل خود را نشان ندهند، در آن صورت انرژی آن‌ها سرریز می‌شود، و ممکن است در شرایط نامناسب موجب فعال شدن برخی از الگوها شود. این نگرش، از جهاتی به دیدگاه مردم عامی شباهت دارد که از نظر آن‌ها خشم فشاری درونی در داخل یک ظرف است، مانند «او پر از خشم است»، «درونش را از خشم خالی کن» یا:

«پری رو تاب مستوری ندارد در اربندی سر از روزن برآرد»

در نظریه‌ی لوین نیز فرض بر این است که تنش حاصل از نیازی که در درون شخص به وجود می‌آید، اگر تخلیه نشود از ناحیه‌ی وارد ناحیه‌ی دیگر می‌شود (نشت می‌کند). از سوی دیگر، اگر این نوع تنش‌ها جمع شود، گاه ممکن است

1. libido

2. Lorenz, K.

3. Tinbergen, N.

مشخصات مثبتی پیدا کند، مانند کسی که نمی‌تواند سفر کند اما تمبر جمع می‌کند — یک عمل جابه‌جایی.

نظرات لوین در چارچوب نظریه‌ی کلی رفتار، صورت‌بندی شده است که در آن نیرو (که اندازه و جهت دارد و بنابراین به شکل بردار نشان داده می‌شود) تابع تنش درون شخص، مشخصات هدف، و فاصله‌ی فرد تا هدف تلقی می‌شود. به‌طور کلی در نظریه‌های فروید، لورنتس و لوین از مفاهیم مکانیکی برای توضیح و تبیین خصوصیت انعطاف‌پذیری رفتار استفاده شده است.

روان‌شناسان گشتالت^۱ با سازمان‌بندی نظام‌های ادراکی سروکار داشتند. گفته می‌شود که در نظام‌های فیزیکی، گرایش به سازمان‌بندی ساده وجود دارد — مانند قطره‌ی روغنی که اطراف آن را آب گرفته باشد. به نظر روان‌شناسان گشتالت این گرایش در ادراک نیز وجود دارد — یعنی حوزه‌ی ادراک گرایش به سازمان‌بندی و پیدا کردن «شکل بهینه»^۲ دارد. اگر بخشی از حوزه تغییر یابد، در سایر بخش‌ها نیز گرایش به تغییر پیدا خواهد شد تا زمانی که تعادل جدید به وجود آید. وقتی این فرایند، چه در حوزه‌های فیزیکی و چه در حوزه‌های ادراکی به تعادل انجامید، دیگر اتفاق جدیدی نمی‌افتد.

استعاره‌های خداگونه، از طرف دیگر، وضوح نسبی استعاره‌های ماشینی را ندارند. اما دلیل طرح آن‌ها ضعفی است که در تبیین‌های مکانیکی وجود دارد: منظور نکردن مفاهیمی مانند ارزش انتظار، نقش فعال موجود زنده، اهمیت رفتار انتخابی و نقش نظام‌شناختی خود فرد.

دلالت‌های ضمنی استعاره‌ی خداگونه عبارت‌اند از:

۱- انسان همه‌چیز را می‌داند (عقل کل است)؛

۲- قاضی نهایی است (عدل کل است)؛

۳- غیر مادی است؛

۴- سرشار از عشق و محبت است؛

۵- قادر مطلق است.

از این استعاره در نظریه‌های لوین، راتر^۱، اتکینسون^۲، هایدر^۳ و کلی^۴ استفاده شده است.

در نظریه‌های مکانیکی، هدف اساسی انگیزش در انسان افزایش لذت و کاهش درد است. با وجود آن‌که در ماشین هیجانی وجود ندارد، فرض بر آن است که از رسیدن موجود زنده به حالت تعادل لذت حاصل می‌شود (لذت‌جویی) و این بدان مفهوم است که: تمام انرژی آزاد شده است (فروید)؛ تحریک داخلی به صفر رسیده است (هال)؛ فشار هیدرولیکی در مخزن وجود ندارد (لورنتس)؛ مقدار تنش در تمامی مناطق درون فردی برابر است (لوین) یا شکل بهینه‌یی از شناخت‌واره‌های هماهنگ و همساز حاصل شده است (هایدر و فستینگر)^۵.

اکثر نظریه‌هایی که استعاره‌ی «شخص خداگونه است» را پذیرفته‌اند، قبول دارند که لذت‌جویی هدف اصلی رفتار است؛ اما به جای آن که عوامل مؤثر در خاموش و روشن شدن رفتار را مد نظر قرار دهند، دخالت و انتخاب افراد را در به حداکثر رساندن لذت‌جویی مورد توجه قرار می‌دهند. فرض بر این است که افراد کاملاً منطقی و عاقل‌اند و می‌توانند با در نظر گرفتن گزینه‌های مختلف، احتمال رسیدن به هدف را آگاهانه بررسی و از بین آن‌ها لذت‌بخش‌ترین را انتخاب کنند. این نوع استعاره‌ها در آثار لوین، راتر و اتکینسون مشاهده می‌شود. سطح تلاش یا اشتیاق از جمله‌ی این نوع استعاره‌هاست که طی آن فرد باید هدفی را برگزیند و عملکرد خود را متناسب با پس‌خوردی که از پیشرفت خود می‌گیرد، تنظیم کند.

1. Rotter, J. 2. Atkinson, R.L. 3. Heider, F. 4. Kelly, G.
5. Festinger, L.

استعاره‌ی مهم دیگر در این چارچوب، «شخص به‌عنوان یک دانشمند»^۱ است که بیش از همه به نظریه‌ی جورج کلی مربوط می‌شود و در نظریه‌های اسنادی^۲ هایدرو وایتز نیز وارد شده است. به‌نظر کلی، هدف نهایی فرد پیش‌بینی درست حوادثی است که در محیط او اتفاق می‌افتد. بدین‌منظور، هر شخص مانند یک محقق فرضیه‌هایی می‌سازد، داده‌هایی گرد می‌آورد، فرضیه‌ها را به محک تجربه می‌زند و تجدیدنظرهایی در آن به عمل می‌آورد.

از سوی دیگر، در استعاره‌ی خداگونه فرد مسئول، قاضی و ارزیابی‌کننده‌ی رفتار و درصدد درک علی جهان خویشتن است. قابلیت کنترل و قصدمندی در هیجان‌های اجتماعی (مانند: خشم، رضایت، ترحم)، رفتارهای اجتماعی (مانند: نوع دوستی، تهاجم، رضایت بین فردی) و واکنش بر حسب‌زنی، از جمله مسائلی هستند که در این چارچوب تحقیق و بررسی می‌شوند.

تکامل استعاره‌های ذهنی در تاریخ روان‌شناسی

برای آن‌که بتوانیم به نقش مهم استعاره‌ها در بازنمایی ذهن بپردازیم، قسمت‌هایی از تحقیق گنت‌نر و گرو دین^۳ (۱۹۸۵) را در این باره می‌آوریم. آن‌ها ابتدا اشاره می‌کنند که هر محقق همراه با پژوهش خود یک چارچوب نظری وارد حوزه‌ی بررسی خود می‌کند و پدیده‌های مورد مشاهده بر حسب این چارچوب بازسازی و تفسیر می‌شوند. این چارچوب‌ها طی تاریخ تحول می‌یابند. ما در روان‌شناسی شاهد این نوع دگرگونی‌های نسبتاً گسترده هستیم. یکی از راه‌های مطالعه‌ی این نوع چارچوب‌ها و تغییرات آن‌ها، بررسی استعاره‌هایی است که به‌عنوان عناصر مهم مدل‌سازی در آن‌ها به کار گرفته می‌شوند.

تجزیه و تحلیل مکتب‌ها و نگرش‌ها بر حسب استعاره‌های به کار گرفته‌شده

1. the person-as-scientist 2. attribution theories
3. Grudine, J.

قدمت زیادی ندارد. در این شیوهی برخورد، این فرض ضمنی وجود دارد که زبان و بیان استعاره‌یی منعکس‌کننده‌ی اندیشه و تفکر استعاره‌یی زیرساخت خود است، یعنی می‌توان با بررسی استعاره‌ها به روابط مهمی در انتقال از حوزه‌ی نسبتاً آشنا به حوزه‌ی هدف یا آماج — حوزه‌یی که اطلاعات زیادی در باره‌ی آن نداریم — پی برد.

نظر بر آن است که در شکل‌گیری نظریه‌های روان‌شناختی، استعاره‌هایی از سایر حوزه‌های علمی نقش ایفا کرده‌اند. مثلاً گفته می‌شود که کوشش ساختارگرایان برای جداسازی و توصیف «عناصر بنیادین ذهن» از شیمی به عاریت گرفته شده است و شیوهی برخورد فروید و برخی از اتولوژیست‌ها به‌نحوی متأثر از قوانین هیدرولیک است. بدین ترتیب، اگر بپذیریم که استعاره‌های به‌کار رفته در روان‌شناسی منعکس‌کننده‌ی شیوهی برخورد پژوهشگران و نظریه‌پردازان با زمینه‌ی مورد مطالعه‌ی آن‌هاست، در آن صورت تغییر در انواع استعاره‌های مورد استفاده در باره‌ی ذهن می‌تواند شاخصی از تغییر در الگوهای نظری، مفهومی و روش‌شناختی مسلط در روان‌شناسی باشد.

گنتنر و گرو دین استعاره‌های مورد استفاده در مقاله‌ها راطی^{۸۰} سال، از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۷۵، گردآوری و بررسی کردند. در این بررسی، استعاره‌ی مربوط به ذهن (استعاره‌ی ذهنی^۱) ملاک قرار گرفت. منظور از این استعاره مقایسه‌یی است مجازی که در آن ذهن یا جنبه‌ی خاصی از ذهن برحسب حوزه‌ی دیگری از دانش و معرفت تبیین می‌شود یا مورد تشبیه و تمثیل قرار می‌گیرد.

از مجموع ۴۸ مقاله‌یی که در مجله‌ی نقد و بررسی روان‌شناختی^۲ چاپ شده بود، ۲۶۵ استعاره استخراج شد. این استعاره‌ها عمدتاً در چهار گروه قرار گرفتند:

۱- استعاره‌های موجود جاندار^۳، که در آن‌ها انگاره‌ها یا جنبه‌های مختلف

1. mental metaphor

2. Psychological Review

3. animate-being metaphors

ذهن مشابه موجودات زنده تلقی می‌شوند؛ گویی آدمکی در مغز وجود دارد (مانند: «انگاره‌های من هیچ آگاهی قبلی از کل نقشه‌ی من ندارند»).

۲- استعاره‌های عصبی یا عصب‌شناختی^۱، که در آن‌ها زمینه‌ی شباهت نوعی یا شکلی از فعالیتِ دستگاه عصبی است (مانند: «تصاویر ذهنی که از طرق حس‌های مختلف به دست آمده‌اند، در مناطق مختلفی از قشر خاکستری مغز جایگزین می‌شوند و از طریق مجموعه‌ی از کانال‌های ارتباطی که به ماده‌ی سفید مغز راه دارند، به صورتی واحد در می‌آیند»).

۳- استعاره‌های فضایی^۲، که در آن‌ها توزیع یا حرکت اشیاء در فضا مبنای تشبیه‌سازی قرار می‌گیرد. استفاده از اصطلاحاتی مانند «زیرآستانه‌ی حسی»، «سطح آگاهی»، «دور از تیررس آگاهی» بر این اساس صورت می‌گیرند.

۴- استعاره‌های سیستمی (نظام‌واره‌ی یا دستگاهی)^۳، که در آن‌ها به سیستمی از تعامل‌های قانون‌مند بین عناصر اشاره می‌شود. در این نوع استعاره‌ها یک سیستم فیزیکی یا ریاضی یا یک شیء مصنوعی ملاک تشبیه‌سازی قرار می‌گیرد؛ مانند استفاده از اصطلاحاتی از قبیل «ترکیب یا آمیختگی انگاره‌ها» یا مشابه دانستن کارکرد دستگاه عصبی یا سازوکار صفحه‌سوویچ تلفن یا رایانه.

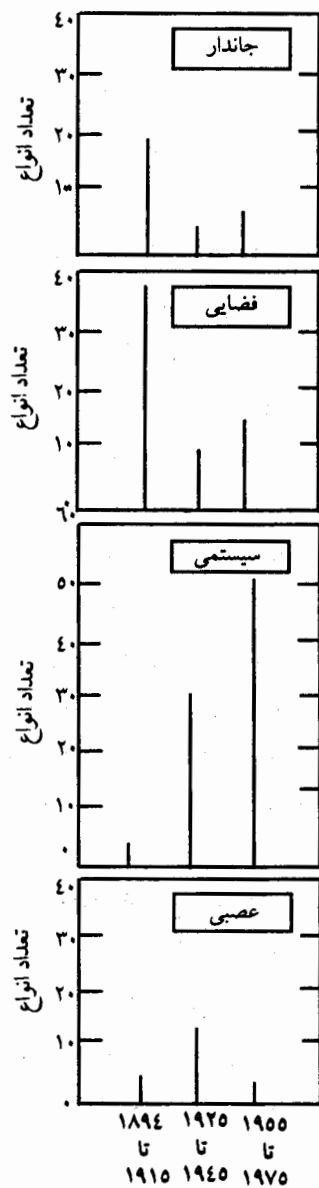
در این بررسی معلوم شد که توزیع استعاره‌ها در طی این ۸۰ سال به شکل U بوده است: یعنی در اوایل و اواخر این دوره تعدادشان زیادتر بوده است. در دهه‌های نخست، استعاره‌های فضایی و جاندار مسلط‌اند؛ اما در دهه‌های بعد، مخصوصاً در استعاره‌های جاندار، کاهشی جدی پدید آمده و استعاره‌های سیستمی افزایش یافته است (ر.ک. شکل ۱۵).

در استعاره‌های فضایی بیشتر حالت‌های ظرفی، تصویری و وضعیت کلی مد نظر بوده است و در استعاره‌های نظام‌واره‌ی بیشتر از سیستم‌های مکانیکی، علوم

1. neural metaphors

2. spatial metaphors

3. systems metaphors



شکل ۱۵- تعداد استعاره‌ها برحسب نوع در دوره‌های مختلف (گنت‌نرو گرو دین، ۱۹۸۵).

فیزیکی، سیستم‌های ریاضی، نمادین، رایانه‌یی و مفاهیم نظریه‌ی عمومی سیستم‌ها استفاده شده است. این مطالعه نشان داد که در کل، کاربرد استعاره در مدل‌سازی‌ها بیشتر شده است و محتوای آن‌ها در درازمدت تغییر پیدا کرده است. نیز معلوم شد که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۵ از تعداد استعاره‌ها کاسته شده است. این کاهش را شاید به نفوذ رفتارگرایی طی آن سال‌ها مربوط بدانیم. مقاله‌های این دوره بیشتر به گزارش مستقیم داده‌ها گرایش دارند و تا حد زیادی از بحث درباره‌ی چگونگی کارکرد ذهنی امتناع می‌کنند و اگر هم گاه استعاره‌یی به کار گرفته می‌شود، ریاضی یا احیاناً عصبی است.

چنان که رودیگر (۱۹۸۰) خاطرنشان می‌کند، قسمت اعظم استعاره‌های ذهنی برپایه‌ی اطلاعات فضایی شکل گرفته‌اند. اما در دهه‌های اخیر، استعاره‌های نظام‌واره‌یی افزایش یافته‌اند — که به نحوی در برگیرنده‌ی مفاهیم فضایی و در عین حال مفاهیم برخاسته از علوم فیزیکی و رایانه‌یی‌اند.

گنت‌رو و گرویدین در این باره سوآلی مطرح می‌کنند مبنی بر این که آیا فن‌آوری جدید در نقش منبع و خاستگاه استعاره، در روان‌شناسی شناختی، عمل کرده است؟ از یک نظر می‌توان گفت که معمولاً پیچیده‌ترین اشیای دوروبر ما به عنوان استعاره در تبیین ذهن مورد استفاده قرار می‌گیرند. مثلاً توجه به استعاره‌های فضایی در دهه‌ی نخست این قرن به پیدایش فنّ عکّاسی در نیمه‌ی دوّم قرن نوزدهم مربوط می‌شود و استفاده از استعاره‌های رایانه‌یی به دهه‌های اخیر ارتباط پیدا می‌کند. اما نباید ارتباط استفاده از استعاره در روان‌شناسی از یک سوی و رشد فن‌آوری را از سوی دیگر، ارتباطی مستقیم دانست. به نظر می‌رسد که در کاربرد استعاره‌های ذهنی، انتخاب نقش مهمّی بازی می‌کند. ذهن یک عامی یا یک دانشمند از میان امکانات موجود موارد خاصّی را به عنوان استعاره برمی‌گزیند. در اینجا، نه تنها باید نقش استعاره را در بازنمایی ذهنی بازشناخت، بلکه باید به فرایند خلق استعاره نیز توجه کرد. ذهن به هر چیزی تشبیه نمی‌شود.

در این باره می‌توان گفت که فن آوری فقط منابع و مواد را در اختیار دانشمند قرار می‌دهد، اما این که مثلاً حافظه به چه چیزی تشبیه خواهد شد، شاید بیشتر تابع قانونمندی‌های کارکرد ذهن باشد و چه بسا از این نظر بین ذهن یک عامی و یک دانشمند فرق زیادی وجود نداشته باشد. مثلاً پریبرم (۱۹۸۱) در توضیح هولوگرام می‌گوید یک مشت دانه‌ی شن در استخری بیاشید، وقتی امواج ظاهر شدند و به حد اکثر خود رسیدند، از آن‌ها عکس بگیرید؛ این یک هولوگرام است. هر جزئی از هولوگرام، حاوی اطلاعات کافی درباره‌ی کل پدیده است. به نظر می‌رسد که پریبرم در این توضیح از مثال عامیانه‌یی استفاده کرده است (مثالی که می‌زند برای یک ذهن عامی نیز تا حدی قابل درک است)؛ اما فن آوری هم در انتخاب این استعاره دخالت داشته است. او ادامه می‌دهد که هر دانه‌ی شن، چند دایره‌ی متحدالمرکز در آب استخر به وجود می‌آورد. این دایره‌ها به تدریج شعاع بیشتری پیدا می‌کنند. حال اگر دو دانه‌ی شن بیندازیم، دوایر همدیگر را قطع خواهند کرد و طرح‌های متداخل تشکیل خواهد شد.

به نظر پریبرم، با استفاده از عملیات ریاضی مناسبی می‌توان محل تأثیر هر یک از دانه‌های شن را — با توجه به اثر گسترده‌ی امواج — محاسبه کرد. هولوگرام در مغز نیز امواج حاصل از محرک حسی را رمزگردانی می‌کند. شواهدی وجود دارد که تک‌تک یاخته‌ها در قشر مخ، فرکانس امواج را در محدوده‌ی خاصی رمزگردانی می‌کنند. درست به همان نحو که سیم‌های یک وسیله‌ی موسیقی دامنه‌ی خاصی از فرکانس را تشدید می‌کنند، یاخته‌های قشر مخ نیز چنین کاری انجام می‌دهند. چنان که مشاهده می‌کنیم، پریبرم به تشبیه‌سازی کاملی دست می‌زند. او در این تمثیل، در عین حال که به فیزیک و ریاضی توجه دارد، به انگاره‌های برخاسته از تاریخ و فرهنگ نیز توجه می‌کند. در جایی می‌نویسد: «هولوگرام‌ها حاصل فرایندهایی هستند که انرژی را به جاهای مختلف می‌رسانند و سازمان‌بندی کل‌گرایانه‌یی پدید می‌آورند که در آن هر جزء، کل را

بازنمایی می‌کند و هر کل، جزء را»، (۱۹۸۱، ص ۱۴۹) و بعد ادامه می‌دهد که اگر بپذیریم مغز و جهان فیزیکی از چنین نظم هولوگرافیکی برخوردارند، «در آن صورت هر بخشی از این نظم — یعنی مثلاً هر موجود زنده‌یی — باید بتواند کلّ جهان را بازنمایی کند. جهان نیز به‌نوبه‌ی خود باید بتواند هر یک از موجودات زنده — یعنی هر یک از ما — را بازنمایی کند» (ص ۱۴۹). با این توضیح، می‌توان به برداشتی — اگرچه فلسفی‌گونه و قابل بحث — رسید: که جهان ذره را منعکس می‌کند و ذره جهان را.

گفتیم که ارتباط فن‌آوری با انتخاب استعاره‌های شناختی چندان مستقیم نیست. دلیل دیگر این که ما هنوز درباره‌ی ذهن از استعاره‌های ظرفی مانند «پُر شدن»، «خالی شدن» و استعاره‌های جان‌دارپندارانه‌یی مانند «ذهن نیاز به استراحت دارد» و استعاره‌های مکانیکی مانند «ذهن نمی‌کشد» و «ذهن کار نمی‌کند» استفاده می‌کنیم. مسلماً در کاربرد استعاره‌ها برای تبیین پدیده‌ها و فرایندهای شناختی، باید علاوه بر فن‌آوری و قانونمندی ذهن به میزان تحصیلات، قشر و طبقه‌ی افراد، میزان جذب اطلاعات جدید و کلاً میزان ناشناخته‌ماندن پدیده یا فرایند مورد نظر توجه کرد. اگر هنوز ادراک‌مان از حافظه در حدّ ظرفی است که پر و خالی می‌شود، نشان‌دهنده‌ی آن است که چندان حرکتی در جهت شناخت دقیق ماهیّت و سازوکار حافظه نداشته‌ایم و یا لاقلاً، اطلاعات علمی و جدید خود را درباره‌ی حافظه توده‌گیر نکرده‌ایم.

به نظر می‌رسد که بین استفاده از استعاره‌ها در روان‌شناسی و تغییر و تحوّل در مکتب‌های روان‌شناسی ارتباط متقابلی وجود داشته باشد. اما این که آیا به اعتبار مکتب‌هاست که استعاره‌ها تغییر می‌کنند یا برعکس، خود مسئله‌ی جالبی است. مجموعاً می‌توان تصوّر کرد که استفاده از استعاره در مدل‌سازی‌ها به فضای کلیّ الگوهای حاکم فکری (پارادایم‌ها) مربوط می‌شود و از محدوده‌ی نظریه فراتر

می‌رود. اما وقتی استعاره‌یی شکل گرفت یا نقش جدیدی پیدا کرد، به آسانی میدان را خالی نمی‌کند و نوعی نگرش پدید می‌آورد — احتمالاً از طریق فراهم آوردن یافتارهایی مانند قابلیت دسترسی و بازنمایی در ذهن.

یافتارها^۱

یافتارها راه‌های میان‌بری هستند که در تصمیم‌گیری‌ها و رسیدن به قضاوت‌ها از آن‌ها استفاده می‌شود. یافتار معمولاً قاعده‌یی کلی برای حل مسئله نشان می‌دهد و اغلب در مقابل الگوریتم^۲ قرار می‌گیرد. در الگوریتم زیرهدف‌هایی تشخیص داده می‌شوند که اگر درست دنبال شوند، رسیدن به جواب درست قطعی است (مانند عمل ضرب). در حالی که در یافتار، ضرورتاً همیشه، به جواب درست نمی‌رسیم (اندرسون، ۱۹۸۵، ص ۲۰۵).

روان‌شناسانی که سعی می‌کنند مسائل شناخت اجتماعی را توضیح دهند، در پردازش اطلاعات در انسان به دو یافتار اشاره می‌کنند: یافتار بازنمایی‌گری^۳ و یافتار قابلیت دسترسی^۴. در یافتار بازنمایی‌گری، استخراج عموماً براساس همخوانی یک مورد با مدل از پیش‌شکل‌گرفته صورت می‌گیرد. پیش‌داوری‌ها شکلی شدت یافته‌ی این یافتارند.

در یافتار قابلیت دسترسی، قضاوت بیشتر براساس میزان دسترسی به موارد یادآوری‌شده صورت می‌گیرد تا برحسب اطلاعات دقیق واقعی و آماری. اگرچه این یافتارها ممکن است در مواردی به قضاوت‌های نادرست بینجامند، اما در حل بسیاری از مسائل روزمره مؤثر واقع می‌شوند (ر.ک. کانمن و تورسکی، ۱۹۷۳).

(بهاختصار از زیملاردو، ۱۹۸۸، ص ۳۵۳ تا ۳۵۶)

گنتنر و گرویدین در اواخر بررسی خود سه سؤال مهم مطرح کرده‌اند:

۱- نقش استعاره در تبیین علمی چیست؟

1. heuristics
2. algorithm
3. representativeness
4. availability

۲- آیا برخی از استعاره‌های تبیینی بهتر از استعاره‌های دیگر عمل می‌کنند؟
 ۳- اگر پاسخ به سؤال ۲ مثبت است، آیا استعاره‌های روان‌شناسی در طی زمان بهتر شده‌اند؟

در پاسخ به سؤال ۱، گنتنر و گرو دین می‌گویند که استعاره‌ها می‌توانند نقش‌های مختلفی بر عهده بگیرند. یکی از آن‌ها انتقال پیچیدگی یا غنای بالقوه‌ی موجود در روابط بین پدیده‌هاست. البته این انتقال براساس تشبیه یا تمثیل و با تکیه بر اطلاعات موجود و ارائه‌ی تصویری کلی از آنچه اطلاعات کافی در باره‌ی آن نداریم، صورت می‌گیرد. در این گونه بازنمایی، گاه ممکن است حالت‌های کلی جهت‌یابی یا عاطفی، بیشتر از رهنمودهای شناختی منتقل شود؛ یعنی غنا و پرمایگی پدیده‌ها برجسته شود بدون آن که دقت علمی و جنبه‌هایی از شیوه‌ی برخورد جایی به خود اختصاص دهند. در اکثر استعاره‌های روزمره و ادبی با چنین وضعی روبه‌رو هستیم. بیان استعاری «نرود میخ آهنین در سنگ» را در مقام اشاره به مقاومت بی‌جهت شخصی که نمی‌خواهد واقعیت‌ها را بپذیرد و تغییری در برداشت و رفتار خود ایجاد کند، به راحتی متوجه می‌شویم و در می‌یابیم که چندین خصوصیت، به‌بهترین وجه، در یک‌جا جمع و صورت‌بندی شده است: پیدانکردن راهی برای نفوذ با وجود قدرت کلام؛ ناامیدشدن از اثرگذاری و در عین حال ضرورت پیدا کردن وسیله‌ی مؤثر برای نفوذ، که ممکن است «میخ آهنین» نباشد اما اثر بگذارد؛ و بالاخره عدم امکان تعامل. اما تا چه حد می‌توانیم کلام و یا رفتار خود را مشابه «میخ آهنین» و شخصیت فرد مقابل را «سنگ» تلقی کنیم. در این کلام استعاری، این مسئله چندان در خور توجه تلقی نمی‌شود چون هدف چیز دیگری است. هدف توصیف دقیق وضعیت نیست، بلکه جهت‌بخشی به کل ادراک و برداشت است. اگر قرار بود توصیفی غیر استعاری از وضعیت ارائه بدهیم، اولاً باید وقت بیشتری صرف می‌کردیم و به تجارب و رویدادهای جدا از هم اشاره می‌کردیم، ثانیاً در این تجارب، خصوصیت‌های آن

وضعیت را جدا از هم تصویر می‌کردیم. در آن صورت از ارائه‌ی توصیفی یک پارچه، فشرده و موجز عاجز می‌ماندیم. در حالی که با عبارت کوتاهی توانسته‌ایم به هدف‌های خود برسیم و شنونده را از مقصود خود با خبر کنیم.

گفته می‌شود که در استعاره، انتقال به صورت کلی و گاه به قیمت بی‌توجهی به جزئیات انجام می‌گیرد. این نکته چنان که اشاره شد تا حد زیادی درست است، اما باید خاطر نشان کرد که در توضیحات علمی بیشتر هدف ارتباطی یا انتقالی استعاره مدّ نظر است تا هدف‌های توصیفی. استفاده از استعاره، گاه بیش از آن که به تحلیل مسئله کمک کند به یافتن رویکرد مناسب کمک می‌کند و بیش از آن که به اثبات قضیه‌ی بینجامد، به فرایند کشف یاری می‌رساند (واینر، ۱۹۹۱). در حقیقت، دانشمندان بسیاری از مواقع با استفاده از استعاره بهتر می‌توانند مقاصد خود را بیان کنند.

از طرف دیگر، تمثیل یا استعاره کمک می‌کند تا بتوانیم به پیش‌بینی‌هایی در حوزه‌ی ناشناخته برسیم. این پیش‌بینی‌ها براساس روابط شناخته‌شده‌ی در حوزه‌ی آشنا صورت می‌گیرند. مثلاً مقایسه‌ی که رادفورد^۱ بین اتم هیدروژن و منظومه‌ی شمسی انجام داد، پیش‌بینی‌هایی را درباره‌ی ساختمان اتم هیدروژن به دنبال داشت؛ از جمله آن که احتمالاً عنصر کوچکی وجود دارد که پیرامونی است و عنصر بزرگی که این عنصر کوچک دور آن می‌چرخد؛ و این که فضای بین آن دو در مقایسه با اندازه‌ی آن‌ها باید بسیار زیاد باشد. همچنین می‌گویند ککوله^۲، شیمی‌دان آلمانی، بر اثر درک شباهت بین ماری که حلقه زده و دم خود را گاز می‌گیرد با فرمول فرضی ساختمان بنزن، به کشف فرمول حلقوی آن نایل آمد! البته، این نوع درک تمثیلی و استعاری در ذهنی شکل می‌گیرد که سخت درگیر مسئله‌ی علمی باشد و هر دریافتی با اندک شباهت یا مناسبتی در حکم قرینه یا

1. Rutherford

2. Kekule, V.S.

رهنمودی عمل می‌کند تا شخص بتواند برای مسئله‌ی مورد نظر پاسخی فراهم آورد. ذهن خام و گریزان از تفکر کم‌تر امکان دارد بتواند از یک تمثیل به نتیجه برسد؛ چرا که درک شباهت نیازمند نیروی انتزاعی بسیار قوی است و یکی از مؤلفه‌های اصلی هوش و به‌خصوص خلاقیت به‌شمار می‌رود. به‌علاوه، کار علمی «چشمانی دقیق، فکری مشتاق و جستجوگر» می‌طلبد (هشترودی، ۱۳۶۲، ص ۲۵).

درباره‌ی سؤال دوم، باید ابتدا به تفاوت‌هایی در کیفیت استعاره‌ها اشاره کنیم. به نظر می‌رسد برای قضاوت درباره‌ی کیفیت تبیینی استعاره‌ها سه اصل را باید در نظر گرفت: ۱) آیا اجزای عناصر مربوط به دو حوزه (حوزه‌ی مورد استفاده و حوزه‌ی مورد تبیین) دقیقاً تعریف شده‌اند؟ ۲) آیا پیش‌بینی‌های حاصل از این شبیه‌پنداری‌ها درست به نظر می‌رسند؟ ۳) در صورتی که پاسخ به دو سؤال بالا مثبت است، آیا پی‌آمد و نتیجه‌ی این شبیه‌پنداری جالب و کارساز است؟ احتمالاً استعاره‌های نظام‌واره‌ی بهتر از استعاره‌های دیگر می‌توانند مسئله‌ی مورد نظر را تبیین کنند و گزاره‌هایی فراهم بیاورند که از بطن آن‌ها پیش‌بینی‌های جدیدی زاییده شود. مثلاً استفاده از استعاره‌ی رایانه درباره‌ی مغز، پیش‌بینی‌هایی را نیز در مورد ساختمان و کار مغز به همراه می‌آورد: پیش‌بینی‌هایی که می‌توان آن‌ها را در تحقیقات مورد آزمون قرار داد. همچنین استعاره‌ی «دستگاه اکتساب زبان» که چامسکی از آن استفاده می‌کند، فرضیه‌هایی را درباره‌ی زبان‌آموزی کودک با خود به همراه می‌آورد.

درباره‌ی سؤال سوم نتیجه‌ی که گنتنر و گرونین می‌گیرند این است که استعاره‌های جاندار و فضایی که ابتدا جنبه‌ی مسلط داشتند، به تدریج جای خود را به استعاره‌های نظام‌واره‌ی داده‌اند. مثلاً در سال ۱۸۹۴، استار^۲ درباره‌ی

1. language aquisition device (LAD) 2. Starr, M.A.

حافظه می‌نویسد: «[فرایند] حافظه از سمت نام یک شخص به سمت خود آن شخص راحت‌تر حرکت می‌کند تا برعکس. درست مانند ماهی‌یی که به آسانی از رودخانه‌یی که بالاتر از سطح دریا قرار دارد وارد دریا می‌شود» (گنتنر و گرونین، ۱۹۸۵، ص ۱۹۰). مشکل بتوان با تکیه بر چنین استعاره‌یی فرضیه‌های قابل آزمونی طرح کرد. اما برعکس اگر از سیستم ریاضی یا فیزیکی استفاده شود، ممکن است پیش‌بینی‌های جدیدی طرح شوند؛ نمونه‌ی آن کاربرد معادله‌ی ریاضی درباره‌ی یادگیری است که رستل^۱ ارائه داده است: $\theta = \frac{r}{r+i}$ در این فرمول، θ ثابت شرطی‌سازی، r تعداد عناصر مربوط و i تعداد عناصر نامربوط است. با تکیه بر این فرمول می‌توان روابطی استنتاج کرد، مثلاً با افزایش عناصر مربوط و کاهش عناصر نامربوط θ نیز افزایش پیدا می‌کند و یا نسبت بین عناصر مربوط و نامربوط باید برابر باشد با $\frac{\theta}{1-\theta}$ و یا اگر تعداد عناصر مربوط و نامربوط برابر باشد، θ برابر با ۵۰٪ خواهد بود. بدین ترتیب، استفاده از این فرمول امکانات جدیدی برای تبیین مسئله‌ی یادگیری و فرضیه‌آزمایی پدید می‌آورد — امکاناتی که در استعاره‌ی جاندار-فضایی استار نمی‌توانستند پدید آیند.

بی‌شک همیشه نمی‌توان این نتیجه را گرفت. ساختار انتقالی استعاره به گونه‌یی است که گاه ممکن است استعاره‌یی ساده و ابتدایی در توضیح مسئله‌یی بسیار پیچیده به کار آید. مثلاً تعدادی از استعاره‌های فضایی و جاندار فروید درباره‌ی امیال سرکوب‌شده، ممکن است امروزه در پرتو یافته‌های مربوط به روان‌شناسی عصب‌پایه و سازوکار کنترل و بازنگری قسمت‌هایی از مغز به وسیله‌ی مراکز دیگر راه‌گشا باشد، اما در کل می‌توان نتیجه گرفت که استعاره‌ها، بیش از پیش، به سمت استعاره‌های فیزیکی، ریاضی، رایانه‌یی و به خصوص نظام‌واره‌یی حرکت کرده‌اند و خصوصیت پیش‌بینی‌پذیری بیشتری پیدا کرده‌اند.

1. Restle, F.A.

چند استعاره‌ی مهم درباره‌ی ذهن

ظرف، فضا	«ذهنم پر شد»؛ «ذهنم خالی شد»؛ «ذهنم انباشته از خاطرات است»؛ «ذهنم لبریز از دانسته‌هاست».
اتاق، صحنه	«ذهنم روشن شد»؛ «ذهنم تاریک شد»؛ «در ذهنم گم کردم»؛ «باید تو ذهنم دنبالش بگردم».
موجود زنده	«ذهنم خسته شد»؛ «ذهنم فعال است»؛ «ذهن آماده‌ی دارم»؛ «ذهن سالمی دارد»؛ «ذهن بیماری دارم».
جا و محل	«در ذهنم نشست»؛ «در ذهنم ماند»؛ «ذهنم جا ندارد».
لوح و صفحه	«از ذهنم پاک شد»؛ «بر ذهنم حک شد».
تلفن	«دوربالی‌ام دیر می‌افتد».
وسیله‌ی برش	«ذهنم کند شده است»؛ «ذهن تیزی دارم»؛ «آغلیم کسمیر» (ذهنم نمی‌بُرد).
ماشین و دستگاه	«ذهنم خوب کار می‌کند»؛ «ذهنم دقیق کار می‌کند»؛ «ذهنم (سیستم)
	مثل ساعت کار می‌کند»؛ «ذهنم مثل کامپیوتر کار می‌کند»؛ «سیم‌های ذهنم قاطی می‌شود»؛ «کَلَه‌ام داغ می‌کند».

مسئله‌ی رایانه

کوهِن^۱ (۱۹۸۵ و ۱۹۷۷) درباره‌ی استفاده از استعاره‌های رایانه‌یی در تبیین کارکرد مغز می‌گوید که این نوع شبیه‌سازی‌ها می‌توانند از لحاظ روش‌شناسی و مدل‌سازی بسیار سودمند باشند. در عین حال، از نظر او مشکل عمده در کاربرد استعاره‌های محاسبه‌یی (رایانشی)^۲، تعیین ملاک‌هایی برای هم‌ارزی کارکردی^۳ است. یعنی ابتدا باید تعیین کنیم که برای نتیجه‌گیری درباره‌ی کار یکسان انسان و ماشین، به چه نوع شباهت و به چه میزان نیاز وجود دارد. باید پذیرفت که شباهت

1. Cohen. G. 2. computational metaphor

3. functional equivalence

بین انسان و ماشین نمی‌تواند شباهت کاملی باشد و اصولاً طرح مسئله‌ی نرم‌افزار (دستورگان) جدا از سخت‌افزار (افزارگان) گمراه‌کننده است؛ چرا که ساختار زیست‌شناختی مغز انسان خصوصیت‌ها، و نیز محدودیت‌هایی در کارکرد مغز ایجاد کرده است که تفاوت‌های زیادی با محدودیت‌های رایانه برحسب امکانات الکترونیکی دارد. حتی زمانی عده‌یی متعقد بودند که علت پیدایش رایانه‌ها این بوده است که مکمل توانایی‌های انسان باشند نه این‌که آن‌ها را تقلید کنند. بدین ترتیب، منطقی بود بپذیریم که رایانه به‌خوبی از عهده‌ی کارهایی برمی‌آید که ما نمی‌توانیم آن‌ها را خوب انجام دهیم و برعکس. البته این نکته جای بحث دارد، چون مسئله همیشه تکمیل توانایی‌های انسان نبوده است، مگر آن‌که جنبه‌های مختلف هیجانی، انگیزشی و قصدمندی را در انسان منظور کنیم که به‌راحتی نمی‌توان از همتای آن‌ها در رایانه سخن به میان آورد — مخصوصاً اگر بخواهیم خصوصیت‌های تجربی و احساسی را در آن‌ها برجسته کنیم.

مسئله‌ی تکمیل احتمالاً بدین سبب مطرح شده است که محاسبه در مغز انسان نسبتاً کند صورت می‌گیرد. مغز دچار خطا می‌شود و به‌آسانی تحت تأثیر عوامل دیگر قرار می‌گیرد — و این شاید «انسانی‌ترین» مشخصه‌ی مغز انسان باشد. ممکن است اطلاعاتی را در حافظه از دست بدهد یا نادرست جایگذاری کند. اما رایانه سریع و دقیق است، هرچه در حافظه دارد به‌هنگام لزوم فراخوانی و بازیابی می‌کند. اشتباه در انسان نقش مهمی در یادگیری دارد. بسیاری از اشتباه‌ها به‌ظاهر ممکن است در رسیدن به هدف خاصی ما را یاری ندهند، اما در شکل‌گیری راهبردهای کلی و گاه مبتکرانه‌ی حل مسئله بسیار کارسازند. در حالی که به نظر نمی‌رسد در رایانه یادگیری‌های ضمنی^۱ نقش قابل توجهی داشته باشند. از طرف دیگر، انسان وقتی دچار آسیب می‌شود تا حدی می‌تواند به عملکرد خود ادامه

1. implicit learnings

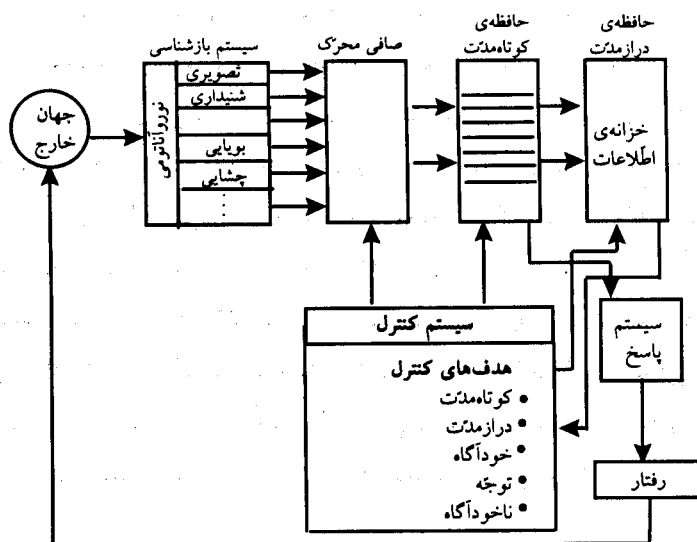
دهد. به علت انعطاف پذیری و شکل پذیری کارکردی و ساختاری مغز. اما رایانه در حال حاضر چنین وضعی ندارد. عده‌یی معتقدند که تمثیل رایانه، بیشتر در مورد ارائه‌ی مدل انتزاعی درباره‌ی اندیشه‌ی انسان کاربرد دارد و در مورد مدل عملکردی زیاد صدق نمی‌کند.

یکی از مسائل قابل بحث در مقایسه‌ی انسان و رایانه به مدل‌هایی مربوط می‌شود که در آن‌ها نظام شناختی در انسان مجموعه‌ی متعامل و پیچیده‌یی از زیرنظام‌های تخصصی معرفی می‌شود که به صورت واحدی^۱ کار می‌کنند. در سیستم‌های واحدی، هر جزء شامل ساختارهای خاصی است که برحسب اصول اختصاصی خود عمل می‌کند. واحدها از لحاظ کارکردی از هم جدا هستند؛ هر کدام هویت جداگانه و درجه‌یی از استقلال دارند. در حالی که در سیستم‌های غیر واحدی، اجزا از لحاظ کارکردی مستقل نیستند و بر اساس فرایندهای مشترکی کنترل می‌شوند. سیستم‌های واحدی چند مزیت دارند: می‌توان عناصر درون واحدها را تغییر داد یا چیزی بر آن افزود، بدون آن‌که اجباراً در سایر واحدها اثر مهمی داشته باشد؛ سیستم واحدی را می‌توان راحت‌تر از سیستم غیر واحدی — که در آن هر تغییری می‌تواند کل سیستم را تحت تأثیر قرار دهد — گسترش داد؛ همچنین، در هر سیستم واحدی آسیب وارد در محدوده‌ی همان واحد باقی می‌ماند و ضرورتاً کارکرد سایر قسمت‌ها را مختل نمی‌کند. به این دلایل، گفته می‌شود که سیستم واحدی مناسب مغز انسان است.

معمولاً آسیب‌ها اثر کاملاً انتخابی در کارکرد شناختی برجای می‌گذارند؛ مثلاً مهارت‌های زبانی ممکن است به شدت آسیب ببینند، اما توانایی موسیقی یا توانایی دیداری — فضایی سالم باقی بماند. حتی ممکن است جنبه‌های خاصی از زبان آسیب ببینند و جنبه‌های دیگر تقریباً دست نخورده باقی بمانند.

اما عده‌یی رویکرد سیستم واحدی را نمی‌پذیرند و معتقدند که در بسیاری از فعالیت‌های مغز — مثلاً در زبان — درک، تولید، فهم، حافظه و انگیزش جملگی دخالت دارند، یعنی به مجموعه اطلاعاتی در سطح عالی اعتقاد دارند. از طرف دیگر، عده‌یی عقیده دارند که تجربه‌ی حس‌آمیزی با رویکرد واحدی سازگار نیست. در این نوع تجربه، شنیدن صدا ممکن است رنگ خاصی را در ذهن شنونده پدید آورد یا مزه‌ی غذا شکلی را تداعی کند.

چه واحدهای مستقل کارکردی را بپذیریم، و چه نقش تلفیقی و هماهنگ‌سازی کل دستگاه عصبی را، در هر صورت زیرنظام‌های مغزی ارتباطی تنگاتنگ و پیچیده با یکدیگر دارند. این روابط تعاملی بین زیرنظام‌ها، هم بین سطوح وجود دارد و هم داخل سطوح (شکل ۱۶). در این تصویر، نه تنها حافظه‌ی کوتاه‌مدت و درازمدت و اجزای داخلی مربوط به آن‌ها در هم کنش متقابل دارند



شکل ۱۶- حافظه، نظامی شناختی که در آن زیرسیستم‌ها در هم اثری متقابل دارند.

بلکه سیستم کنترل نیز در آن‌ها اثر می‌گذارد و وقتی رفتار پدیدار شد، خود وارد جهان فیزیکی فرد می‌شود. رابطه‌ی حافظه‌ی درازمدت و سیستم کنترل رابطه‌ی متقابل است.

مدل‌های فهم زبان نیز چنین روابط متقابلی از خود نشان می‌دهند. درک زبان به وسیله‌ی فرایندهایی از بالا به پایین و نیز از پایین به بالا کنترل می‌شود. این فرایندها در هم اثر می‌گذارند. هم اطلاعات قبلی درباره‌ی موضوع و قواعد زبانی مهم است و هم اطلاعاتی که از مکالمات و متون گرفته می‌شوند. نقش اطلاعات قبلی عموماً در سازمان‌دادن، معنابخشیدن، تفسیر و پرکردن شکاف‌های موجود در اطلاعات جدید نشان داده می‌شود. همچنین، این نوع اطلاعات، سهم بسیار مهمی در فرایند انتخاب عناصر مهم و جداکردن این عناصر از عناصر غیر مهم دارد (برای بحث بیشتر در این باره ر.ک. کوهن، ۱۹۸۵، صص ۱۵-۱۱).

اما مارتیندیل^۱ (۱۹۹۱) تفاوت کارکرد مغز و رایانه را از موضع پذیرش رویکرد واحدی توضیح می‌دهد. او می‌گوید اگرچه استفاده از استعاره‌ها در تبیین مفاهیم پیچیده‌ی ذهنی مفید واقع می‌شود، ولی اگر بیش از حد در این سمت حرکت کنیم، چه‌بسا زبان آن بیش از سودش باشد. مثلاً برابردانستن کارکرد ذهنی با کارکرد رایانه ممکن است چنین وضعی داشته باشد. عده‌ی پیشنهاد کرده‌اند که به جای استعاره‌ی رایانه از استعاره‌ی مغز استفاده شود چرا که رایانه نمی‌تواند بسیاری از خصوصیت‌های مربوط به فعالیت ذهنی را منعکس کند. رایانه یک «واحد مرکزی پردازش»^۲ دارد، که به‌طور زنجیره‌ی کار می‌کند، یعنی در هر واحد زمانی فقط به یک چیز می‌پردازد. البته بسیار سریع کار می‌کند، به‌طوری که در زمینه‌هایی کار آن یک میلیون بار سریع‌تر از کار یک یاخته‌ی مغزی است. بنابراین، رایانه می‌تواند بسیاری از مسائل محاسباتی را به مراتب

1. Martindale, C. 2. central processing unit (CPU)

سریع‌تر از ما انجام دهد. اما کارهایی وجود دارند که مغز بسیار سریع‌تر از رایانه انجام می‌دهد، مانند: ادراک و فهم یک صحنه‌ی دیداری. از جمله فرق‌های اساسی که مغز ما با رایانه دارد این است که ما واقعاً چیزی نداریم که بتوانیم نام آن را «واحد مرکزی پردازش» بگذاریم و این که مغز بسیاری مواقع زنجیره‌ی کار نمی‌کند. مغز بیشتر مشابه تعداد زیادی از رایانه‌های بسیار کند است که به‌طور همزمان و به‌موازات هم کار می‌کنند و هر یک از آن‌ها به کار کاملاً ویژه‌ی می‌پردازد. بنابراین نرم‌افزاری در کار نیست. هر یک از آن رایانه‌های کوچک طوری «طراحی» شده است که بتواند کارهایی بسیار اختصاصی انجام دهد. البته در محدوده‌ی تحلیل‌گر یا واحد ممکن است برخی از محاسبات به‌شکل تقریباً زنجیره‌ی صورت پذیرند، اما وجه کارکردی مسلط در مغز بر عکس رایانه در واقع زنجیره‌ی نیست. وقتی رایانه‌ی می‌خواهد چیزی را از حافظه‌ی خود فراخواند، به نوعی جستار دست می‌زند، در حالی که در مغز نیازی به این کار وجود ندارد؛ چون حافظه از لحاظ محتوا در مغز قابل دسترسی است (یعنی هر موردی به‌طور خودکار جایگاه خود را در مغز مشخص می‌کند). هر محرک یا نشانه‌ی بازایی به‌طور خودکار، گره‌واره‌های^۱ مربوط به رمزگذاری مطلب مورد نظر را فعال می‌کند. یادآوری چیزی جز فعال کردن این گره‌واره‌ها نیست. وقتی رایانه چیزی را در حافظه می‌یابد، آن را به «واحد مرکزی پردازش» منتقل می‌کند تا عملیاتی بر روی آن انجام شود؛ اما به‌نظر نمی‌رسد که مغز چنین کاری انجام دهد. هر محاسبه‌ی باید در جایگاه خود صورت پذیرد. گفتن این که مغز «واحد مرکزی پردازش» دارد، مانند این است که بگوییم مغز دارای مغز است (مارتیندیل، ۱۹۹۱، ص ۱۳).

پیچیدگی کاربرد استعاره‌ی محاسباتی در مغز به چند مسئله مربوط می‌شود: نخست این که در مورد پردازش اطلاعات در مغز، هنوز مدل و رویکردی نداریم

که هم استحکام روش شناختی و مفهوم سازی داشته باشد، و هم اعتبار بیرونی^۱، علاوه بر آن، اصطلاحات و مفاهیم مورد استفاده در سطحی از تحلیل، به آسانی قابل ترجمه به اصطلاحات و مفاهیم مربوط به سطوح دیگر نیستند و اگر هم این انتقال صورت بگیرد، به قیمت عدول از برخی قواعد و قانونمندی های اولیه انجام می شود.

دوم این که ما می خواهیم با استفاده از استعاره های محاسباتی چه چیزی را توضیح دهیم — کار مغز، «ذهن»، شبکه های عصبی یا حافظه را؟ هنوز در این زمینه هماهنگی و ثبات لازم وجود ندارد.

سوم این که قسمت بزرگی از پردازش اطلاعات در ذهن ما ناخود آگاه صورت می گیرد و ما فقط به قسمتی از آن وقوف داریم. این تمایز، خصوصیت ها و محدودیت هایی در پردازش مغزی ایجاد کرده است که ظاهراً فرایندی نظیر آن در رایانه وجود ندارد.

چهارم این که از نظر بسیاری از دانشمندان باید بین فرایندهای مقدماتی و فرایندهای عالی شناختی فرق قائل بود. به طور عمده، آنچه در استعاره ی محاسباتی مد نظر قرار می گیرد فرایندهای ساده ی شناختی است. در حالی که فرایندهایی مانند تصمیم گیری، قصدمندی، برنامه ریزی و ارزش آفرینی با این نوع استعاره ها چندان هماهنگی ندارند.

پنجم این که هیجان و عاطفه نقش بسیار مهمی در پردازش اطلاعات در مغز ایفا می کنند. در مواردی نشان داده شده است که حافظه در یادآوری خاطرات، برحسب خلّقی که فرد دارد، سویمندانه رفتار می کند. با توجه به این که این سویمندی قانون ثابتی ندارد و نقش عوامل مداخله گر و واسطه یی مغز در آن بسیار زیاد است، نمی توان در رایانه نظیری برای آن پیدا کرد.

و بالاخره مهارت های شناختی در انسان طی دوره های خاصی رشد و تکامل

پیدا می‌کنند. بنابراین، نمی‌توان از پدیده یا فرایند ثابت شناخت در انسان حرف زد. ادراک کودک از جهان با ادراک یک بزرگسال فرق می‌کند، یا سازوکار حافظه در مرحله‌ای که کلام پیشرفته نیست با مراحل پس از رشد زبان و گفتار فرق می‌کند. مفهوم‌سازی در کودکان خردسال مرزبندی روشنی ندارد اما در بزرگسال تقریباً حوزه‌ی مشخصی پیدا می‌کند. به نظر عده‌ای از روان‌شناسان، اصلی‌ترین خصوصیت شناخت در انسان، تحوّل و تکامل آن در جریان «تکوین فردی»^۱ و «تکوین نوعی»^۲ است، در حالی که به آسانی نمی‌توان پردازش اطلاعات در رایانه را تابع چنین رشد و تکاملی دانست (ر.ک. کارلو و همکاران، ۱۹۸۴).

بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که در آستانه‌ی تغییر یکی از اساسی‌ترین استعاره‌ها درباره‌ی ذهن قرار گرفته‌ایم. امکان استفاده از استعاره‌های جدید به نقش آن‌ها در صورت‌بندی‌ها و مفهوم‌سازی‌هایی مربوط می‌شود که بتوانند خصوصیت‌هایی را که قبلاً قادر به تبیین آن‌ها نبودیم، به ما بازشناسانند. با توجه به اثر فزاینده‌ی بافت اجتماعی و فرهنگی در کارکردهای ذهنی و با توجه به ماهیت تحوّل‌ی شناخت، و نیز ماهیت تعاملی شناخت، هیجان و انگیزش احتمالاً شاهد پیدایش استعاره‌های جدیدتری خواهیم بود و این روند همچنان ادامه خواهد یافت. نظریه‌ی واحدی فودور^۳ (گرین و همکاران، ۱۹۹۶، فصل ۳) یکی از این نوع کوشش‌هاست که محدودیت‌هایی نیز دارد. از این نظر، مخصوصاً رویکردهای رشدی‌نگر^۴ می‌تواند سودمند باشد (جانسون، ۱۹۹۷).

نکته‌ی دیگر این است که تا زمانی که نتوانیم در استعاره‌ها تغییری ایجاد کنیم، نمی‌توانیم شیوه‌ی تفکر و عملکرد را تغییر دهیم. اگر هم چنین تغییری ایجاد شود، قابلیت صورت‌بندی و انتقال به دیگران نخواهد داشت. هر استعاره در واقع مدل یا

1. ontogenetic 2. phylogenetic 3. Fodor, J.
4. developmental approaches

الگویی ذهنی است. بی شک، تامل‌ها و الگوهای ذهنی تغییر نیابند، ما نمی‌توانیم در برنامه‌ریزی اعمال، رفتار و روابط اجتماعی خود تغییری سازمان‌یافته و پایا ایجاد کنیم.

استعاره و پژوهش

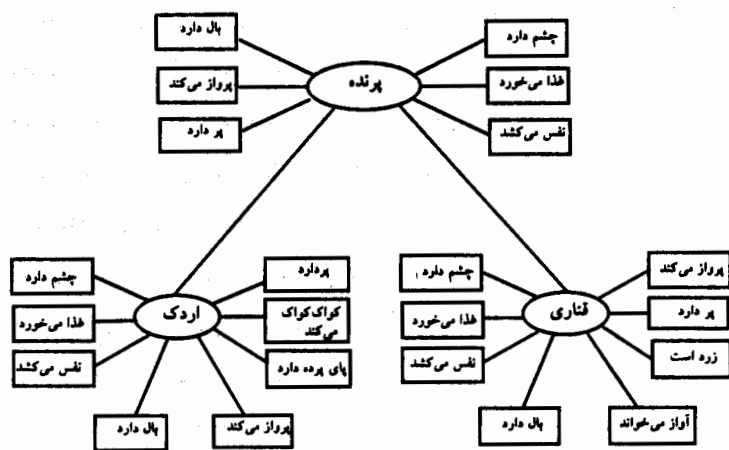
محققانی که در عرصه‌های علوم زیستی و روانی کار می‌کنند، ممکن است تا زمانی که صرفاً به توصیف و مشاهده‌ی متغیرها می‌پردازند، چندان نیازی به استعاره، تفکر استعاری و یا تبیین استعاری نداشته باشند، اما از لحظه‌یی که می‌خواهند یافته‌ها را کنار هم بگذارند و به آنها معنا ببخشند و درباره‌ی پدیده یا فرایند مورد تحقیق خود مدلی وضع کنند، ناگزیر از به کارگیری سازه‌های نظری و استعاره‌ها خواهند بود. این امر مخصوصاً در علوم روان‌شناختی و رفتاری اهمیت به‌سزایی دارد. اگر بپذیریم که هر پژوهشگری با تکیه بر نظام‌های مفهومی می‌تواند فرضیه‌یی راشکل ببخشد و مورد آزمون قرار دهد (هایمن، ۱۹۶۴)، در آن صورت استعاره از همان آغاز فرایند تحقیق، نقش خود را نشان خواهد داد. چرا که یکی از اجزای مهم نظام‌های مفهومی همان استعاره‌ها هستند. نظام‌های مفهومی را می‌توان انعکاسی از الگوهای فکری مسلط دانست که در هر عصری مجال بروز و گسترش پیدا می‌کنند و تصویر خاصی از جهان پیرامون و درون ارائه می‌دهند. این تصویر پیش‌بینی‌های خاصی از چگونگی وقوع پدیده‌ها و واقعیت‌ها در محقق پدید می‌آورد و از همان ابتدا به‌نحوی در فرایند پژوهش — تشکیل فرضیه، منظور کردن روابط خاص بین متغیرها، ابزارمندی و ابزارسازی، تحلیل داده‌ها و تفسیر نتایج — دخالت می‌کند. هایزنبرگ^۱ می‌نویسد: «ما باید توجه کنیم که آنچه مشاهده می‌کنیم خود طبیعت نیست، بلکه طبیعتی است که در معرض نحوه‌ی پرسش ما قرار گرفته است» (به نقل از کلنسی، ۱۹۸۹، ص ۱۷۳).

1. Heisenberg

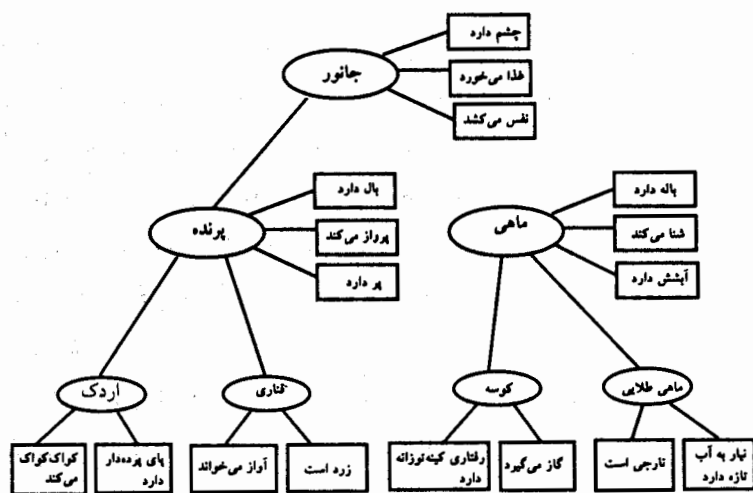
این نوع اثرپذیری ضرورتاً و همیشه آگاهانه صورت نمی‌گیرد. بسیاری از پژوهشگران نمی‌دانند که چگونه تحت تأثیر گرایش‌ها، روندهای مسلط فکری و الگوهای نظری قرار می‌گیرند. مثلاً عده‌ای از روان‌شناسان شناختی سعی می‌کنند با توجه به زمان واکنش تصویری از کارکرد ذهنی پدید بیاورند. این تصویر اگرچه کم و بیش در چارچوب علمی ترسیم می‌شود، با خود استلزاماتی نیز به همراه می‌آورد. یکی از راه‌های آزمایش این است که به آزمودنی جمله‌یی را می‌گویند، مانند: «اردک پای پرده‌دار دارد» و از او می‌خواهند که درست یا نادرست بودن آن را اعلام کند. بعد جمله‌یی مانند «اردک پَر دارد» را می‌گویند و واکنش آزمودنی را بررسی می‌کنند. تحقیقات نشان می‌دهند که جمله‌هایی از نوع اول به زمان واکنش کم‌تری نیاز دارد؛ چون «پای پرده‌دار داشتن» برای اردک اختصاصی‌تر از «پَر داشتن» است. اردک از لحاظ پَر داشتن با بسیاری از پرندگان مشترک است، اما از لحاظ پای پرده‌دار داشتن با بسیاری از پرندگان فرق دارد. در حقیقت، براساس این نوع پژوهش‌هاست که می‌توان برای پردازش اطلاعات گره‌واره‌ها و رابط‌هایی^۱ قائل شد (شکل ۱۷).

البته نباید منکر اهمیت علمی این نوع مدل‌سازی‌ها شد، مخصوصاً که در مواردی سودمندی خود را در پیش‌بینی‌ها به اثبات می‌رسانند. اما این فرض ضمنی وجود دارد که بازیابی اطلاعات در مغز به شکل همگن صورت می‌گیرد و در نتیجه، می‌توان با توجه به زمان واکنش، وضعیت و مثلاً «دور» یا «نزدیک» بودن گره‌واره‌ها را از هم متوجه شد. یعنی فرضی وجود دارد مبنی بر این که در مورد کارکردها، قاعده‌یی واحد یا همگن دست‌اندرکار است. در واقع، به نوعی هم‌ریخت‌گرایی^۲ بین اطلاعات از یک سوی و تفسیر اطلاعات از سوی دیگر، یا کارکرد فیزیکی از یک سوی و کارکردهای شیمیایی و عصبی-زیستی از سوی دیگر قائل شده‌ایم. اما این «همگنی» و «هم‌ریختی» استعاره‌هایی بیش نیستند.

1. links 2. isomorphism



(الف)



(ب)

شکل ۱۷- مدل‌های بازیابی اطلاعات: الف) ضعیف و نا کارآمد است؛ ب) از لحاظ اطلاعاتی قوی و کارآمد ارزیابی می‌شود. این ارزیابی براساس زمان واکنش صورت می‌گیرد (مارتیندیل، ۱۹۹۱، ص ۴).

تحقیق درباره‌ی مبانی عصب‌شناختی فعالیت‌های عالی ذهنی نیز چنین وضعی دارد. در این مورد، استعاره‌یی که بیش از همه خود را نمایان می‌کند، تحویل‌گرایی^۱ است. دانشمندان با استفاده از روش‌ها و راهبردهای بسیار دقیق توانسته‌اند درباره‌ی کار مناطق مختلف مغز، و سازوکار ارتباط بین آن‌ها به یافته‌های مهمی دست یابند. اما کنترل عوامل در یک سطح و سنجش فعالیت ناشی از آن، یا همبسته با آن عوامل، در سطح دیگری انجام می‌گیرد که معمولاً به گزارش کلامی، نمادین یا عملکردی آزمودنی یا بیمار مربوط می‌شود. تا چه حد می‌توان این دو سطح را «همریخت» یا «متشابه» دانست و تا چه حد می‌توان این دو سطح را با هم «مطابقت» داد؟ به علاوه، این دو سطح را می‌توان از هر دو طرف توسعه بخشید و از یک طرف به سطح فیزیکی و از طرف دیگر به سطح فرهنگی، تاریخی و فلسفی رسید. در آن صورت، «تحویل‌گرایی» سطوح و معانی مختلفی پیدا می‌کند و مسئله پیچیده‌تر می‌شود (کوئن، ۱۹۷۷، فصل ۹). نکته‌ی مهم دیگری نیز وجود دارد و آن فرمول‌بندی یافته‌ها و رسیدن به مدل، نظریه یا قانونی درباره‌ی رفتار و فعالیت ذهنی است. این مدل، نظریه یا قانون معمولاً به شکل ارتباطی نمادین وضع می‌شود که واقعیت جدیدی را وارد مسئله می‌کند و آن بازنمایی اطلاعات و ارتباط بین جهان بازنمایی شده و جهان بازنمایی‌کننده است (ر.ک. شکل ۱۸) که خود موضوع بغرنج و دشواری است (روملهارت و نورمن، ۱۹۸۵).

در این تصویر (شکل ۱۸) از چهار شیوه برای نشان دادن مفهومی ثابت یعنی تفاوت بین قدّ دو نفر و بیان «بلندتر از» استفاده شده است. ستون ۱ در قسمت جهان بازنمایی‌کننده، نشان‌دهنده‌ی یک بازنمایی گزاره‌یی است: بلندتر از (الف و ب). ستون ۲ همان ارتباط را به شکل مقایسه‌ی طول دو خط نشان داده است. ستون ۳ با استفاده از ارزش عددی همان ارتباط را نمایش داده است و بالاخره

1. reductionism

جهان بازنمایی‌کننده				جهان بازنمایی‌شده	
۴	۳	۲	۱		
۷	۱۵		الف	↑	اشیا
۹	۱۳		ب	↑	
ارزش عددی	ارزش عددی	طول خط غیرمستقیم	بازنمایی	بلندی	خصوصیت‌ها
کم‌تراز	بزرگ‌تر	طولانی‌تر	بلندتر از (الفوب)	الف بلندتر از ب	رابطه‌ها

شکل ۱۸- ارتباط بین جهان بازنمایی‌شده و جهان بازنمایی‌کننده (رومله‌ارت و نورمن، ۱۹۸۵، ص ۱۶).

در ستون ۴ این ارتباط با استفاده از عدد، اما به‌طور اختیاری، نشان داده شده است: عدد کوچک نشانه‌ی بزرگی و عدد بزرگ نشانه‌ی کوچکی انتخاب شده است. بنابراین، زبانی که برای توضیح یک واقعیت انتخاب می‌شود در چگونگی نمایش آن واقعیت و نشان دادن روابط مربوط به اجزا و عناصر آن اثر می‌گذارد. مثلاً در بازنمایی نوع ۱، نوعی سنجش در مقیاس ترتیبی در کار است، در حالی که در بازنمایی نوع ۳ به راحتی می‌توان از عملیات ریاضی در توصیف مشخصات استفاده کرد.

نمونه‌ی از تصوّر همگنی در توانایی حل مسئله، کاربرد برخی از آزمون‌های هوشی و از آن جمله «آزمون ماتریس‌های مدرّج ریون^۱» است. در این آزمون

تصویری، آزمودنی باید با توجه به تغییراتی که در چند تصویر موجود اتفاق افتاده است، جای خالی را با استفاده از چند گزینه که در پایین تصویرها داده شده است، پُر کند. پاسخ درست نیاز به ادراک فضایی، درک تقارن و روابط دارد. این آزمون از این نظر که ظاهراً توانایی‌های کلامی در آن مؤثر نیستند، آزمون فرهنگ‌ناپسته^۱ شناخته شده است و سال‌هاست که مورد استفاده قرار می‌گیرد و جایگاه خاصی دارد. حتی شاید تنها آزمون عینی در دسترس باشد که ثبات و اعتبار کافی دارد. اما کاربرد، کارایی و سودمندی ابزار یک چیز است، و امکان پدیدآوردن تحلیل و تبیین سازوکارانه از پدیده یا فرایند مورد سنجش چیز دیگر. ابزار ممکن است بدون آن‌که شناخت دقیقی از موضوع هدف و وسیله برای ما فراهم آورد، ما را در رسیدن به هدف کمک کند. آزمون هوش فقط وسیله‌ی برای سنجش نیست، وسیله‌ی تبیین نیز هست. در این صورت، تصوّر همگنی به‌طور استعاری مطرح می‌شود. در آزمون ریون دو نفر که به سوآل‌های مختلفی جواب درست یا غلط داده‌اند می‌توانند نمره‌ی یکسانی بگیرند. جواب درست فقط یک جواب است، اما جواب نادرست چندگزینه‌ی مختلف را در بر می‌گیرد. فرض ضمنی در این آزمون و بسیاری از آزمون‌های دیگر این است که هر پاسخی یا درست است یا غلط. اما در حقیقت یک غلط ممکن است غلط‌تر از دیگری باشد. می‌توان این‌طور تصوّر کرد که پاسخ درست محتمل‌ترین پاسخی است که اکثر گروه متعارف جامعه به آن پاسخ می‌گویند. نیز می‌توان کلّ پاسخ‌ها را در پیوستاری دید که در آن از کم‌تر درست به سمت کم‌تر نادرست حرکت می‌شود و ذهن به‌نوعی تقریب^۲ دست می‌زند. حال شاید بتوانیم این مسئله را حل کنیم، مثلاً برای پاسخ‌ها ضرابی قائل شویم. اما هنوز سوآل بسیار مهمی با برجاست: آیا ذهن در پاسخ به سوآل مثلاً ۵ به همان قاعده و سازوکاری دست زده است که در پاسخ به سوآل مثلاً ۱۸ دست‌زده است؟ در حالی که در شیوه‌ی برخورد متداول، پاسخ‌ها جملگی از یک

1. culture free

2. approximation

«جنس» تصوّر می‌شوند و همه از هوش آزمودنی حکایت می‌کنند. البته در فرم‌های جدیدی از آزمون ریون برخی از اشکالات قبلی برطرف شده است (کاپلان و ساکوتزو ۱۹۹۷).

وانگهی آیا هوش ماهیتی جمع‌پذیر^۱ دارد؟ این‌ها و سوآلهایی از این قبیل را می‌توان در ارزیابی هوش مطرح کرد. حال اگر روان‌شناسی ادّعا کند که در سنجش هوش از هیچ استعاره و تمثیلی استفاده نمی‌کند، تعجّب‌انگیز خواهد بود. در حقیقت، در این رویکرد، ذهن مانند «پازل» تصوّر شده است. پاسخ‌های درست قطعاتی هستند که این پازل دوبعدی را به تدریج پُر می‌کنند.

البته، امروزه آزمون‌های جامع‌تری برای سنجش هوش تدوین شده‌اند که از خصوصیتی فرایندنگر نیز برخوردارند. اما به هر حال، هر وسیله و ابزار سنجشی به نحوی با رویکرد ما ارتباط پیدا می‌کند. اگر مسئله‌ی هوش چنین است، ممکن است وضع درباره‌ی شخصیت و خصوصیت‌های هیجانی، عاطفی و میان‌فردی پیچیده‌تر هم باشد.

با توجّه به آنچه گذشت، معلوم می‌شود که استعاره‌ها و بیان استعاری در بسیاری از مدل‌سازی‌ها نقشی مهم بر عهده دارند. بررسی نقش استعاره شاید این امکان را به وجود آورد که بتوانیم به روش‌شناسی مشترکی در دانش شناخت‌پایه^۲ و دانش عصب‌پایه^۳ دست یابیم. با مطالعه‌ی استعاره‌ها، چه‌بسا بتوان وجوه اشتراک و اختلاف مدل‌ها را هرچه واضح‌تر نشان داد و مسائلی مانند هم‌ارزی کارکردی، مفاهیم هم‌ارز و هم‌تا در سطوح مختلف تحلیلی و تبیینی، مسئله‌ی کنترل در پژوهش‌ها و نیز مسئله‌ی اعتبار درونی و بیرونی را در دورنمایی جدید نگریست و به تدریج راه را برای ایجاد زبانی مشترک در میان علوم نزدیک به هم هموار کرد. بهترین راهنمای ما در این باره روش‌شناسی^۴

1. additive

2. cognitive science

3. neuroscience

4. methodology

خواهد بود. در واقع، این روش است که تجربه‌ی روزمره را از تجربه‌ی علمی متمایز می‌کند و یک سوآل و کنجکاوی عامیانه را از سوآل و کنجکاوی علمی جدا می‌سازد. هر علمی باید خود را به اعتبار روش ارزیابی کند. با توجه به اهمیتی که استعاره در مدل‌سازی دارد، بهتر است جایگاه خاصی در روش‌شناسی داشته باشد. پژوهشگر مصرف‌کننده‌ی اطلاعات پژوهشی و آماری نیست، بلکه به معنای دقیق کلمه یک متفکر و نظریه‌پرداز هم هست؛ بنابراین با بیان و نگرش استعاری سروکار دارد. مهم این است که این وقوف را پیدا کند و در صورت‌بندی انگاره‌ها سهمی برای آن قائل شود وگرنه بدترین نوع مصرف‌کننده‌ی صرف اطلاعات خواهد بود.

نتیجه‌گیری

آنچه گفته شد در حدّ مقدمه‌یی بود برای ورود به بحث چندوجهی، چندرشته‌یی و بسیار پیچیده‌ی استعاره. تلاش ما بر این بود که نشان دهیم عوامل و سازوکارهای زیادی در درک استعاره دخالت دارند؛ از آن جمله توجه، حافظه، ساختار صوری زبان و عوامل بافتاری. برای درک استعاره باید از سطح معنای ظاهری کلمات پای فراتر گذاشت و وارد حیطه‌ی معنای درونی و شناختی-عاطفی-انگیزشی استعاره شد.

به کوشش‌های محققان و نظریه‌پردازان در تبیین روان‌شناختی استعاره اشاره شد و در پایان، نمونه‌هایی از کاربرد استعاره در برخی از قلمروهای زندگی و تفکر ذکر شد. در مجموع، این نتیجه گرفته می‌شود که استعاره نوعی فرمول‌بندی و ابزار شناختی است؛ ابزاری که بازنمایی خاصی از جهان در ذهن پدید می‌آورد. زمانی اسکار وایلد^۱ (۱۸۵۴ تا ۱۹۰۰ م) گفته بود: «وقتی نمی‌توانم به روشنی سخن بگویم با استفاده از استعاره سخن می‌گویم.» اما امروزه می‌گوییم حتی اگر

1. Oscar Wild

می‌توانستیم همیشه به روشنی سخن بگوییم، باز هم به استعاره نیاز پیدا می‌کردیم؛ چرا که استعاره قدرت و نفوذی دارد که در سایر ابزارهای ارتباط کلامی و تصویری وجود ندارد. این قدرت و نفوذ احتمالاً به تلفیق پردازش تصویری با پردازش کلامی مربوط می‌شود و نیز به تنوعی که در استعاره وجود دارد و آن را به راحتی وارد حیطه‌های مختلف زندگی عملی و حیات فکری می‌کند. در حقیقت، استعاره قالب‌بندی جدیدی از تجربه ارائه می‌دهد و بازنمایی کاملاً بکری از پدیده‌ها و رخ‌دادها فراهم می‌آورد. ما نمی‌دانیم که اگر کسی نمی‌توانست تجربه‌ی عملی قرن‌ها آزمایش و خطای انسان‌ها را در قالب «توانایی» را به «دانایی» ارتباط بود» صورت‌بندی کند، آیا امروز قادر بودیم «توانایی» را به «دانایی» ارتباط دهیم و از آن مدلی ذهنی و فرهنگی بسازیم؟

استعاره ما را با جنبه‌های ناآشنای زندگی آشنا می‌کند. انسان از لحاظی شبیه خدایان است، از لحاظی شبیه ماشین، از لحاظی شبیه حیوان، از لحاظی شبیه یک انسان دیگر، از لحاظی شبیه کوه و از لحاظی شبیه گل شیپوری و درخت نارون. مهم این است که به چگونگی شکل‌گیری این ویژگی‌ها و تعامل آن‌ها با هم توجه شود. در این صورت، تعجب نخواهیم کرد اگر داروین، پاسکال^۱، حافظ، وینر، گوته^۲ و بتهوون^۳ را در کنار هم ببینیم و در بازنمایی‌هایی که هر یک از آن‌ها درباره‌ی جهان ارائه می‌دهند، عناصر مشترکی پیدا کنیم.

اگر می‌پذیریم که زبان در چگونگی گرفتن اطلاعات و نگه‌داری و بازیابی آن در ذهن نقش مهمی دارد، پس باید استعاره را نیز به نحوی برخوردار از چنین خصوصیتی تصور کنیم. اگر واحد پردازش در زبان را معنای کلمه می‌دانیم، واحد پردازش در استعاره را نیز باید بتوانیم به معنای کلمه مربوط کنیم؛ اما نقش تصویرسازی و درک شباهت را در آن عمده کنیم. بسیاری از اشیا و پدیده‌ها برحسب شباهت‌هایی که با هم دارند، در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند و

1. Pascal, B.

2. Goethe, J.W.

3. Beethoven, V.L.

ترکیب‌های جدیدی به وجود می‌آورند. بازسازی جهان در ذهن می‌تواند در عین حال که بر اساس سیمایه‌های فیزیکی خود اشیا صورت می‌گیرد، براساس سیمایه‌های حاصل از برخورد معرفت با آن اشیا نیز باشد. واژه‌هایی مانند «درون»، «بیرون»، «بالا»، «پایین»، «کوچک»، «بزرگ»، «زیر» و «رو» چنان در سخنان و در نظام‌های فکری ما ریشه دوانیده‌اند که شاید در حال حاضر بدون استفاده از آن‌ها نتوانیم جهان ذهنی داشته باشیم. حتی صاحب‌نظرانی مانند لیکاف می‌گویند: «اگر روزی بخواهیم استعاره‌ها را از زبان خارج کنیم، چیزی باقی نخواهد ماند» (مارتیندیل، ۱۹۹۱، ص ۲۱۲).

توانا بود هر که دانا بود: یک مدل ذهنی

ساخت زیر را در نظر بگیرید:

«توانا بود هر که دانا بود»

این ساخت، ساختی گزاره‌یی است که در آن توانایی به دانایی ارتباط داده شده است. این ارتباط نومایه و حاوی اطلاعات است. اگر در زمان فردوسی، به عذبه‌یی این جمله‌ی ناقص را که «هر کس ... تواناست» می‌دادیم، معلوم نبود چند درصد افراد «دانا» را حدس می‌زدند. شاید می‌گفتند: «زیرک است»، «زورمند است»، «تیرانداز خوبی است»، «بخشنده است»، «خداشناس است» یا «ثروتمند است». این نوعی صورت‌بندی مفهومی است که در آن «توانایی» به «دانایی» پیوند خورده است.

توانایی مفهومی است که ما در طی زمان فرا می‌گیریم. این مفهوم جنبه‌های متعدد و متفاوتی دارد که هر کدام از آن‌ها در جریان رشد، سیمایه‌های ویژه‌یی پیدا می‌کنند. ابتدا بیشتر در ارتباط با مسائل عملی یا وابسته به عمل به کار می‌رود؛ یعنی بیشتر در موقعیت‌ها و حالت‌های خاصی که معطوف به انجام دادن کاری و رسیدن به هدفی مشخص است. به کودک گفته می‌شود: «لیوان را از روی میز بیار» و او در جواب می‌گوید: «نمی‌تونم». منظور کودک از نتوانستن در این موقعیت خاص چیزی است مانند: «میز بلند است، دستم

نمی‌رسد»، «دستم پُر» یا «کار دارم». بازنمایی این مفهوم در ذهن کودک، «نتوانستن انجام کاری است در شرایط خاص». هدف در درجه‌ی اول، عملی و متضمن ایجاد تغییری در جهان طبیعی کودک است. از این نوع تجارب در زندگی عملی کودک زیاد اتفاق می‌افتد. گاهی نیز کودک موفق می‌شود و می‌گوید: «تونستم». اما منظور او این است که «تونستم شکلات رواز روی میز بردارم». در این نوع حل مسئله، کودک سعی خواهد کرد ابزاری بیاندیشد و عمل کند. معنی ابزار برای او امتداد دست یا تنظیم فاصله‌ی خود از سطح زمین خواهد بود. کودک به تدریج فرا می‌گیرد که طبق «برنامه‌ی» از ابزار یا کارافزار کمک بگیرد و یا به عبارت بهتر، برای رسیدن به هدف باید «تدبیری بیاندیشد». از این دوره به بعد، توانایی کودک در عرصه‌ی دیگری منجالی جولان پیدا می‌کند و آن، عرصه‌ی تفکر و بازنمایی روانی است. یعنی فرضیه‌های آزمایش و خطا به فرضیه‌ی نسبتاً علمی و قابل پیش‌بینی تبدیل می‌شوند. با احتمال خطا، اما هنوز «نتوانستن» یعنی حل مسائلی که البته طیف این مسائل روز به روز بیشتر می‌شود و امکان موفقیت کودک در حل آن‌ها فزونی می‌گیرد. هنوز هم کاربرد «نتوانستن» در ارتباط با انجام کاری است: کاری معین مانند: «من می‌تونم بیرم، تو نمی‌تونی»، «من می‌تونم بخونم، تو نمی‌تونی». به تدریج عرصه‌های «نتوانستن» و «نتوانستن» بیشتر می‌شود: هم فعالیت‌های عملی و حرکتی کودک را در بر می‌گیرد و هم فعالیت‌های ذهنی را: «من می‌تونم حل کنم، تو نمی‌تونی». همراه با افزایش عرصه‌ها، به سبب شباهت‌ها و روابطی که بین آن‌ها وجود دارد، تعامل‌هایی بین آن‌ها پدید می‌آید: «من می‌تونم بیرم»، «من می‌تونم بخونم»، «من می‌تونم به‌خرم»، «من می‌تونم حل کنم»، «من می‌تونم او را ببینم». بدین ترتیب، ظاهراً پس از مدتی کودک به این نتیجه می‌رسد که انجام هر کاری به «نتوانستن» مربوط می‌شود. این نتیجه‌گیری حداقل سه سطح دارد:

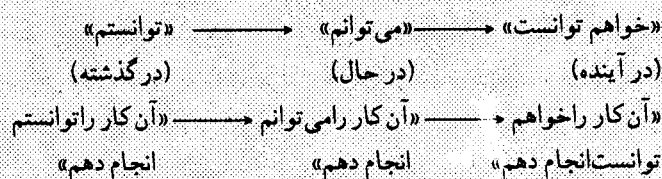
- ۱- سطح زبان‌شناختی: یعنی کاربرد کلمه‌ی توانستن در حالت‌ها و بافت‌های مختلف از لحاظ صرف و نحو که نوعی قلمرو برای کلمه‌ی «نتوانستن» ایجاد می‌کند. این قلمرو بعد زمانی دارد و می‌تواند در افراد مختلف

صورت پذیرد. همچنین می‌تواند شامل موضوع‌ها و آماج‌های مختلفی بشود و در موقعیت‌های مختلفی صورت پذیرد: «تونستم»، «می‌تونم»، «تونست»، «می‌تونم ... را انجام بدهم» «می‌تونم از پله بالا بروم». مخصوصاً کلمه‌ی «توانستن» در ترکیب با افعال پر ظرفیت از لحاظ استفاده از حروف ربط و اضافه کارکردهای جدیدی پیدا می‌کند: «می‌تونم آن را بلند کنم» «می‌تونم از کوه بالا بروم» «می‌تونم از تو ببرم»، «می‌تونم با تو بیایم». هر کدام از این پیوندها قلمروهایی برای «توانستن» ایجاد می‌کنند که بدون کاربرد زبان امکان ایجاد چنین قلمروهایی وجود نخواهد داشت.

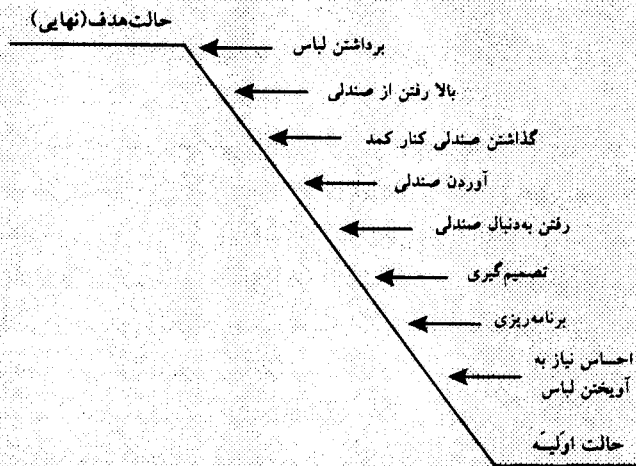
۲- سطح معناشناختی و مفهومی: «توانستن» یعنی چیزی را تغییر دادن، طبق هدف معینی عمل کردن، وضعی را به هم زدن و وضع جدید آفریدن — که عمدتاً به کننده‌ی کار مربوط می‌شود و موضوعی که آن کار بر آن واقع می‌شود. بدین ترتیب، معلوم می‌شود که ظرفیت محدودی دارد. مثلاً «توانستن» را با «کشتن» مقایسه کنید که در آن کسی می‌کشد، کسی کشته می‌شود، عمل کشتن صورت می‌گیرد و با وسیله یا ابزاری این عمل انجام می‌شود. یا آن را مقایسه کنید با «قرض گرفتن» که در آن کسی قرض می‌دهد، کسی قرض می‌گیرد و چیز معینی، برای مدتی قرض داده می‌شود. اما در مورد «توانستن» فقط برخی از این حالت‌ها صدق می‌کند و همین باعث می‌شود که ویژگی متمایزکننده‌ی با این نوع کلمات پیدا کند. گویی «توانستن» با فاصله‌ی کم‌تری به «من» کننده مربوط می‌شود و بنابراین فاعلیت در آن نقش مهمی دارد. در عین حال، این فاعلیت را موضوع کار محدود و مقید می‌کند. ترکیب فاعلیت و موضوع کار باعث می‌شود که «توانستن» بیشتر در ارتباط با نتیجه‌ی عمل توجیه‌پذیر شود: «او توانست از نردبان بالا برود»؛ «او نتوانست شاگرد اول بشود» — یعنی معطوف به نتیجه‌ی عمل است. کسی می‌گوید: «بینم می‌تونم بلندش کنم یا نه» و پس از تلاش کافی می‌گوید: «نه، خیلی سنگین است، نمی‌تونم بلندش کنم». برای بی‌بردن به این ویژگی «توانستن» آن را با «رفتن» مقایسه کنید: «من دارم از کوه بالا می‌روم» و «من می‌توانم از کوه بالا بروم» را در نظر بگیرید. برای نشان دادن این که کسی از کوه بالا می‌رود، کافی است عمل رفتن را شروع کند.

اما برای نشان دادن توانایی این کار چیز دیگری لازم است و آن نشان دادن چیزی افزون بر «رفتن» است. یعنی اگر در جمله‌ی اوّل خود رفتن اثبات رفتن است، در حالت دوّم رفتن باید اثبات توانستن باشد.

۳- سطح عاطفی-هیجانی: توانستن، برای انجام هر کاری پس‌خورد عاطفی و هیجانی به همراه می‌آورد. مخصوصاً مواقعی که با ضدّ خود یعنی «توانستن» مقایسه شود، این پس‌خورد برجسته‌تر نمایان می‌شود. «مادر، من شکلات رو برداشتم» را مقایسه کنید با «مادر تو نستم شکلات رو بردارم». این پس‌خورد عاطفی و هیجانی عمدتاً در شکل خوشحالی، رضایت یا ناکامی خود را نشان می‌دهد. احساس موفقیت در تقویت یادگیری و استفاده از الگوهای موفق قبلی مؤثر واقع می‌شود و در فرد انگیزه ایجاد می‌کند. از این نظر بهتر است مسائل به نحوی و در سطحی به کودک عرضه شود که «تواند» از عهده‌ی آن برآید و پس‌خورد مثبتی عایدش شود، وگرنه شکست ممکن است انگیزه‌ی یادگیری را در او تضعیف کند. بنابراین اگر بپذیریم که «توانستن» به تدریج تشکیل طرح‌واره‌ی کلی «توانستن» را می‌دهد، در این طرح‌واره عوامل عاطفی و هیجانی نیز نقش ایفا می‌کنند - به خصوص اگر این طرح‌واره را در ارتباط با شبکه‌های عصبی بررسی کنیم، بیشتر به نقش آن پی می‌بریم. در واقع، با توجه به وجه عاطفی-هیجانی است که «توانستن» تبدیل به انگیزه می‌شود و گذشته را به حال و آینده پیوند می‌دهد.



طرح‌واره نه تنها شامل تصوّرات و روابط ادراکی و مفهومی است بلکه شامل برنامه‌ریزی، راهبرد و نحوه‌ی عمل نیز می‌شود. کودک وقتی می‌گوید: «من می‌تونم لباسم را بپاویزم»، سناریویی در مغز او فعال می‌شود: می‌رود سراغ



صندلی، صندلی را می آورد و می گذارد کنار کمد، بعد می رود روی صندلی و لباسش را می آویزد. پس، توانستن در اینجا راهبرد و شیوهی عمل را نیز شامل می شود و در پایان کار می گوید: «دیدم توانستم». به نظر می رسد این پسخورد اثر بسیار مهمی در نظام انگیزشی و عاطفی کودک داشته باشد و نیز به نظر می رسد برای آن که کودک به طرح واره ی کاملاً انتزاعی «توانستن» دست یابد، باید از این نوع پسخوردها زیاد داشته باشد.

نکته اینجاست که رشد ذهنی کودک این امکان را پدید می آورد که بتواند به جای صندلی، مثلاً از میز استفاده کند؛ یا به کسی بگوید که او را بلند کند تا دستش به رخت آویز برسند. اما از زمانی که توانست این ادراک را تعمیم دهد، این طرح واره خصوصیت انگیزشی خود را از دست می دهد و در فرایند حل مسئله یی دیگر ادغام می شود. — مثلاً در این مسئله که چه طور می توان برای این منظور از نردبان استفاده کرد. پس اگر کلیه ی فعالیت های کودک را نوعی آزمایش بدانی، شرایط رشد طبیعی و اجتماعی او باید به گونه یی انگیزه آفرین باشد، یعنی تفاوت بین حالت اولیه ی مسئله و وضعیت نهایی در حدی بهینه ارائه شود وگرنه یا «نشدنی» تصوّر خواهد شد یا «شدنی» بدون ارتباط به انگیزه و «توانایی».

سطح خویشتن-آگاهی: در جریان رشد بین «انجام» کار از یک سو و «انجام‌دهنده‌ی» آن از سوی دیگر ارتباطی به وجود می‌آید و این شاید مهم‌ترین ارتباطی است که در نهایت به مفهوم «توانستن» می‌انجامد. در واقع، تعمیمی است که سطوح سه‌گانه را کلاً در بر می‌گیرد و بین آن‌ها پیوند ایجاد می‌کند. این تعمیم احتمالاً طبق قوانین شرطی‌سازی و پردازش طرح‌واره‌یی صورت می‌گیرد و شبکه‌ی جدیدی در ذهن ایجاد می‌کند. در این شبکه‌ی جدید علاوه بر هدف، راهبرد، شیوه‌ی برخورد، روابط و سازمان‌بندی، عنصر تازه‌یی وارد می‌شود که از ارتباط منظم و منسجم این مؤلفه‌ها پدید می‌آید و آن مفهوم «خویشتن» است. در این مرحله است که «خواستن» با «توانستن» ارتباط پیدا می‌کند. البته این ارتباط در آغاز زیاد روشن نیست، اما به تدریج واضح و شفاف می‌شود. تفاوت «من دارم از کوه بالا می‌روم» با «من می‌توانم از کوه بالا بروم»، تقریباً در سطح دیگری بین «من می‌توانم از کوه بالا بروم» و «من می‌خواهم از کوه بالا بروم» خود را نشان می‌دهد. «خواستن» یک گام جلوتر از «توانستن» است؛ «خواستن» به برنامه‌ریزی منتهی می‌شود. ارتباط بین «خواستن» و «توانستن» در ابتدا ارتباطی منطقی و برون‌خاست است اما به تدریج به شکل «من می‌خواهم» و «من می‌توانم» ظاهر می‌شود که مستلزم تجربه‌ی «خواستن» و «توانستن» در طی زمان است. وقتی ما «می‌خواهیم» کاری را انجام دهیم، گرایش برای انجام آن کار در قالب «توانستن» خود را نشان می‌دهد و وقتی «توانستیم» آن کار را انجام دهیم، «خواستن» خصوصیت گرایشی خود را از دست می‌دهد و در مجموعه‌ی فرضیه‌های به اثبات رسیده ادغام می‌شود. بنابراین، هر «خواستنی» یک فرضیه است که باید در قالب «توانستن» خود را بیازماید. اینجا نیز فاصله باید در وضع مطلوبی باشد. «خواستن»‌های بدون پشتوانه‌ی تجربه‌یی همان‌قدر شکننده‌اند که «توانستن»‌های بدون برنامه‌ریزی و بدون نیروی محرک‌ی کنترل‌شده. «خواستن» و «توانستن» وجوه مشابهت بسیار قوی باهم دارند و آن در هم‌آمیزی شناخت و عاطفه، عقل و احساس، انگیزه و عمل و هدف و وسیله در آن‌هاست. اما هر قدر به «خواستن» نزدیک می‌شویم، نیروی شور و عشق و

دلباختگی مسلط می‌شود و هر قدر به سمت «توانستن» نزدیک می‌شویم نیروی عمل، واقع‌گرایی، برنامه‌ریزی، حرکت و آموزش، زندگی از ترکیب این دو به حرکت در می‌آید. این آمیزه نه تنها ممکن است در افراد مختلف نسبت‌های مختلفی را تشکیل دهد، بلکه ممکن است در یک فرد نیز به تناسب موقعیت‌ها و نیازها در حال نوسان باشد.

اما «دانایی» چیست؟ دانایی، در حقیقت، درگیرکردن چرخ دندانه‌دار «خواستن» با چرخ دندانه‌دار «توانستن» است. از لحاظ تکوینی، «دانایی» را «توانایی» پدید می‌آورد. در واقع، حرکت تکاملی «توانایی» طی رشد به «دانایی» می‌رسد. اما این حرکت، حرکت مستقیم و خطی نیست بلکه بارها «توانایی» به «ناتوانی» گرایش پیدا می‌کند و در عین حال همان «ناتوانی» هم در بطن خود نوعی «توانایی» را پرورش می‌دهد. خطی که از گره‌گاه‌های «توانایی» و «ناتوانی» عبور می‌کند، به «دانایی» می‌رسد. این «دانایی» است که «خواستن» را به عنوان نیروی محرکه‌ی برای تحقق «توانایی» به کار می‌گیرد. شخص «دانا» کسی نیست که به همه چیز «توانا» است، بلکه کسی است که «می‌داند» «توانایی» اش در چیست، چقدر ظرفیت و چه ویژگی‌هایی دارد. «دانایی»، بدین مفهوم، هم در برگیرنده‌ی کلّ خاطرات «توانایی» هاست، و هم در برگیرنده‌ی کلّ خاطرات «ناتوانی» ها؛ و هم شامل ارزیابی عملکردها، شیوه‌ی برخوردها و راه‌حل‌ها. بنابراین، «دانایی» که خود از لحاظ تکوینی حاصل «توانایی» است و از درون آن منشأ می‌گیرد، آستان یک «توانایی» جدید می‌شود؛ فرایندی که هنوز به وقوع نپیوسته است، اما قابل برنامه‌ریزی و تجزیه و تحلیل است. پس، به این اعتبار، «دانایی» همیشه مقدم بر «توانایی» است و دوسد است که «توانایی» های جدیدی به بدنه‌ی اطلاعاتی خود بیفزاید و رشد کند. در این صورت باید بپذیریم که انجام کارهای تکراری و خودکار نمی‌تواند به «دانایی» مجال رشد بدهد. حتی شاید بتوانیم بگوییم که این قبیل کارها عرصه را بر «دانایی» تنگ و فضای عملکردی «توانایی» را محدود می‌کنند و انجام کارهای موظف، کلیشه‌ی و دیگه‌شده نیز مخالف «دانایی» و «توانایی» است؛ چرا که خود فرد در انجام آن‌ها نقش فعالی ندارد.

این «دانایی» است که «خواستن» را به «توانستن»، «توانستن» را به «راهبرد» و «راهبرد» را به «مهارت در حلّ مسئله‌یی مشخص» تبدیل می‌کند. «دانایی» از یک سو مرزآفرین است چون برای «توانایی» حدّی قائل می‌شود و از سوی دیگر مرزشکن است چون «خواستن» را در تقابل با «توانایی» قرار می‌دهد. با این نگرش، «دانایی» را می‌توان سیالیت و پویایی در برنامه‌ریزی‌ها، هدف‌گزینی‌ها و ایجاد هماهنگی بین «خواستن» و «توانستن» دانست. ولی در نهایت آنچه از «توانایی» برمی‌خیزد، «دانایی» را شفاف و پویا می‌کند. پس عمل بهترین مقوم «دانایی» است چرا که هیچ فرایندی به اندازه‌ی عمل، عامل را از قلمرو «توانایی» خود آگاه نمی‌کند. در شرایط آرمانی شاید بتوانیم ارتباط متقابلی بین «دانایی»، «توانایی» و عمل تصور کنیم:

عمل ← توانایی ← دانایی

این در صورتی است که فرایند از «دانایی» آغاز شود. اما اگر فرایند را از «توانایی» آغاز کنیم، ضرورتاً همیشه به «دانایی» نخواهیم رسید. اگرچه از لحاظ رشد، دانایی از درون توانایی برخاسته است:

«توانایی» → «دانایی»

«دانایی» (?) → «توانایی»

پس بین «دانایی» و «توانایی» ارتباطی کم‌وبیش یک‌طرفه وجود دارد و همین امر باعث شده است که درک جمله عمدتاً در یک سطح صورت پذیرد: «توانا بود هر که دانا بود» و نه «دانا بود هر که توانا بود» — اگرچه ارتباط ذاتی و متقابل همیشه بین آن دو متجلی است.

تا اینجا تحلیل ما تحلیلی کلامی و گزاره‌یی بود. سعی کردیم نشان دهیم که «توانایی» مفهومی رشدی و تحوّلی است، «دانایی» از درون آن برمی‌خیزد، بر آن اثر می‌گذارد و آستان توانایی جدید می‌شود. به نحوی که از لحاظ منطقی مقدم بر آن قرار می‌گیرد. از مفاهیم «خواستن» و «عمل» نیز استفاده کردیم که به‌طور ضمنی به «دانایی» و «توانایی» مربوط می‌شوند. اما به‌علت برخورداری از خصوصیت اطلاعات افزونه‌یی از بیان «توانا بود هر که دانا بود» حذف شده‌اند. ولی چون شاعر می‌خواهد انگیزه‌یی در خواننده ایجاد

کند، به ساخت گزاره‌بی-کلامی اکتفا نمی‌کند بلکه به تصویرسازی روی می‌آورد تا هم منظور خود را به روشنی بیان کند و هم در خواننده حالت هیجانی، عاطفی و انگیزشی ایجاد کند. مصرع دوم به علت برخورداری از واژه‌های «پیر» و «برنا» و به خصوص در مقابل هم قرار گرفتن آن دو، وضوح کاملی از مسئله پدید می‌آورد و کوچک‌ترین تردیدی باقی نمی‌ماند که «دانایی»، «توانایی» به وجود می‌آورد و جالب است که «توانایی» در مفهوم «برنا» متجلی می‌شود. «دل پیر» دلی است که «دانش» ندارد و گرنه نباید «پیر» شود.

پیوند مفهوم «دل» با «برنایی»، «خواستن» را به ذهن متبادر می‌کند. جوانی با همه‌ی نشاط، خرمی، حرکت و تکاپو از «دانش» برمی‌خیزد. اما این «دانش» خاستگاه یا پایگاهش باید «دل» باشد، یعنی درونی‌شده و جذب‌شده در کلیت هستی فرد؛ و باز جالب است که «دانش»، «دل» را که استعاره‌ی احساس و شور و اشتیاق است، تغییر می‌دهد. در حقیقت، «دل پیر» خواستن‌های بدون «دانش» است و چون از انجام کارها نتیجه‌ی نگرفته، خسته و ناتوان شده است. «دانش» آمده است تا جوانش کند. علاوه بر آن، حکیم طوس می‌خواهد مطلب بسیار مهمی را نیز به طور ضمنی بیان کند و آن این است که «دانش» معجزه می‌کند! مگر می‌شود که «پیر» جوان شود؟ بلی، در صورتی که به «دانش» مجهز شود و کیست که نخواهد «جوان» بشود و «جوان» بماند. بدین ترتیب، خصوصیت مرزشکنی «دانایی» برجسته می‌شود: «دانش» می‌تواند همه کار «بکند». اما به هر حال هر «برنایی» روزی «پیر» می‌شود، البته «پیر» با دانش و جوهر مسئله اینجاست که این «پیر»، هم «پیر» است و هم «پیر» نیست. «پیر» است چون «برنا» بوده است و پیر نیست چون «دانش» دارد. پس کل فرایند به سمت «پیری» حرکت می‌کند اما «پیری» خردمندانه و دانشمندانه، یعنی «برنایی» تجدیدشونده؛ و در اینجاست که خصوصیت مرزآفرینی «دانایی» با خصوصیت مرزشکنی در هم می‌آمیزد.

مصرع دوم سرشار از خصوصیت‌های تصویری، هیجان‌آفرینی و انگیزشی

است و در همان حال خصوصیت تبیینی بسیار قوی نیز دارد. همان خصوصیت‌ها باعث می‌شوند که هر یک از ما به تناسب درک خود از «دانایی» و «توانایی» ارتباطی بین آن دو ایجاد کنیم و نوعی سناریو یا «مدل ذهنی» از آن بسازیم و اعمال خود را تابع آن کنیم.

نمی‌دانیم در ذهن شاعر طوس چه می‌گذشته که این دو مقوله را به هم پیوند داده است. اما اگر «دانایی» و «توانایی» را از سویی، «پیری» و «برنایی» را از سوی دیگر استعاره‌هایی تلقی کنیم که متناسب با رشد فن‌آوری، علم و معرفت در هر عصری، قابل تفسیر به خصوصیت‌های نوظهور و فرابالنده‌اند، راه خطا نیموده‌ایم. همین یک بیت یا همین یک مصراع — «توانا بود هر که دانا بود» — کافی است تا فردوسی را متفکری بزرگ بدانیم.

پایان

منابع فارسی

- آخوتینا، ت. و. «نقش گفتار درونی در شکل‌گیری بیان کلامی»، حبیب‌الله قاسم‌زاده، چیستا، ۱۲۸ و ۱۲۹، ۱۳۷۵، ۷۰۱ تا ۷۲۷.
- آل‌احمد، جلال. پیرمرد چشم ما بود. دفترهای زمانه (آرش ۱۳-۱)، ۱۳۵۵، صص ۲۹-۳۸.
- ابودیب، کمال. «طبقه‌بندی استعاره جرجانی با اشاره خاص به طبقه‌بندی استعاره ارسطو». ترجمه علی محمد حق‌شناس، در علی محمد حق‌شناس (مؤلف) مقالات ادبی، زبان‌شناختی، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۰، (ص ۶۵ تا ۱۱۱).
- خاقانی شروانی، دیوان اشعار، به کوشش حسین نخعی، تهران: چاپ پیروز، ۱۳۳۶، ص ۳۹۴.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. صور خیال در شعر فارسی. تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۵۸، صص ۱۰۷-۱۲۳.
- عراقی، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی. کلیات. به کوشش سعید نفیسی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سنایی، ۱۳۳۸، ص ۳۹۹.
- قریب، عبدالعظیم (گروه مؤلفان). دستور زبان فارسی برای سال‌های اول و دوم دبیرستان‌ها. تهران: کتابخانه مرکزی. صص ۴۱-۴۴.
- لوریا، ا. ر. جهان گمشده و جهان باز یافته، ترجمه‌ی حبیب‌الله قاسم‌زاده و رامین مجتبیایی، تهران: انتشارات فرهنگان، ۱۳۷۵.
- لوریا، ا. ر. ذهن یک یادسپار، حبیب‌الله قاسم‌زاده و رامین مجتبیایی، تهران: فاطمی، ۱۳۷۲.
- لوریا، ا. ر. زبان و شناخت، حبیب‌الله قاسم‌زاده، تهران: انتشارات فرهنگان، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.
- ویگوتسکی، ل. س. اندیشه و زبان، حبیب‌الله قاسم‌زاده، تهران: انتشارات فرهنگان، ۱۳۷۱.
- هشترودی، محسن. سیر اندیشه بشر. تهران: انتشارات آزاده، ۱۳۶۲ (چاپ سوم)، ص ۲۵.
- همایون قرخ، عبدالرحیم. دستور جامع زبان فارسی (هفت جلد در یک جلد). تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۷، ۹۰۲-۹۰۴.
- همایی، جلال‌الدین. فنون بلاغت و صناعات ادبی. تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳، صص ۲۲۷-۲۵۵.
- یوشیج، نیما. مجموعه‌ی اشعار، به کوشش ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، ۱۳۳۴، ص ۳۰۹.

منابع انگلیسی

- Anderson, J.R. (1985). *Cognitive psychology and its implications*. New York: W.H. Freeman.
- Anderson, J.R. (1978). Arguments concerning representations for mental imagery. *Psychological Review*, 85, 249-277.
- Anderson, J.R. (1990). *Cognitive psychology and its implications*. New York: W.H. Freeman & Company.
- Arieti, S. (1974). *Interpretation of schizophrenia*. New York: Basic Books, pp. 249-266.
- Azar, B. (1995). Word choices reveal creative abilities. *the APA-Monitor*. 8, 19.
- Barrs, B.J. & McGovern, k. (1996). Cognitive views of consciousness- What are the facts? How can we explain them? In M. Velmans (Ed.), *The Science of consciousness: Psychological, neuropsychological and clinical reviews*. London: Routledge, 62-95.
- Berk, L.E. (1991). *Child development* (Second Ed.). Boston: Allyn & Bacon.
- Berlyne, D.E. (1960). *Conflict, arousal and curiosity*. New York: McGraw-Hill Book.
- Berlyne, D.E. (1966). Curiosity and exploration. *Science*, 53, 25-33.
- Billow, R.M. (1977). Metaphor: A review of the psychological literature. *Psychological Bulletin*, 84, 81-92.
- Black, M. (1979). More about metaphor. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. New York: Cambridge University Press, 19-43.
- Carello, C. et al. (1984). Inadequacies of the computer metaphor. In M.S. Gazzaniga (Ed.), *Handbook of cognitive neuroscience*. New York: Plenum Press.
- Carroll, J.B. (1964). *Language & thought*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

- Carramazza, A., Gordan, J., Jurif, E.G. & De Luca, D. (1976). Right hemispheric damage and verbal problem solving behaviour. *Brain & Language*, 3, 41-46.
- Clancy, J.J. (1989). *The Invisible powers—The language of business*. Lexington, Massachusetts: Lexington Books, 173.
- Cofer, C.N. & Appley, M.H. (1964). *Motivation: Theory and research*. New York: John Wiley.
- Cohen, G. (1977). *The psychology of cognition*. London: Academic Press.
- Cohen, G. (1985). *The psychology of cognition* (Second Ed.). London: Academic Press. 11-15.
- Crick, F. & Koch, C. (1992). The problem of consciousness. *Scientific American*, Sept. 111-117.
- D'Andrade, R.G. (1989). Cultural cognition. In M.I. Posner (Ed.). *Foundations of cognitive science*. Cambridge, Massachusetts: A Bransford Book, The MIT Press. 795-830.
- Damasio, A.R. & Damasio, H. (1992) Brain and language. *Scientific American*, 267, 63-72.
- Denton, L. (1988). Memory: Not place, but process. *The APA Monitor*, 19, 4.
- Engel, S. (1988). Metaphors: How are they different for the poet, the child and the everyday adult? *New Ideas In Psychology*, 6, 333-341.
- Freud, S. (1910/1969). On aphasia: A critical study. In K.H. Pribram (Ed.), *Adaptation-brain and behavior*, 4, 13-57.
- Freud, S. (1924/1971). *A general introduction to psychoanalysis*. New York: Pocket Books, 305-306.
- Gentner, D. (1977). Children's performance on a spatial analogies task. *Child Development*, 48, 1034-1039.
- Gentner, D. & Grudin, J. (1985). The evolution of mental metaphors in psychology: A 90-year retrospective. *American Psychologist*, 40, 181-192.

- Gentner, D. & Markman, A.B. (1997). Structure mapping in analogy and similarity. *American Psychologist*, 52, 45-56.
- Gentner, D. & Wolff, P. (in Press). Metaphor and knowledge change. To appear in A. Kasher & Y. Shen (Eds.), *Cognitive aspects of metaphor: Structure, comprehension and use*.
- Ghassemzadeh, H. (1999). Some reflections on metaphoric processing: A move toward a meta-sign formulation. *New ideas in Psychology*, 17, 41-54.
- Ginsburg, H. & Oppen, S. (1969). *Piaget's theory of intellectual development: An introduction*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.
- Goldenberg, G., Podreka, I., Steiner, M., & Willems, K. (1987). Patterns of regional cerebral blood flow related to memorizing of high and low imagery words-An emission computer tomography study. *Neuropsychologia*, 25, 3, 473-485.
- Green, D.W. (1980). Psycholinguistics: Cognitive aspects of human communication. In G. Claxton (Ed.), *Cognitive psychology: New directions*. London: Routledge, 236-274.
- Green, D.W. et al., (1996). *Cognitive science*. Oxford: Blackwell.
- Hoffman, R.R., Cochran, E.L. & Nead, J.M. (1990). Cognitive metaphors in experimental psychology. In D.E. Leary (Ed.), *Metaphors in the history of psychology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Howes, M.B. (1990). *The Psychology of human cognition- Mainstream and Genevan traditions*. New York: Pergamon Press.
- Huttenlocher, J. (1968). Constructing spatial images: A strategy in reasoning. *British Journal of Psychology*, 48, 286-298.
- Hyman, R. (1964). *The nature of psychological inquiry*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.
- Johnson, M.H. (1997). *Developmental cognitive neuroscience*. Oxford: Blackwell.

- Johnson-Laird, P.N. (1985). Mental models. In A.M. Aitkenhead & J.M. Slack (Eds.), *Issues in cognitive modeling*. Hove (UK): Lawrence Erlbaum Associates.
- Kahneman, D. & Tversky, A. (1973). On the psychology of prediction. *Psychological Review*, 80, 237-251.
- Kaplan, R.M. & Saccuzzo, D.P. (1997). *Psychological testing-Principles, applications, and issues*. Pacific Grove: Brooks/Cole, 360-361.
- Kosslyn, S.M. (1985). The medium and the message in mental imagery: A theory. In A.M. Aitkenhead & J.M. Slack (Eds.), *Issues in cognitive modeling*. Hove (UK): Lawrence Erlbaum Associates.
- Kosslyn, S.M. (1988). Aspects of cognitive neuroscience of mental imagery. *Science*, 240, 1621-1626.
- Kosslyn, S.M. (1988). Stalking the mental image. *Psychology Today*, May, 23-28.
- Kövecses, Z. (1990). *Emotion concepts*. New York: Springer-Verlag.
- Kozak, A. (1992). The epistemic consequences of pervasive and embodied metaphor: Applications to psychotherapy. *Theoretical and Philosophical Psychology*, 12, 137-154.
- Kuhn, T.S. (1962). *The structure of scientific revolutions*. Chicago: The University of Chicago Press.
- Kuhn, T.S. (1979). Metaphor in science. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. (409-19). Cambridge: Cambridge University Press.
- Kulka, J. (1992). Psychosemiotic transformation in the arts. *Semiotica*, 89-1/3, 25-33.
- Lakoff, G., & Johnson, M. (1980). *Metaphors we live by*. Chicago: University of Chicago Press.
- Lazerson, A. (1975). *Psychology today — An introduction*. New York: CRM/ Random House.
- Leary, D.E. (1990). Psyche's muse: The role of metaphor in the history of psychology. In D.E. Leary (Ed.), *Metaphors in the history of*

- psychology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Luria, A.R. (1973). *the working brain*. New York: Basic Books.
- Martindale, C. (1991) . *Cognitive psychology — A neural — network approach*. Pacific Grove, California: Brooks/Cole Publishing Company.
- McCurry, S.M. & Hayes, S.C. (1992). Clinical and experimental perspectives on metaphorical talk. *Clinical Psychology Review*, 12, 763-785.
- Meadows, S. (1993). *The child as thinker*. London: Routledge (74-78).
- Miller, G.A. (1979). Images and models, similes and metaphors. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. Cambridge: Cambridge University Press. (202-250).
- Miller, G.A., Galanter, E. & Pribram, K.H. (1986). *Plans and the structure of behavior*. New York: Adams-Barnister-Cox.
- Miller, G.A. & Gildea, P.M. (1987). How children learn words. *Scientific American*, 3, 94-99.
- Muran, J.C., & DiGiuseppe, R.A. (1990). Towards a cognitive formulation of metaphor use in psychotherapy. *Clinical Psychology Review*, 10, 69-85.
- Neisser, U. (1993). *Memory with a grain of salt*. Invited address at the conference on "Memory and Reality", Valley Forge, PA; April, 16.
- Ortony, A. & Reynolds, R.E., Arter, J.A. (1978). Metaphor: Theoretical and empirical research. *Psychological Bulletin*, 85, 919-943.
- Ortony, A. (1975). Why metaphors are necessary and not just nice. *Educational Theory*, 25, 45-53.
- Ortony, A. (1979 a). Metaphor: A multidimensional problem. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought* (pp. 1-16). Cambridge: Cambridge University Press.
- Ortony, A. (1979 b). The role of Similarity in similes and metaphors. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. Cambridge: Cambridge University Press. (186-201).

- Osgood, C.E. (1953). *Method and theory in experimental psychology*. New York: Oxford.
- Paivio, A. (1979). Psychological processes in the comprehension of metaphor. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. Cambridge: Cambridge University Press, 150-171.
- Petsche, H., Lacroix, D., Linder, K., Rappelsberger, P. & Schmidt-Henrich, E. (1992). Thinking with images or thinking with language: A pilot EEG probability mapping study. *International Journal of Psychophysiology*, 12, 31-39.
- Piaget, J. (1962). *Play, dreams and imitation*. New York: W.W. Norton.
- Piaget, J. (1973). Genetic epistemology. In R.I. Evans (Ed.), *Jean Piaget-The man and his ideas* (xlii-1xi). New York: E.P. Dutton & Co.
- Piaget, J. (1974). *Biology and knowledge*. Chicago: The University of Chicago Press.
- Pribram, K.H. (1981). Behaviorism, phenomenology, and holism in psychology — A scientific analysis. In R.S. Valle & R. Von Echartoberg (Eds.), *The metaphors of consciousness*. New York: Plenum Press. (141-151).
- Pribram, K.H. (1990). From metaphors to models: The use of analogy in neuropsychology. In D.E. Leary (Ed.), *Metaphors in the history of psychology*. Cambridge: Cambridge University Press. (79-102).
- Pylyshyn, Z.W. (1973). What the mind's eye tells the mind's brain: A critique of mental imagery. *Psychological Bulletin*, 80, 1-24.
- Pynte, J., et al. (1996). The time course of metaphor comprehension: An event-related potential study. *Brain & Language*, 55, 293-316.
- Roediger, H.L. III (1980). Memory metaphors in cognitive psychology, *Memory & Cognition*, 8, 231-46.
- Roediger, H.L. III (1990). Implicit memory: Retention without remembering. *American Psychologist*, 45, 1043-1056.
- Ruch, F.L. & Zimbardo, P.G. (1971). *Psychology and life*, Glenview, Ill.

- Scott, Foresman.
- Rumelhart, D.E. & Norman, D.A. (1985). Representation of knowledge. In A.M. Aitkenhead & M. Slack (Eds.), *Issues in cognitive modeling*. Hove (UK): Lawrence Erlbaum Associates, Publishers.
- Sanford, A.J. (1987). *The mind of man-Models of human understanding*. New York: Harvester Whatsheaf.
- Santrock, J.W. (1994). *Psychology*. Madison, Wisconsin: Brown & Benchmark.
- Searle, J.R. (1979). Metaphor. In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and thought*. Cambridge, MA: Cambridge University Press.
- Shaver, K.G. & Tarpay, R.M. (1993). *Psychology*. New York: Macmillan Publishing Company.
- Shepard, K.N. (1978). The mental image. *American Psychologist*, 33, 125-137.
- Slobin, D.I. (1974). *Psycholinguistics*. Glenview, Ill.: Scott, Foresman and Company.
- Squire, L.A. (1995). Biological foundations of accuracy and inaccuracy in memory. In D.L. Schacter (Ed.), *Memory distortion — How minds, brains, and societies reconstruct the past*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press. (197-225).
- Swinney, D. & Cultler, A. (1979). The access and processing of idiomatic expressions. *Journal of Verbal Learning and Verbal Behavior*, 18, 523-534.
- Taylor, I. (1990). *Psycholinguistics: Learning and using language*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice Hall.
- Tulving, E. (1985). How many memory systems are there? *American Psychologist*, 40, 385-398.
- Tversky, A. (1977). Features of similarity. *Psychological Review*, 84, 327-352.
- Vosniadou, S. (1987). Children and metaphor. *Child Development*, 58,

870-885.

- Vosniadou, S. & Ortony, A. (1983). The emergence of the literal-metaphorical-anomalous distinction in young children. *Child Development*, 54, 154-161.
- Vygotsky, L.S. (1978). *Mind in Society*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- Weiner, B. (1991). Metaphors in motivation and attribution. *American Psychologist*, 46, 921-930.
- Werner, H. (1948). *Comparative psychology of mental development*. New York: International Universities Press. 69-73.
- Winner, E., & Gardner, H. (1977). The comprehension of metaphor in brain-damaged patients. *Brain*, 100, 717-729.
- Wright, J.C. (1966). Cognitive development. In F. Falkner (Ed.), *Human development*. Philadelphia: W.B. Saunders Company.
- Zimbardo, P.G. (1988). *Psychology and life*. (20th Ed.). Glenview, Ill.: Scott, Forsman and Company.

فهرست نام‌ها

آپر ۱۲۰	بتهوون ۱۷۳	تینبرگن ۱۴۲
آخوتینا ۶۷، ۶۵	براون ۱۰	جانسون ۱۶۴، ۱۰۷، ۴۶، ۹
آرتز ۹۰، ۷۶، ۳	برک ۱۱۹	جُرجانی ۱۳، ۳
آریتی ۱۱۶	برلاین ۱۷، ۱۶، ۱۵	جکندوف ۱۳۰
آزر ۷۵، ۷۴	برودبنت ۱۳۴	جنکینز ۴۲
آزگود ۴۵، ۴۳، ۴۲، ۴۱	بره‌آل ۹۰	جیمز ۱۳۴
آل احمد ۵۰	بلک ۹۰، ۴۰	چامسکی ۱۵۵، ۵
ابودیپ ۴، ۳	بلونسکی ۱۲۱	چخوف ۲۸
اپلی ۱۵	بیلو ۳، ۲	حافظ ۱۷۳
اتکینسون ۱۴۴	پاسکال ۱۷۳	حق‌شناس ۴
ارسطو ۱۰، ۳، ۲	پیج ۵۵	خاقانی ۵۱
استار ۱۵۶، ۱۵۵	پریریم ۱۵۰، ۱۱۷، ۲۰، ۱۹	داروین ۱۷۳، ۱۱۹
اسکوائر ۳۹، ۳۷، ۳۲	پلهان ۶۷	داماسیو ۳۱
اسلوین ۳۰	پیازه ۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۹، ۹۷	داندراده ۲۷، ۲۵
افلاطون ۱۳۶	پیلیشین ۴۵	دنتون ۱۳۵
اندرسون ۱۵۲، ۴۷، ۴۶، ۱۰	پینت ۹۳	دی جوزپه ۱۶
انگِل ۹۶، ۹۵، ۹۴	پی‌ویو ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۱۶، ۱۱	راتر ۱۴۴
اورتونی ۲۱، ۱۷، ۱۶، ۵، ۳	۵۵، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۸	رادرورد ۱۵۴
۲۲، ۴۰، ۷۵، ۹۰، ۹۸، ۹۹	تالوینگ ۳۲	راک ۱۹، ۱۸، ۱۳، ۱۲، ۹، ۵
۱۰۰	تربی ۱۲۶	۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۶، ۴۱
بارتلت ۱۳۵	توزشکی ۱۵۲، ۴۰، ۲۲، ۲۱	۷۹، ۵۸، ۴۷، ۴۶
بازس ۱۳۴، ۱۲۶	تیلور ۵۹، ۵۷، ۵۶	رایت ۱۱۹

۱۹۴ / استعاره و شناخت

رستل ۱۵۶	کاتلر ۵۵	گرین، ۱۱، ۱۶۴
رودیکر ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۶	کاج ۱۳۰، ۱۳۱	گشتالت ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۳
۱۴۹	کارامازا ۵۴	گلاکس برگ ۴۰
روسو ۱۱۸، ۱۱۹	کارلو ۱۶۴	گنتنر ۴۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶
روملهارت ۱۶۸، ۱۶۹	کاسلین ۴۶، ۴۷، ۵۵	۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۱
ریچاردز ۴۰	کافر ۱۵	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۶
رینولدز ۳، ۷۶، ۹۰	کاینن ۱۵۲	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵
رینون ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱	کیلر ۸۰	۱۵۶
زازتسکی ۶۵	کتز ۸۹	گوته ۱۲۲، ۱۷۳
زیمباردو ۱۸، ۳۰، ۱۵۲	کرول ۴۳	گولدنبرگ ۵۵
سا کوتزو ۱۷۱	کریک ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	گیلیدی ۹۶
سرل ۵۸، ۴۰	کریک ۱۳۵	گینزبرگ ۱۲۰
سعدی ۸۶، ۸۹	ککوله ۱۵۴	لازرسون ۷۳
ستترای ۲۸	کنسی ۱۶۵	لا ۱۲۳، ۱۲۴
سوکولوف ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۱۲۸	کلی ۱۴۴، ۱۴۵	لا کهارت ۱۳۵
سوینی ۵۵	کمپیل ۴۰	لورتس ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
شپارد ۴۶	کمیر ۵۶	لوریا ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۶۴
شیراشوئسکی ۵۲	کوزک ۲	۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰
شفیعی کدکنی ۳	کوکرن ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵	لوین ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
شیور ۱۲۶	کولکا ۶۸	۱۴۴
فرخ ۴	کووچس ۶۶	لیرد ۴۶
فردوسی ۶۹، ۱۷۴	کوهن ۳۰، ۴۷، ۵۱، ۱۵۷	لیری ۱۰، ۱۲۴
فرگه ۶۷، ۶۸	۱۶۱، ۱۶۸	لیکاف ۹، ۱۰۷، ۱۷۴
فروید ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۲۳	گوئن ۱۱۶، ۱۲۳	مارتیندیل ۳۴، ۶۱، ۱۶۱
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷	کیسر ۴۰	۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۴
۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳	گاردنر ۵۴	مارسل ۱۲۹
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۶	گالاتر ۱۹، ۲۰	مارکمن ۸۰، ۸۳
فستینگر ۱۴۴	گرویدین ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸	مدنیک ۷۳
فودور ۱۶۴	۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵	مرداک ۱۳۴
کاپلان ۱۷۱	۱۵۶	مک کوری ۴۰، ۵۰، ۸۳، ۸۹

فهرست نام‌ها / ۱۹۵

هال ۱۴۱، ۱۴۲	وزچ ۶۷	مک‌گاورن ۱۲۷، ۱۳۴
هاوس ۱۱۹	ورنر ۹۳، ۹۴، ۹۶	مندلر ۱۲۹
هایدر ۱۴۴، ۱۴۵	ورنیکه ۶۳	مورن ۱۶
هایزنبرگ ۱۶۵	وُسنیادو ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	میدوز ۹۷
هایمن ۱۶۵	۱۰۲	میلر ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۹۶، ۱۳۴
هریارت ۱۲۷	ولف ۷۶	مینرت ۶۳
هشترودی ۱۵۵	وورتسبورگ ۱۲۰	نادرپور ۲۳، ۳۶
همایی ۴	ویسنی‌یوسکی ۷۴، ۷۵	نایسر ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
هوفمن ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵	ویگوتسکی ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
هیز ۴۰، ۵۰، ۸۳، ۸۹	۶۷، ۶۸، ۷۰، ۹۴، ۱۲۰	نورمن ۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹
هینتزمن ۱۳۴	۱۲۱، ۱۲۲	نید ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵
هیوم ۱۲۴	وینر ۵۴، ۱۷۳	وایلد ۱۷۲
یوشیج ۵۰	هاتن‌لاکر ۵۴	واینر ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۴

از مجموعه‌ی علوم شناختی منتشر شده است:

اندیشه و زبان

مؤلف: ل. ویگوتسکی

مترجم: دکتر حبیب‌الله قاسم‌زاده

زبان و شناخت

مؤلف: الکساندر رومانوویچ لوریا

مترجم: حبیب‌الله قاسم‌زاده

جهان گمشده و جهان بازیافته

(تاریخچه‌ی یک جراحی مغزی)

مؤلف: الکساندر رومانوویچ لوریا

مترجمان: حبیب‌الله قاسم‌زاده، رامین مجتبایی

شناخت و عاطفه

(جنبه‌های بالینی و اجتماعی)

به کوشش حبیب‌الله قاسم‌زاده

استعاره و شناخت

مؤلف: حبیب‌الله قاسم‌زاده